MS BW
IVANOW
0116.

E

001619443

116

Sirāju'l-mutaʿallimīn

(Sharḥ-i-Kāfiya)

(Arabic grammar).

Digitized by Google

116

۱۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من أمرنا رشدا حمد و
وستايش بي حد وقياس خداوندي راكه راه نمود عقل طالبان را بحق
علوم و بكشاد بر مردم خرد بين ايشان ابواب عوامض
نامعلوم متعلقان حكمت را بالهام حق و تلقين صدق مؤيد خ
وهمتهاي عالي ايشان را بطلب كمال جلال و اهمال بطريق صو
ازاعوجاج باز پرداخت و درود بي نهايت و تحيت بي نهايت بر
سلطان صاحب راين و برظاهر حمايت كه سداد
عليه مقصودات او بود و سرودي كه واسطه اهداء بمطالب
سنيه موجودات او شد و بر آله و اصحاب و ياران او كه جامع
مجامع رشد و رشاد ند و در سماي هدايت و افق ارشاد
مطالع زهد و سداد ند صلى الله عليه و على آله و اصحابه و متبعيه
و احبابه و بعد چنين گويد منشي اين نامهٔ نامي و جامع اين
تحفهٔ گرامي برهان بن شهاب الدين عبد الله الجامي حب الله
تعالى عليه جرعة من جام نوشد و رشحة من كاس افضاله
كه از اوان رند كاني و عنفوان جواني بصدق همت و خلوص

بسم الله الرحمن الرحيم

نیت در خدمت علمای عالیشان و در صحبت عرفا و درویشان بغبته
بموسی قیام نموده و از فوایض ارجمند تصانیف دلبند آن فرقهٔ
عظیم الشان بقدر وسع و امکان محفوظه کشته و عامه اوقات
را بتفتیش آن بسر برده اسم بزرگی نشنید که بخدمت او نرسیده
جولان چابک سواری ندیده که سالها در رکاب او نرفته و دیده اما
چون از استعداد فطری و قابلیت اصیلی کوتاه دست بوده از نهضت
ارد و ام این دولت و از اتمام این سعادت مهجور مانده ع دستش
بدامنی نرسید و خجل بماند مدتی بود مرید و فرصتی بود بعید
که میخواستم کتاب کافیه در نحو از مصنفات الشیخ الامام و الحبر
الهمام فی هذا الفن صاحب استاذ العرب و العجم شیخ ابن حاجب
سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه که فی الواقع کتابیست وافی در علم
نحو کافی شرحی بزبان فارسی بنویسم تا فایده اتم و عاملهٔ اشاعم
باشد بر صفحات دوزگار برای طالبان دین دار و نیازان
این کار یادگار بماند بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ الامور مرهونة
باوقاتها اقدام باین امر خطیر در مضیق تعویق می افتاد
تا در سنه خمس عشر و تسعمایه باوجود قلت بضاعت
و عدم استطاعت و تبعات ایام و نکبات اعوام بقدر وسع
و امکان سایع بلیغ مبذول کشت و در استعجال اتمام آن کوشش
بلیغ فرمود و درین کتاب بعد از کشف مشکلات آن چند امر

ضرورتی میدانست اول آنکه ترجمهٔ عبارت بوجهی که موافق
نحو و صرف باشد آورد دلیلیم از اسول و اجوبه انچه در
هر مقام ورود یافته بود که بعضی از فکر فکران فقیر بود بطریق
خیر الکلام ما قل و دل ذکر کرد سیوم مطارحهٔ متن بتمام سمط
ذکر یافت و هم در سنه مذکوره که ابتدا شده بود باختتام انجامید
و سراج المتعلمین موسوم گشت مامول از مکارم اخلاق و مراحم
اشفاق مطالعه کنندگان انکه هر سهو و خلل که دران بینند عیب
نفرمایند و بقلم کرم زلات اقلام را اصلاح کنند و بدعای خیر
یاد آرند و من الله الاستعانة و علیه التکلان بدانکه مصنف این
کتاب مصدر ساخت کتاب خود را بحمد حق سبحانه و تعالی از انکه
در حدیث صحیح و خبر صریح واقع شده که هر کاری مشروعی
که در اول او بسم الله نباشد آنکار ابتر است یعنی بی خیر و
برکت است از جهت شکست نفس یا خود از جهت انکه از حدیث
لازم نمی آید که حمد باید نوشت چه می تواند بود که ابتدا بحمد کرده
باشد در وقت نوشتن فاما نوشته باشد یا خود جواب گوییم
که حمد در ضمن باء بسم الله داخل است بنابران نسخه که در وی
ابتدا به بسم الله باشد از جهت انکه حمد ثنائیست به لسان بر قصد
تعظیم بر فعل جمیل اختیاری فعل جمیل اختیاری آنست که فاعل
در آن فعل مختار باشد و آن فعل حسن باشد و این بر مذهب

کسی است که انکس گفته خالق افعال الله تعالی است و مذهب حق اینست
و این تعریف به بسم الله صادق است و این جواب دفع تناقض
میان حد ثانین نمی شود و ابتدا کرده مصنف رحمة الله تع بتعریف
کلم و کلام از جهت انکه درین کتاب بحث از احوال انشان خواهد
بود پس تا انشا را نشناسند احوال انشا را نیز نتوان شناخت
و کلم را بر کلام مقدم داشته از جهت انک کلم جزو کلام است
و جزء بر کل مقدم است در وجود پس منافع سبب آنست که در
تعریف نیز مقدم باشد پس گفت اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ
وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ یعنی کلمه در اصطلاح نحویان
لفظیست که تعین کرده باشند او را از برای فهم شنونده معنی
که آن معنی مفرد باشد و کلم در لغت اسم جنس است مشتق
از کلم که بمعنی جراحت کردن است و لام الکلم از برای جنس است
و نه از برای وحدة و منافات نیست میان وحدة بجنسیت از جهة
انکه ذو است که گویند که این واحد جنس است و این جنس
واحد است و احتمال ان دارد که لام معهود خارجی باشد
یعنی آن کلم که مصطلح است میان نحویان و مناسبت میان
معنی لغوی و اصطلاحی آنست که هم چنانک جراحت کردن که معنی
لغوی ست در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور
نیز در نفوس تاثیر میکند هم چنانک که شاعر گفته است شعر

جراحت نیزه بکرد و بدارد
ولی پیکان زلفت دارد

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

یعنی جراحتهای پیکان فراهم می آید و فراهم نمی آید آن جراحت که زبان میکند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکلمة مبتدا است و لفظ خبر او و وضع با ضم مسکن که در وی است که مفعول مجهول اوست این جمله صفت لفظ است و لمعنی جار مجرور یست متعلق بوضع یه و مفرد اگر بجر خوانند صفت معنی باشد و اگر برفع خوانند صفت لفظ باشد و اگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع و لفظ در لغت مصدر لفظ است بمعنی وی از بن جهت که مصدر است و تذکیر و تانیث مساوی احتیاج نیست که لفظه گویند و در اصطلاح لفظ آنست که انسان او را بگوید خواه مفرد خواه مرکب خواه مهمل و خواه مستعمل حقیقة باشد ان تلفظ یا حکما همچو ضمایر مستکنه و کلمات الله و کلمات ملایکه داخل اند در تعریف لفظ از جهت انکه از شان انسان هست تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات که اینها را دوالله اربعه گویند یعنی چیها چیز که دلالت بر معنی میکنند و لفظ نیستند یکی از انها خط است که بی تلفظ دلالت بر معنی میکند و همچنین عقود که اهل حساب میدارند که بی تلفظ از آن معنی فهمند و نصب نشانها که بر سرهاء راهها برپا کرده اند

واشارات

واشارات که معلوم است میان مردمان که ازان معانی فهمند اما اینها را
کلم نمیگویند بجهة انکه در حدش کلمه که لفظ است داخل نیستند پس
احتیاج نباشد که فصل بیارند تا اینها را از حد کلمه خارج کند وضع
در لغت نهادن است و در اصطلاح خاص کردن چیزیست
بچیزی که هر وقت که شئ اول را فهم کنند شئ دوم فهم شود و معنی
در لغت خواستن و در اصطلاح انچیزیست که قصد کنند از چیزی
و معنی اسم مکانیست از عنی یعنی که ناقص است و اسم مکان ازوی
بر وزن مفعل می آید بفتح عین همچنانکه از مثال یکسر عین
یعنی محل قصد یا خود مصدر میمی باشد بمعنی اسم مفعول
قصد کرده شده باشد یا خود مخفف معنیٌ باشد که اسم
مفعول است همچو مرمیٌ که در اصل معنویٌ بوده است واو
و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام
کردند و از جهت مناسبت یا ما قبل او را مکسر کردند معنیٌ شد
بعد ازان او را تخفیف کردند بحذف یکی یا و ابدال کسره
بفتحه معنیً شد و اگر معنی را نگفتی از لفظ وضع فهمیده میشد
و مهملات و الفاظ که بطبع دلالت میکنند بقید وضع خارج
میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت که بعضی
الفاظ را از برای غرض ترکیب وضع میکنند نه از برای معنی
مثل حروف هجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد

و بر این تعریف که مذکور شد از برای معنی خارج نمی شود از تعریف
کلمه لفظ اسم و فعل و حرف و لفظ جنس و جمله اگرچه معانی ایشان
الفاظ مفرده یا مرکبه اند از جهة انکه قصد بر انها میکرد پس
تعریف معنی بر انها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز
بجهت انکه لفظ مفرد آنست که دلالت نکند جزو بر جزو معنی
او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جزو لفظ او بر جزو معنی او
و جزو لفظ جنس که خا و یا و راست دلالت نمیکند بر جزو معنی او که
زید است و قایم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد
کلمه خارج نشوند و قید افراد از برای بیرون کردن مرکبات است
از حد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد همچو زید قایم و خواه قید
کلامی باشد مثل عبد الله و غلام زید در حال که علم نباشند اما
اگر علم باشند خود در حد کلمه و تعریف مفرد داخلند و بقید
افراد ما ینفد الرجل و بصری و قایمه که در عرف انها را
یک کلمه میگویند و یک اعراب بر انها جاری می کردانند بیرون
می رود و انسب ان بود که چون بیک اعراب موحد می شوند
داخل کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود با او اکتفا
نمود و نقض بد لالت نمود چونکه وضع بی دلالت نمی باشد
وَهِيَ اِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ و این کلمه اسم است
و فعل است و حرف یعنی منحصرست درین اقسام ثلاثه و جوه

اعراب

اعراب این ترکیب آنست که لفظ هي مبتداست واز ضمایر منفصله است
ومبني است ومحل مرفوعست واسم خبر اوست وفعل عطف
بر اسم وحرف عطف بر فعل اگر کسي گوید که هي را راجع بلفظ کلمه میداري
یا بمعني او اگر بلفظ کلمه میداري لفظ کلمه اسم است پس چنین شود
که اسم اسمیست واسم فعل است واسم حرف واین راست نیست واگر بمعني
او میداري که مذکور شد معني او من کراست پس هو باید بیني نه هي
جواب آنست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معني است همچنانکه در زید
قایم حکم قیام بر معني زید است نه راجع بر لفظ او که زا و یا و دال است
واگر پرسند که واو از براي جمع است پس باید که مجموع اسم وفعل
وحرف وجود کرد تا کلمه وجود کرد جواب گوییم که واو بمعني او آمد
واو براي منع خلو یعني کلم خالي ازین نیست که اسم یا فعل است یا حرف
یا خود جواب چنین گوییم که این تقسیم کلیست بجزئیات همچنانکه گوییم
که انسان کلیست جزئیات او زید وعمرو بکوست ازین لازم نمي آید
که هرسه وجود کرد بلکه انسان در ضمن هریک موجود است اما
اگر تقسیم کل باجزا باشد لازم است که هرجزو وجود کرد تا کل وجود
کرد همچنانکه گوییم السکنجبین ماء وخلّ وعسلٌ پس باید که آب
وخلّ وعسل هرسه وجود کرد تا کل که سکنجبین وجود کرد لانّها
إمّا أن تدلّ على معنًى في نفسها أو لا
از براي آنکه اینکه یا اینست که دلالت میکند بر معني که در نفس اوست

یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکند بر معنی که تحقق او در غیر است
و محتاج است در دلالت بر معنی بضم کردن بکلمهٔ دیگر **الثّانی**
الحرف دوم ازین دو قسم مذکور حرف است بدانکه وجه
اعراب این ترکیب آنست که لام لانها حرف جرت و انّ از حروف
مشبّهة بالفعل است و ها اسم او که ضمیر منفصل است در محل نصب
و اما طقطیهٔ او و انْ مصدری که ناصب مضارع است که تدلّ آت
و فاعل تدلّ ضمیریست که راجع بکلمه است و علی حرف جر است و معنی
مجرور او و این جار مجرور متعلق بتدلّ و فی حرف جرّ است
و نفس مجرور او و ضمیر مضاف الیه او و این جار مجرور
متعلق بکائن که صفت معنی است و او حرف عطف است و لا بعد
خول او که محذوف است عطف بر تدلّ مذکور و الثانی
مبتدائیست تقدیر او مرفوعست و ضمهٔ او را از جهة ثقالت
او بر یا حذف کردند مثل ضمه قاضٍ الحرف خبر او ان تدلّ با
معمولات خود در تاویل مصدر خبر انّ و مصدر بمعنی اسم
فاعل برجنین شود که لانها دالّ او عدم دالّ **وَالْاَوَّلُ اِمَّا اَنْ**
یَقْتَرِنَ بِاَحَدِ الْاَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ اَوْ لَا الثَّانِیْ
الْاِسْمُ وَ الْاَوَّلُ الْفِعْلُ و اول یعنی ان کلمه
که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست یا اینست که مقترن
هست بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است

یعنی

یعنی یکی از سه زمان جزء معنی او هست یا نی دویم یعنی آنکه
مقترن نیست اسم است و اول یعنی انکه مقترن هست فعل است
و وجه تسمیه حرف آنست که حرف در لغة طرف کلام را گویند این قسم
مذکور در طرف کلام واقع شده است که مقابل اسم و فعل است
چونکه اسم و فعل در کن کلام واقع می شوند و او واقع نمی شود
و وجه تسمیه اسم آنست که اسم ما خوذ از سمو است
که علو است و این قسم استعلا دارد بای و و قسم دیگر
ازین حیثیت که تنها از وی کلام مرکب می شود بخلاف
این دو قسم و بعضی گفته اند که ما خوذ از وسم است که مثال
باشد بمعنی علامت پس برین تقدیر وجه تسمیه آنست
که علامت مسمائی خود است و وجه تسمیه فعل آنست که
متضمن فعل لغویست که آن مصدر است اما وجه اعراب
این ترکیب آنست که و الاول مبتدا است و امّا امّای
که پیش از معطوف علیه او می آرند و آن آن مصدریه
که ناصب مضارع است و فاعل بقیترن ضمیریست راجع
باول باحد الازمنة الثلثة ب حرف جر احد مجرور
مضاف بازمنه ازمنه مضاف الیه او و ثلثه صفت ازمنه
این جمله در تاویل مصدر و مصدر بمعنی اسم فاعل خبر
مبتدا که اول است او از حروف عاطفه لا بامد خول

او که مقدر است عطف بر یقترن مذکور الثانی مبتداء الا
حبر او و او در حرف عطف الاول مبتداء الفعل حبر او و این
جمله عطف بر جمله ما تقدم وَقَدْ عُلِمَ بِذٰلِكَ حَدُّ
كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا و بتحقیق دانسته شد باین
دلیل حصر کلمه در اقسام ثلثه حد هر یک از اسم و فعل و حرف
یعنی تعریف هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه ایست
که دلالت نمیکند بر معنی که در نفس اوست بلکه محتاج است در
دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمه دیگر با و فعل کلمه ایست
که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست و مقترن است بیکی از سه
زمان و اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست
و مقترن نیست بیکی از ثلثه زمان پس کلمه جنس اقسام ثلثه باشد
و فصل ممیز حرف عدم استقلال اوست در دلالت کردن
بر معنی بی ضم کلمه دیگر و فصل ممیز فعل استقلال و اقتران
اوست باحد ازمنه و فصل ممیز اسم استقلال و عدم اقتران
اوست باحد ازمنه اگر کسی سوال کند که فایده قد علم بیست
اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقد علم نبود و اگر
معلوم نشد خود کذب است جواب گوئیم که فایده او مدح
دلیل مذکور است بر انحصار کلمه در اقسام ثلثه با انکه غرض
دلیل بود نه تعریف تعریف نیز معلوم شد و از یجهت

ازبرای هریک تعریف ایشان مذکور خواهد شد چونکه اینجا
غرض تعریف نبود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و قد علم
واو حرف عطف است و قد حرف تحقیق علم فعل مجهول بذلک
جار مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول کل مضاف الیه
حد واحد مضاف الیه کل منها من حرف جر مجرور واو
محلی این جار مجرور متعلق بکاین که صفت کل واحد است الخلاف
ما تضمن کلمتین بالاسناد کلام در لغت آنچیزیست
که تکلم کنند باو از اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظیست
که دربرگیرد و کلم را باسناد مراد از تضمن کلمتین آنست که هریک
ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس متضمن که اسم فاعل است مجموع
دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول است هریک از کلمتین پس لازم
آید اتحاد ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمه است بدیگری
که حقیقتاد و کلم باشد یا حکما چنانک فایده رساند مخاطب را فایده
تامه که سکوت بر و صحیح باشد یعنی هم مسند و جود کرد و هم مسند
الیه پس ما که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و مهملات
نیز هست و بقید تضمن کلمتین مهملات و مفردات خارج شدند
و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام زید و رجل
فاضل چونکه میان مضاف و مضاف الیه وصف و موصوف
اگرچه اسناد هست اما اسناد تام نیست بدانک کلام و جمله نزد اکثر

مراد فند یعنی هرجا که جمله هست کلام هست هرجا که کلام هست جمله هست
و جمله دو قسمت جمله اسمی و جمله فعلی جمله اسمی آنست که جزء اول
او اسم باشد و جمله فعلی آنست که جزء اول او فعل باشد و هریکی از اینها
دو قسمند انشائی و خبری انشائی آنست که احتمال صدق و کذب نداشته
باشد یعنی قایل او را صادق و کاذب نتوان گفت و خبری آنست که احتمال
صدق و کذب داشته باشد و قایل او را صادق و کاذب توان گفت
اگر کسی گوید ما نند اضرب باید که کلام نباشد از برای انک یک کلمه است
بجواب گوئیم که در ضمن او کلمه دیگر هست که آن ضمیر مستتر طبست
که در وی مستکن است پس حکما دو کلمه باشد و اگر کسی سوال کند که از این
تعریف لازم می آید که این ترکیب که گویند دین مقلوب زید یعنی دین
قلب کرده زید است باید که کلام نباشد از جهت انکه دین موضوع نیست
پس مهمل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتین درین ترکیب صادق
نیاید جواب گوئیم که درین تاویل است که هذا اللفظ مهمل و هذا
کلمه است و مهمل نیز پس متضمن دو کلمه باشد پس تعریف کلام
بر وی صادق آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لفظ الکلام
مبتدا است و ها موصول که در محل رفع است خبر مبتدا و تضمن فعل
ماضی است که مبنی الاصل است و فاعل او ضمیریست مستکن عائد بها
و کلمتین مفعول او این جمله صله ما و بالاسناد که جار مجرور است
متعلق بکائنا که صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی تضمنا کائنا بالاسناد

سناد و اگر در تعریف کلام بجمین اختصار کردی که الکلام ما فیه الاسناد
بسنده می بود چنانک علامه تفتازانی رحمه الله در ارشاد ذکر کرده
وَلَا تَأْتِي ذٰلِكَ إِلَّا فِي اِسْمَيْنِ أَوْ فِي اِسْمٍ وَ فِعْلٍ
و حاصل نمی شود این کلام مگر در ضمن دو اسم که یکی مسند باشد و دیگر
مسند الیه باشد و فعل که مسند باشد بآن اسم از جهت انکه ترکیب ثنائی
عقلی میان این سه قسم کلمه منحصر است در شش که سه از ان شش از
یک جنس باشد اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف و سه
دیگر از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و از تقریر
کلام مبین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمی شود و اسناد الابد است
از مسندی و مسند الیهی و این مسند و مسند الیه حاصل نمی شود
مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل اما در ان چهار قسم دیگر در حرف
و حرف هیچکدام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف مسند
الیه مفقود است و در اسم و حرف یکی از ایشان لا علی التعین مفقود
است اگر کسی سوال کند که یا زید کلام است و مرکب است از اسم و حرف
جواب گوئیم که تقدیرا و چنین می شود که ادعو زیدا و ادعو افعل
است و انانکه در و مستتر است فاعل او پس مرکب باشد از فعل و اسم
پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه از ین حرف قایم مقام فعل
محذوف است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یا حرف عطف
است و لالا عنا فیه و تاتی فعل مضارع که در اصل تتامی بود

باء متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند و ذلک در محل رفع فا
او والا کلمه استثناء في حرف جر واسمين مجرور ان جار مجرور
متعلق به لاتياني واو حرف عطف في جر وجر اسم مجرور وفعل عطف
بر اسم اين مجموع عطف بر مستثنای سابق که الا في اسمين الاسم
مَا دَلَّ عَلَى مَعْنًى فِي نَفْسِهِ غَيْرَ مُقْتَرِنٍ
بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلَاثَةِ اسم ان کلمه است که دلالت
کند بر معنی که ثابت باشد آن معنی در نفس ان کلمه و غیر مقترن
باشد ان معنی بیکی از سه زمانه که ماضی وحال واستقبال است یعنی
یکی از سه زمان جزء معنی او نباشد وَمَا دَلَّ عَلَى مَعْنًى جنس
است و هر سه قسم کلمه را شامل است وقيل في نفسه فصل است
که اسم را جدا میکند از بعض ما عداء او که حرف است چونکه حرف دلالت
نمیکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند بر معنی که در غیر
اوست وغیر مقترن فصل دیگرست مر اسم را که او را جدا میکند
از بعض دیگر از ما عداء او که فعل است چونکه فعل مقترن است
بیکی از زمنه ثلثه وباین یک جنس و دو فصل تعریف اسم تمام شد اگر کسی
سوال کند که از ین تعریف اسم خارج میشود اسماء افعال مانند هیهات
که بمعنی بعدت ونزال که بمعنی انزال است وبعد مقترن بزمان ماضی
است وانزل مقترن بزمان مستقبل جواب گوئیم که مراد از اقتران
اقترانیست که بحسب وضع او باشد و هیهات ونزال وامثال آن

باین اعتبار

باین اعتبار مقترن نیستند و باین جواب مندفع میشود ورود مثل
رعمي وکاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن اند بزمان بس داخل
فعل باشند واز حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف
اسم از جهت انکه در اصل وضع او نیز مقترن بیکي از زمنه است اگرچه
اکنون و مشترک است میان حال واستقبال اما بحسب وضع معین است
یکبار از برای حال و یکبار از برای استقبال وجوب ما در دلّ عبارت
از کلمه است تعریف اسم بدو وال اربعه و بر نفس حد اسم صادق نیاید
چونکه دو وال اربعه کلمه نیستند زیرا که لفظ نیستند، ونفس حد نیز کلمه
نیست از جهة انکه مفرد نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الذي
مرفوع است بانکه مبتدا است و ما ماء موصوله و دل فعل ماضي که در
اصل دلل بوده مثل مد للام اول را ساکن کردند و در لام دوم
او غام کردند دل شد و فاعل او ضمیري است راجع بما و این فعل
با فاعل خود صلهٔ ما و ما با صلهٔ خود در محل رفع خبر مبتدا
علي معنيً جار مجرور در اصل معني بوده یا متحرک ما قبل مفتوح
را بالف بدل کردند والف را بالتقاء ساکنین بیندا ختند معني
شد این جار مجرور متعلق بدل في حرف جر نفس مجرور ضمیر
مضاف الیه او واین جار و مجرور متعلق بکاین یا ثابت که معني
است عین صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه او با حرف جر
احد مجرور این جار و مجرور متعلق بمقترن که اسم فاعل است

ازمنه مضاف اليه احد ثلثه صفت ازمنه وَمِنْ خَوَاصِّهِ
دُخُولُ اللَّامِ وَالْجَرِّ وَالتَّنْوِينِ وَالْإِسْنَادِ
إِلَيْهِ وَالْإِضَافَةُ وبعض ازخاصهاء اسم است درآمدن
لام تعريف و درآمدن تنوين و مسند اليه بودن و مضاف
و مضاف اليه بودن ازخواص اسمست وخاصه شئ آنست كه در و
يافت شود و درغير او يافت نشود وخاصه دو قسم است يكي
شامل كه درجميع افراد آن شئ باشد مثل كاتب بالقوة كه درجميع افراد
انسان موجود است دويم خاصه غير شامل كه دربعض افراد آن شئ
باشد مثل كاتب بالفعل كه بعض افراد انسان را شامل است ومراد ازين
لام لام تعريفست واگر حرف تعريف گفتي تا ميمي تعريف را نيز شامل
بودي اولي مي بود همچنانكه درحديث واقع شده است لَيْسَ مِنْ
امبر الصيام في امسفر اما جوك ميم تعريف مشهور ربنود
عرض باو ننمود و لفظ خواص راكه بجمع مكسر اداكرد اشارة
بكثرة خواص نمود مِنْ تبعيض كه بوي درآورد تنبيه باين
نمود كه آنچه مذكور مي شود بعض ازخواص اسمست و معنى
حديث اينست كه نيكوئيست روزه داشتن درسفر واين وقتيست
كه روزه موجب ضعف شود واز قيام نمودن ببعض امور
باز ماند واگر چنين نباشد و روزه داشتن اولي است واللام گفت
نزا الف اللام تا اشارت بمذهب سيبويه شود كه نزد او لام از براي تعريف

نه همزه وزايدتي همزه براي آنست كه ابتدا بساكن متعذر است ولام
تعريف از جهت ان خاصه اسمست كه وضع آن از براي آنست
كه متعين سازد معني مستقل را كه مدلول مطابقي لفظ افتد واينچنين
معني خاصهٔ اسم است پس لام نيز خاصهٔ اسم باشد و ليكن شامل
جميع افراد اسم نيست از جهت انكه بر مضمرات واسماء اشارت
و موصولات داخل نمي شود وجر خاصه اسمست از جهت انكه جر
اثر حرف جرست وحرف جر خاصه اسم است پس اثر او نيز خاصهٔ
اسم باشد و مراد از تنوين كه خاصهٔ اسمست غير تنوين
ترنم است اما تنوين ترنم كه در آخر ابيات زايده كنند از براي
حفظ قافيه مخصوص باسم نيست چنانكه در اخر كتاب مذكور
شود انشاء الله تعالي واسناد اليه را مرفوع بايد خواند تا عطف
بر دخول باشد نه بر مدخول او چونكه امر معنويست و دخول
را بر وي اطلاق كردن ملايم نيست و همچنين اضافه را نيز
مرفوع بايد خواند بنا بر همين ملاحظه و اسناد اليه خاصه اسم
است از جهت انكه فعل را وضع كرده اند كه هميشه مسند بفاعل
باشد پس اگر مسند اليه واقع شود خلاف وضع او لازم آيد و
مضاف بودن خاصهٔ اسم است از جهت انكه لوازم او كه تعريف
و تخصيص و تحقيق است خاصهٔ اسم است و ملزوم بي لازم نمي
باشد پس ملزوم نيز خاصهٔ اسم باشد و مضاف اليه بودن

خاصهٔ اسم است از جهت انکه لازم است جر و لازم جر است حروف
جر و هر دوئی اینها خاصهٔ اسم است پس ملزوم نیز خاصهٔ
اسم باشد چونکه وجود ملزوم بی لازم محال است اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است و من حرف جر
است از برای تبعیض و خواص مجرور او ست یا انکه لاینصرف
است چونکه جمع است که قایم مقام در سبب است اما چون مضاف
واقع شده است جر را بروی اجرا کردند و این جار مجرور
متعلق ثبات است که خبر مبتداء است مقدم بر مبتدا که دخول
است و لام مضاف الیه او و جر را اگر بجر خوانیم عطف بر لازم
باید داشت و اگر برفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت
که مبتدا است و همچنین این دو وجه محتمل است در تنوین نیز اما
اسناد الیه و اضافهٔ را برفع خواندن و عطف بر دخول داشتن
وجهی است از انکه بجر خوانند و عطف بر مدخول دخول دارند
که لام است وَهُوَ مُعْرَبٌ وَمَبْنِيٌّ و این اسم یا معرب
است یا مبنی از جهت انکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر انکه مرکب
است یا غیر مشابه مبنی الاصل هست یا نی اگر مشابه نیست معرب است
و ما عدای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هو ضمیر
مرفوعهٔ منفصل است و در محل رفع است یا انکه مبتدا است و معرب
اسم مفعول است از باب افعل مرفوعست که خبر مبتدا است و او

حرف عطف است و مبني اسم مفعول است ناقص از باب ضرب وبد
اصل مبنوي بوده مثل مرمي واو و ياجمع شدند سابق ساكن
واو را ياكردند و ياء در ياء ادغام كردند و ما قبل را از جهت مناسبت
ياكسر دادند مبني شد عطف بر معرب و اين اخبر بعد از خبر كويند
بواسطه حرف عطف كه واو است فَالْمُعْرَبُ الْمُرَكَّبُ
الَّذِي لَمْ يُشْبِهْ مَبْنِيَّ الْأَصْلِ پس معرب اسم مركبست
كه او را تركيب كرده باشند يا غير آن اسم تركيبي كه عامل او
متحقق باشد پس معلوم شد كه از مركب مركب لغوي مراد است
تا بر جزء مركب اصطلاحي صادق آيد والا مركب اصطلاحي
من حيث هو مركب مبني است و مشابه نباشد مبني الاصل
را يعني مبني كه اصل است در بنا و آن سه چيز است ماضي و امر حاضر
و حروف و در قيد مركب داخل است و هؤلاء كه در قام
است و بقيد لم يشبه مبني الاصل خارج شد هؤلاء چه
مشابه حرفست و حرف مبني الاصل است و همچنين هيهات كه در
هيهات زيد است چونكه مشابه ماضي است كه بعد است و همچنين
نزال كه در اصل نزال زيد است معرب نيست با اينكه مركبست از
جهت انكه مشابه امر حاضر است كه انزل است اما بقيد مركب
اسماء كه بالقوه معرب اند و اينها را تركيب نكرده اند بعامل خارج
مي شوند اگرچه معرب بالقوه اند اما مصنف اينها را داخل معرب

نمیدارد چونکه بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد
اما صاحب کشاف ایشانرا معرب میدارد و نزد او صلاحیت
قبول اعراب کافیست و استحقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که المعرب که معرف بلام عهد است مبتدا است
المرکب خبر او والذي صفة المرکب لم یشبه فعل مضارع معلوم از باب
افعال ضمیر در و مستکن فاعل او راجع بمرکب و مبني مفعول
و الاصل مضاف الیه مبني این جمله صلهٔ الذي وَحُكْمُهُ
أَنْ يَخْتَلِفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ
لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا و حکم معرب یعني اثري که مترتب
است بر معرب از این حیثیت که معرب است اینست که مختلف شود آخر
او یعني ذات آخر او چنانچه در اعراب بحروف است یا صفة آخر او
چنانچه در اعراب بحرکات است حقیقةً یا حکماً و این اختلاف باید که
حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل در عمل که آن اختلاف
محل لفظ باشد یا در تقدیر و اختلاف را عام تر داشتیم از حقیقي
یا حکمي تا لایضرف در حالهٔ جر بر حکم داخل شود که اختلاف او
در حالهٔ جر بر حکمي است نه حقیقي و فتحهٔ او حکم کسره دارد و همچنین
تثنیه در حالهٔ نصبي که آن یاء او حکم فتحه دارد و نصب او تابع
جر است و جمع مذکر سالم نیز در حالهٔ نصبي اختلاف او حکمي
است و آن یاء وي حکم نصب دارد اگر کسي گوید اولا حاء نی زید

گوییم بر اختلاف آخر زید صادق نیست که به اختلاف عامل است
بلکه مجذوف عامل است جواب گوییم که مراد از اختلاف عامل اختلاف
عامل است یا خود گوییم ان حکم دیگرست از احکام معرب و احکام
معرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست
که شامل جمیع افراد معرب باشد اما بمذهب آنان که این حکم را
تعریف داشته از اشکال می ایند و این جواب دفع سوال از ایشان
نمیکند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است
و این جمله عطف بر جمله سابق است و جمله که مصدریست مبتدا
و ضمیر مضاف الیه او و ان مصدری که ناصب مضارع است
و اخر فاعل یختلف و ضمیر مضاف الیه او یا حرف جر
اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور العوامل که معرب
بلام جنس است جمع عامل است اسم فاعل عمل مضاف الیه اختلاف و
لا ینصرف است از جهة انکه جمع است بر وزن فعالل که بجای
دو سبب است و دخول جر بر وی با وجود لا ینصرف فی از جهة آنست
که معرف بلام است و این جار مجرور متعلق به یختلف که مدخول
آن مصدریست و آن با مدخول در تاویل مصدر که اختلاف است
خبر مبتدا که جمله است و لفظ تعیین می تواند بود که در معنی فا
باشد که چنین شود که یختلف لفظ آخره مضاف الیه مفعول
مطلق محذوف می تواند بود که مضاف را حذف کرده باشند

مضاف الیه را بجای او آورده باشند که چنین شود که تخالف
اختلاف لفظا او تقدیرا و حرف عطف است و تقدیر اعطف
بر لفظا است بر حرف و تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری
جاني فتيً و رايتُ فتىً و مررت بفتيً است که تقدیر افتیً
در حالہ رفعی و فتیً در حالہ نصبی و فتیً در حالہ جری بوده
و در هر سه حال حرف علت متحرک ما قبل مفتوح یا را با الف
کردند و الف بالتقاء ساکنین بعینہا فتیً شد در هر سه
حال **وَالاعرابُ مَا اختلفَ آخرہ**
بہ و اعراب که در لغة بمعنی اظهار است در اصطلاح آن
حرکتیست یا حرفی که مختلف شود آخر معرب ازین حیثیت که
معربست یعنی ذات اخر او یا صفت اخر او بان حرکت یا حرف
چون ما را عبارت از حرکت یا حرف داشتیم عامل از تعریف اخراج
شد که اگرچه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب می شود اما
حرکت و حرف نیست و اگر ما را به عموم او گذارند از بی سببیت
قریب باید کرد تا عامل که سبب بعید است مر اختلاف را خارج
شود و قید حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسره
او نه از حیثیت معرب بودن اوست بلکه از جهت حیثیت آنست
که ما قبل یاء متکلم واقع شده است پس در حالہ جر این اعراب
او تقدیری باشد و آن کسرہ او نه کسرہ اعراب باشد و باین مقدار

که مذکور

که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جامعیه و هم از حیثیه
مانعیه و قیل لیدل از برای آنست که اشارت بعلت وضع اعراب
شود نه از برای اینکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب
آنست که واو حرف عطف است والاعراب که معرف بلام معهودیست
مرفوع است و ما موصول با صلهٔ خود که اختلاف است یا فاعل
او که آخره است در محل رفع باینکه خبر مبتداست و یاء سببیت با
مجرور او که ضمیریست متعلق باختلف لِيُدَلَّ عَلَى الْمَعَانِي
الْمُتَوَارِدَةِ عَلَيْهِ این جار و مجرور نیز متعلق باختلف است
یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب او تا دلالت
کند آن اختلاف یا بچنین چیزی که حاصل میشود بسبب اختلاف بر معنیها
وارد شونده و ازین درآینده بر معرب که آن فاعلیت و مفعولیت
و اضافتند اگر پرسند که اعراب را چرا در آخر معرب وضع کردند
جواب گوئیم که اسم دلالت بر مسمی میکند و اعراب دلالت بر وصف
او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است
پس مناسب آنست که دال بالذات مقدم باشد بر دال بالصفت و اعراب
را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه میکند یا خود
بجهة انکه ازالهٔ فساد التباس میکند برین تقدیر همزه باب افعال
از برای سلب باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف
جر است از برای تعلیل و بعد از آن مقدر است که ناصب مضارع است

و مضارع را در تا و بل مصدر می کردانند تا لازم نیاید دخول حرف
جر بر فعل و بدل فعل مضارع است از باب ضرب که در اصل بدل الی
بود ه همچو بیدل لام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کردند
بدل شد فاعل او ضمیریست عاید بما که عبارت از حرکت یا حرفست
یا عاید بمصدر اختلف و علی حرف جر الخ که جمع معرف بلام است و لا
ینصرف مجرور علی التقدیر اجونکه یا قابل کسرهٔ بنیست لفظی المعتورة
صفت معانی این جار و مجرور متعلق به لیدل علی حرف جر و ضمیر
مجرور او محلا این جار و مجرور متعلق به المعتورة که اسم
فاعل از باب افتعال است و انواعه رفع و نصب
و جر و انواع اعراب اسم رفع است و نصب و جر و اضافه بین
سه اسم را که رفع و نصب و جر است به حرکات مبنی اطلاق
نمیکنند اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بسه
چیز حاصل می شود به ضم همچنانک در مفرد و منصرف و بواو هم
چنانک در جمع مذکر و اسماء سته و به الف چنانک در تثنیه و نصب
بچهار چیز حاصل میشود بفتح چنانک در مفرد منصرف و جمع
مکسر منصرف و به الف چنانچه در اسماء سته و به یا چنانکه در تثنیه
و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مونث سالم و جر بسه چیز
حاصل میشود و بکسره چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف است
و بفتحه چنانکه در غیر منصرف و به یا چنانکه در اسماء سته و تثنیه

و جمع

وجمع مذكر سالم اگر بر سند كه جر اجزم مذكور نشد با انكه از اقسام اعراب
است جواب گوئيم كه جزم از اقسام اعراب فعلست وچون اين قسم اسم
است اعراب فعل را اينجا تعرض كردن ملائم نيست اما وجوه اعراب
اين تركيب آنست كه واو حرف عطف است وانواع كه جمع نوع است مر
فوع است بانكه مبتدا است وضمير مضاف اليه او رفع مرفوعست
بخبريت مبتدا ونصب عطف برفع وجر عطف بر نصب واين را تعدد
خبر كويند باعطفين واين تعدد خبر بي عطف نيز مي باشد مثل هذا حلوٌ
حامض يعني اين شيرين است وترش وهذا مبتدا است وحلوٌ خبر
وحامض خبر ديگر بي توسط عطف **فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة** پس رفع خواه بحركت باشد وخواه بحرف
نشانه فاعل بودن است يعني نشانه اينست كه ان شي مرفوع يا فاعل
است يا ملحق به فاعل كه ان مبتدا است يا خبر مبتدا وخبر ان وخبر
لا النفي الجنس واسم ما ولا مشابه بليس ونصب خواه بحركت باشد
وخواه بحرف نشانهٔ مفعول بودن است يعني نشانهٔ آنست كه ان
شي مفعول يا ملحق به مفعول و مفعول پنج است و ملحق
بمفعول هفت چنانكه در منصوبات اين دوازده بتفصيل مذكور
شود انشاء الله تعالي وجر خواه بحركت باشد وخواه بحرف نشانه
مضاف اليه بودن است چون اضافت مصدر اجوف باب افعال بود

او را احتیاج بیای مصدری نبود چنانک فاعلیت و مفعولیت را ما و
اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل است و رفع مبتدا است و علم
خبر مبتداء مضاف بفا علیت فاعلیت مضاف الیه او واو حرف عطف
ونصب مبتدا علم خبر او مضاف بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه و
همین قیاس الجر علم الاضافة **اَلْعَامِلُ مَا بِهِ يَقُوْمُ**
اَلْمَعْنَى الْمُقْتَضِي لِلْاِعْرَابِ عامل خواه لفظی باشد و خواه
معنوی انچیزی است که باو حاصل شود معنی که تقاضا کنندهٔ اعراب باشد
پس در ترکیب جاء زیدٌ جاء عامل باشد چونکه معنی فاعلیت که مقتضی
اعرابست باو حاصل شده است و در رایتُ زیدًا رایت عامل است چونکه
معنی مفعولیت که مقتضی نصب است باو حاصل شده است ونصب زید
را علامت مفعولیت او داشته اند همچنانکه رفع زید را علامت فاعلیت
و در مررت بزیدٍ با عامل باشد چونکه باو معنی اضافت حاصل شده
که تقاضا کنندهٔ جراست در زید و جر را علامت آن معنی داشته اند و این
تعریف مذکور مختص است بعامل اسم پس سوال نیاید که این تعریف بر جواز
و نواصب مضارع صادق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که العامل که معرف بلام عهد است مرفوعست بانیکه مبتدا است و ما که
موصول و با حرف جر و ضمیر مجرور و او این جار و مجرور متعلق
به یقوم المقتضي صفت معنی للاعراب متعلق بالمقتضي این جمله
صله ما ماء باصلهٔ خود در محل رفع خبر مبتداء که العامل است فالمفرد

المفرد

المنصرف و الجمع المكسر المنصرف بالضمة
رفعا و الفتحة نصبا و الكسرة جرا پس مفرد
منصرف يعني اسم مفردي كه تثنيه نباشد و جمع نباشد و غير منصرف
نيز نباشد مثل زيد و رجل و جمع مكسر منصرف يعني جمعي كه نباشد واحد
در و سلم نباشد و غير منصرف نباشد مثل رجال كه جمع رجل است
و طلبه كه جمع طالب است و اعراب اين دو قسم مذكور بر اصل است ازين
حيثيت كه بحركت است و بسه حركت است و اصل در اعراب اينست كه بضمه باشد
در حالة رفعي و بفتحه در حالة نصبي و بكسره در حالة جري مثل جاء في
زيد و الطلبة و رايت زيدا و الطلبة و مررت بزيد و طلبة ازجهة
اينكه اعراب اين قسم بر اصل بود بر پنج قسم آينده مقدم شد اما
وجوه اعراب اين تركيب آنست كه فالمفرد مبتدا است و المنصرف صفت
او و او حرف عطف است الجمع مبتدا ديگر عطف بر مبتدا او ل المكسر صفت
جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمة متعلق به ثابت يا ملتبس كه خبر
مبتدا است و رفعا حالست از فاعل خبر مقدر مذكور يا خود مفعول
فيه است به تقدير مضاف يعني وقت الرفع يا خود مفعول مطلق فعل
محذوف كه حينئذ شود تقدير كلام كه بضمه رفع رفعا و الفتحة
عطف بر بالضمة و نصبا عطف بر رفعا و بر همين قياس و الكسرة جرا
و اين از قبيل في الدار زيد و الحجرة عمرو است كه عطف دو معمول
بر دو معمول دو عامل مختلف بيك حرف عطف واقع شده و جوك

مجرور مقدم است و واو جمع المؤنث السالم بالضمة
وَالْكَسْرَةِ قسم دويم از اقسام اعراب اعراب جمع
مؤنث سالم است يعني جمعي كه به الف و تا باشد و مكسر نباشد
بضمه است در حالة رفعي و بكسره است در حالة نصبي و جري
و نصب او تابع جر است از جهت موافقت اصل او كه جمع مذ
سالم است چنانكه مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى و اين
تعريفي كه از براي جمع مونث مذكور شد صحيح جلالت داخل
اگرچه جمع مؤنث نيست اما به الف و تاست و بناء واحد در
سالم است پس اعراب او مثل اعراب جمع مؤنث سالم باشد مثل
جاء في مسلماتٌ و رايت مسلماتٍ و مررت مسلماتٍ اما وجه
اعراب اين تركيب آنست كه جمع مرفوعست بانكه مبتداست و المؤنث
معرف بلام تعريفست و مجرورست بجهة انكه مضاف اليه جمع واقع
شده است و السالم كه اسم فاعل معرف بلام است مرفوعست بانكه
صفت مبتداء مذكوراست و بالضمة متعلق به ثابت يا ملتبس كه خبر
مبتدا مذكوراست و الكسرة عطف بر بالضمة غَيْرِ الْمُنْصَرِفِ
بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ قسم سيوم از اقسام اعراب بحركت اعراب
غير منصرف است كه بضمه است در حالة رفعي و بفتحه است در حالة نصبي
و جري مثل جاء في احمدُ و رايتُ احمدَ و مررت باحمدَ
و جر غير منصرف تابع نصب است بجهة انكه مشابهة به فعل

و در بعض

و در فعل جر نمی باشد پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند
و وجه مشابهة او بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع است بسبب
آنکه مبتدا است و المنصرف که اسم فاعل معرف بلام است از باب
انفعال مجرور است بجهة آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده
است و الضمة مجرور است بجهة آنکه مدخول با است که حرف
جر است این جار و مجرور متعلق به ثابت یا ملتبس که خبر مبتدا
ست و الفتحة مجرور است بجهة آنکه عطف بر الضمة است که
او نیز مجرور است و معطوف لازم است که تابع معطوف علیه
باشد در اعراب همچنانکه صفت تابع موصوفست اَخُوكَ
وَ اَبُوكَ وَ حَمُوكَ وَ هَنُوكَ وَ فُوكَ
وَ ذُو مَالٍ مُضَافَةً اِلَى غَيْرِ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ
بِالْوَاوِ وَ الْاَلِفِ وَ الْيَاءِ قسم چهارم از اقسام
اعراب اعراب بحروف است چنانکه درین ششم اسم مذکور است
و همونکه اصل در اعراب بحروف آن بود که رفع بواو باشد
و نصب بالف و جر بیاء درین ششم اسم چنین بود پس بجهة
این مقدم آورده این قسم را بر اده دو قسم دیگر و معنی
فوك اینست که برادر تو ابوك پدر تو و حموك خویش
شوهر تو ای زنده و ازین جهت او را اضافت بضمیر

مؤنث کردند چونکه معنی حمد خویش شوهر است پس ورا
اضافت بمذکر نقص آن کرد و معنی هنوك شی قبیح تو که لفظ
بآن مکروه است و این چهار اسم ناقص واوی اند و فوك
یعنی ذهاب تو و این اجوف واوی است که در اصل فوه
بوده ها را حذف کردند و فا را از جهت مناسبت واو
بضم کردند و اضافت بضمیر کردند و فوك شد و ذو مال
یعنی صاحب مال و این لفیف مقرونست در اصل ذوو
بوده واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند و الف
را به التقاء ساکنین حذف کردند و ذال را از جهت منا
سبت واو بضم کردند و اضافت باسم جنس کردند که مال است
و ذو مال گفتند و لازم است که ذو را اضافت باسم جنس
کنند چونکه وضع او از برای اینست پس از جهت این او را
اضافت بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او و شرط است در
بحروف بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغیر یاء المتکلم
که اگر مفرد باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف
خواهد بود مثل هذا ابو زید و مررت بأخ و ان واو
او را که حذف کرده اند منوی داشته اند و ها را آخر کلمه
اعتبار کرده اند و اعراب را بر و جاری ساخته اند و مضاف
بغیر یاء متکلم شرط کرده که اگر مضاف بیاء متکلم باشد اعراب

ایشان

ایشان بحرکت تقدیر خواهد بود مثل جاء نی اخی و رایت اخی
و مررت باخی سوال می آید که چند شرط دیگر بایستی کرد یکی
انکه مکبر باشند این اسماء که اگر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکت
خواهد بود مثل جاء نی اخیک و رایت اخیک و مررت
باخیک جواب گوئیم که از مثال این شرط فهم میشود که اگر کسی گوید
پس بایستی که در ان شرط دیگر نیز التفات بمثال کردی توهم
آن میشود که مضاف که مضاف بضمیر بودن او لازم است وجو
حکم تثنیه وجمع را بسبیل عموم بیان کرده است حال تثنیه وجمع
اسماء ستة خواه مذکر باشد وخواه مونث از انجا معلوم
شده پس بجهة آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی
این ترکیب چنین شود که این شش اسم بواو اند در حالة رفعی
وبالف در حالة نصبی وبیا در حالة جری در حالی که مضاف
بغیر یای متکلم باشند و واحد باشند و مکبر باشند چنانک
مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اخوک
مرفوعست بانیکه مبتدا است و رفعی او بواو است واین قاعد
بر وجهی بیان شده است که از ضمن او مثال او نیز معلوم
میشود وابوک مرفوعست بریکه عطف است بر مبتدا اول
وباقی اسماء برین قیاس لیکن مضاف الیه ذو مال لفظا مجرو

واز باقي محلا جونكه ضمير از منيات است مضافة جلسوبت باينكه
حال است از مبتدا هاي مذكوره جونكه در معني فاعلند وهر
وقت كه مبتدا در معني فاعل باشد حال از وي مي توان آورد في غير
مجرورست بجهة درآمدن الي كه حرف جرست بر وي وبا مجرور
ست بجهت اضافت غير بوي والمتكلم مجرورست بجهت اضافت
يا بوي واين جار و مجرور متعلق است بمضافة كه واحدة
مؤنث اسم معفول اجوف باب افعال است ولفظ با لواو مجرور
ست بجهة انكه مدخول با ست ولفظ الالف مجرورست بجهة
انكه عطف است بر واو والياء مجرورست بجهة انكه عطفست
بر الف واين جار و مجرور متعلق است بثابتون وبا ملتبسون
كه خبر مبتدا هاي مذكوره اند **المثنّى وكلا مضافا**
الي مضمر واثنان واثنتان بالالف والياء
قسم پنجم از اقسام اعراب اعراب مثني است وبا پنج ملحق باوست
كه ان كلا و كلتاست در حال كه مضاف بضمير باشد واثنان
واثنتان به الف اند در حالت رفعي وبيا اند در حالت نصبي و جري
مثل جاءني الزيدان ورايت الزيدين ومررت بالزيدين وكلا ا
مقيد ساخت باينكه مضاف بضمير باشد از جهت انكه اگر مطلقا مضاف
بظاهر باشد اعراب او بحركة تقديري خواهد بود مثل جاءني
كلا الرجلين ورايت كلا الرجلين ومررت بكلا الرجلين كه در اصل

كلو

کلوا الرا بلین بضم و فتح و کسر و او بوده در احوال ثلاث و او را از جهة
تحرک او و انفتاح ما قبل او به الف کردند و الف را بالتقاء سا
کنین بینداختند پس اعراب او بحرکت تقدیری شد در احوال
ثلاث و این کلا و اثنانا ملحق بتثنیه ساختند در اعراب از جهة
انکه صورةً و معنیً مشابه تثنیه اند و در حال که کلا مضاف باسم
ظاهر باشد اعراب او را بحرکت گردانند و رعایت جانب لفظ او
نمودند که مفرد بود چونکه بیان لفظ و اسم ظاهر مناسبت تامه
هست و در حال اضافت بضمیر معنی او را مرعی داشتند و چون
معنی او تثنیه بود او را اعراب تثنیه دادند چونکه میان ضمیر
و معنی مناسبت تامه هست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که المثنی اسم مفعول ناقص باب تفعیل است موضوعست تقدیرا
بانکه مبتداست و کلا عطف بروی و مضافا حال از کلا و الی حرف
جر مجرور الی واین جار مجرور متعلق بمضافا و اثنان عطف
بر مبتداء ثانی که کلاست بالالف مجرور و بالیاء عطف بروی
این جار و مجرور متعلق بملتبسین یا بمعرب یا بثابت خبر مبتداء
مذکوراست جَمْعُ الْمُذَكَّرِ السَّالِمُ وَ الْوُلُوْ وَعِشْرُوْنَ
وَأَخَوَاتُهَا بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ قسم ششم از اقسام
اعراب و قسم سیوم اعراب مجرور اعراب جمع المذکر سالم است
یعنی جمعی که در آخر او واو و نون باشد یا یا و نون و بناء واحد

۷
مضمر

در وسلامت باشد لبی سنین وارضین داخل جمع شدند اگر بعینه
مذکر نیستند وآنچه ملحق بجمع مذکر باشد مثل اولوکه جمع ذوست
نه از لفظ او وعشرون واخوات او که هفت لفظ دیگر بنا
که ثلثون است واربعون وخمسون وستون وسبعون
وثمانون وتسعون این مجموع که مذکور شدند بواو اند در
حالت رفعی وبیا اند در حالت نصبی وجری وعشرون را
ملحق بجمع داشته اند نه جمع از جهة انکه دلالت بر عدد معین
میکند وجمع دلالت بر عدد معین نمیکند پس از جهة این او را
ذکر کرد وداخل جمع مذکر نداشت واولو را علاحده ذکر کرد
بجهة انکه تعریف جمع مذکر بر وی صادق نمی آید از جهة انکه
جمع مذکران واحدیست که در آخر او واو ونون یا یاء ونون
باشد واولو اگرچه جمع ذوست نه چنین است پس او را ملحق
بجمع داشتند واعراب تثنیه وجمع مذکر را وملحقات ایشانرا
بحروف داشته اند از جهت انکه ایشان فرع واحدند واعراب
بحرف فرع اعراب بحرکتست پس اصل را باصل داند وفرع
را بفرع وآن سه حرف اعراب را که واو والف ویا ایست میان
تثنیه وجمع قسمت کردند بر اینکه الف را علامت رفع تثنیه
کرد انیدند واو را علامت رفع جمع ویا را مشترک ساختند
میان نصب وجر تثنیه وجمع وفرق میان ایشان بحرکت

ماقبل

ما قبل ضمودند باینکه در تثنیه ما قبل یا را بفتح کردند و در جمع نیز
چنانکه در تثنیه گوئی جاءنی مسلمان و رایت مسلمین و مررت
بمسلمین و در جمع گوئی جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و مررت
بمسلمین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوعست باینکه
مبتدا است و المذکر مجرورست بجهت انکه مضاف الیه واقع شده
است والسالم مرفوعست بجهة انکه صفت جمع واقع شده است واو مر
فوعست و الو مرفوعست و رفعی او بواو است بجهة انکه عطف بر
جمع است واو مبتدا است وعشرون مرفوعست بجهة انکه عطف بر و
الواو است و رفعی او نیز بواو است واخوانها مرفوعست بجهة انکه
عطف بر عشرون است و ضمیر محلا مجرور است بجهة انکه مضاف
الیه واقع شده است بالواو مجرور است از جهة انکه مدخول با واقع
شده است وانی جار و مجرور متعلق بملتبس یا ثابت یا معرب
که مبتدا است که جمع مذکرست با معطوفات والیاء مجرور است
بجهة انکه عطف بر الواو است که مدخول با واقع شده است

التقدير فيما تقدر اجصا وغلامي مطلقا

اعراب تقدیری در ان اسمی معربیست که متعذر باشد یعنی ممتنع
باشد ظهور اعراب در لفظ او وانی و قتی خواهد بود که در اخر
او حرفی باشد که قابل حرکت اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او
الف مقصوره باشد و اعراب آن اسم بحرکت باشد خواه الف در

لفظ موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد به التقا
ساکنین مثل عصا که در متن مذکورست که در حالت رفعی عصوٌ بود
و در حالت نصبی عصًا و در حالت جری عصٍ و اعراب بالا
حرکت او و انفتاح ماقبل او به الف بدل کردند و الف
را بالتقاء ساکنین حذف کردند پس اعراب او در احوال ثلاثه
بحرکت تقدیری باشد و در حال که الف ثابت است خود از جهت
آنکه الف قابل حرکت نیست و در حالی که محذوف است ماقبل او قابل
حرکت اعرابی نیست بجهة آنکه حرکة اعرابی مختص باآخر کلمه است محذوف
است و قسم دویم از اقسام اعراب تقدیری که اعراب او متعذر
است اسم معربیست که اعراب او بحرکت باشد و مضاف بیاء متکلم باشد
در هر سه حال اعراب او تقدیریست بجهة آنکه آخر کلمه بجهت
مناسبت واجبست که بکسر باشد پس بروی اجرای حرکت اعرابی
نتوان کرد و در حال جر نیز این کسره را اعراب نتوان داشت بجهة
آنکه کسره اعراب آنست که با عامل حاصل شود و این کسره پیش از
دخول عامل موجود بوده است مثل جاءنی غلامی و رایت
غلامی و مررت بغلامی که در اصل غلامٌ بحرکات ثلاثه بود
او را که اضافت بیاء متکلم کردند حرکات او را بکسره بدل کردند
پس او تقدیری باشد در سه حال و ازین جهة قید مطلقا
آورده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التقدیر که مصدر

معرف

معرف بلام از باب تفعیل است مرفوع است بانکه مبتدا است ما
موصوله مجروره في محلها متعلق بثابت خبر مبتدا وتقدیر با فاعل
هو که ضمیر است راجع باعراب صله ما وعائد موصول محذوف
وقت چنین شود که التقدیر وفیما تقدر الاعراب فیه وکعصا
جار ومجرور متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف وقت تقدیرش
چنین شود که هو مثل عصا وغلامي عطف بروي مطلقا
منصوبست بانکه مفعول فیه است یا صفت مفعول مطلق محذوف
اي تقدر تقدرا مطلقا اي في جميع الاحوال واحتمال دارد
که منصوب باشد بانکه تمیز باشد اي من حيث الاطلاق أو
اسْتُثْقِلَ لِقَاضٍ رفعا وجرا وبجو مسلمي
رفعا یا اعراب تقدیري دران موضعي است یعني دران اسمیست
که ثقیل باشد دروي اعراب لفظي لیکن محل اعراب قابلیت قبول
اعراب داشته باشد واین در اسمي خواهد بود که در آخر او یاء
ما قبل مکسور باشد خواه آن یا محذوف باشد به التقاء ساکنین
مثل قاضٍ یا خود محذوف نباشد مثل القاضي که در حالت رفع وجر
اعراب چنین اسم تقدیریست بجهة انکه ضمه وکسره بر یا ثقیل است
اما در حالة نصبي لفظي است چونکه فتحه بر یا ثقیل نیست مثل جاءني قا
ورایت قاضیا ومررت بقاضٍ که در اصل قاضيٌ بوده در حالة
دفعي وقاضٍ در حالة جري ضمه وکسره را چون بر یا ثقیل بود حذف

کردند و یاء را بیندند بالتقاء ساکنین قاضي شد قسم دوم از اعراب
مستثقل مانند مسلمي است که در حالت رفعي اعراب او تقديريست
و مراد از مانند مسلمي جمع مذکر سالم است که مضاف
باشد اعراب او در حالت رفعي تقديريست نه در حالت نصبي و جري
از جهة انکه رفعي او بواو است و واو مبدل شده است بيا اما نصبي
و جري او بياست و يا موجودست و تبديل نيافته بحرف ديگر
اگرچه ادغام يافته مثل جاءني مسلمي که در اصل مسلمون بوده
که جمع مذکر اسم فاعل باب افعال است چون او را اضافت بياء متکلم
کردند نون در اضافت ساقط شد مسلموي شد واو و ياء جمع
شدند و سابق ساکن واو بيا قلب کردند و يائين را ادغام کردند
و ضمه ميم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت يا مسلمي شد و در
حالت نصبي و جري مسلمين بود چون اضافت بياء متکلم کردند
نون ساقط شد يا ئين را ادغام کردند رايت مسلمي و مررت
بمسلمي شد اما وجوه اعراب اين ترکيب آنست که استقلل که مجهول
ماضي باب استفعال است عطف بر تعذرست که صلهٔ ما موصول است
بواسطهٔ کلمهٔ او که از براي تنويع است و لفظ قاضي که مجرور
کاف است تقديرا متعلق بثبات که خبر مبتدا و محذوف است تقديرش
چنين شود که هو قاضٍ و رفعًا حالان قاضٍ و جرا عطف
بروي و نحو مسلمي اگر مرفوع باشد عطف بر قاضٍ که خبر مبتدا

محذوف

محذوفت واگر مجرور باشد عطف بر لفظ قاضٍ ومسلمي مضاف اليه
منحوكه جري او نيابت ورفعا حال از وي وَاللفظي فيما عداه
واعراب لفظي دران جائيست كه غير اين چهار موضع مذكور باشد
كه اسم مقصور ومضاف بياء متكلم واسم منقوص كه در آخر او
ياء ما قبل مكسور باشد وجمع مذكر كه مضاف بياء متكلم باشد
ليكن اين عبارت وي خوب واقع نشده است از جهة انكه
درسه موضع ديگر اعراب تقديريست واز ينجا لازم مي آيد
كه اعراب دران سه موضع لفظي باشد يكي اسماء ستة كه مضاف
باشد باسم معرف بلام درهر سه حال اعراب او تقديري است
مثل جاء ني ابو المعالي كه در اصل ابو المعالي بود همزه در درج
بيفتاد واو اعراب از جهة التقاء ساكنين ساقط گشت ابو المعا
شد پس رفعي او بواو تقديري باشد ورايت ابا المعالي بود
همزه در درج بيفتاد والف كه حرف اعراب است به التقاء ساكنين
ساقط شد پس نصب او نيز تقديري باشد ومررت بابي
المعالي در اصل ابي المعالي بود همزه در درج ساقط شد وبا
كه حرف اعرابست بالتقاء ساكنين ساقط گشت پس جر او نيز
تقديري باشد قسم دويم كه تثنية كه مضاف باشد باسم معرف
بلام اعراب او در حالة رفعي تقديري است مثل جاء ني
مسلما القوم كه در اصل مسلمان القوم بوده نون در اضافت

ساقط شد و همزه در درج والف کبر رفعي تثنيه بآن است به التقاء سا
کنين مسلما القوم شد و در حالة نصبي و جري اعراب او لفظي نه
تقديري مثل رايت مسلمي القوم و مررت بمسلمي القوم باعلال
اين مثل اعلال حالة رفعيست ليكن اينجا حذف ياكه حرف اعرابست
بالتقاء ساكنين دوانيست چونكه حركت ماقبل او از جنس او نيست
كه دال باشد بروي پس او را بجهة آن بكسر كردند قسم سيوم از قسم
مبتوكه جمع مذكر سالم است كه مضاف باشد باسم معرف بلام مذكور
كه درين نيز در هر سه حال اعراب او تقديريست مثل جاء في
مسلمو القوم كه در اصل مسلمون بوده او را كه اضافت كردند نون
باضافت ساقط شد و همزه در درج بيفتاد و او كه حرف اعرابست
به التقاء ساكنين ساقط شد چونكه ضمهٔ ماقبل دال است بروي پس
رفعي وي تقديري باشد و رايت مسلمي القوم بوده نون باضافت
ساقط شد و همزه در درج بيفتاد و ياكه جمع بآن است به التقاء
ساكنين بيفتاد چونكه كسرهٔ ماقبل دال است بروي و برهمين قياس
است حالت جري وي چنانكه گوئي مررت بمسلمي القوم پس در
هر سه حال اعراب او تقديري باشد پس از عبارت مصنف
لازم آيد كه اين سه قسم داخل اعراب لفظي باشد پس بايستي كه
انرا در اعراب تقديري تعداد ننمودي چنانكه علامهٔ تفتازاني
در ارشاد آورده و بعد ازان اللفظي فيما عداه كفتي بالموافق

واقع

واقع بودي اما وجوه اعراب اين تركيب آنست واو حرف عطف
است از براي ربط اين جمله بجمله سابقه واللفظي مرفوعست بانكه
مبتداست وماء موصوله با صله خود كه عدات مجرور في
واين جار و مجرور متعلق به ثابت كه خبر مبتداست غير المنصر
مافيه علتان من تسع او واحدة
منها تقوم مقامهما غير منصرف ان اسم
معربيست كه در وي دو علت موثره باشد از نه علت يا يكي از نه
علت كه قايم مقام دو علت باشد واگر چنين تعريف كردي كه در وي
دو علت باشد از هفت علت و يا يكي از دو علت اولي وانسب
مي بود از جهة انكه توهم آن نشود كه هر يكي از اين نه را صد صلاحيت
آن هست كه قايم مقام دو علت شود اما وجوه اعراب اين
تركيب آنست كه غير مبتداست والمنصرف كه معرفست به الف ولام
معهود مضاف اليه اوست وماء موصوله با صله خود در محل
رفع بانكه مبتداست وفيه متعلق به ثابت كه خبر علتان است واين
مبتدا وخبر صلهٔ ما تسع مجرور من اين جار و مجرور
متعلق به ثابتان كه صفت علتان او حرف عطف واحدة
عطف به علتان وضمير مجرور كه عايد به تسع است مجرور
من اين جار و مجرور متعلق به ثابتة كه صفت واحدة است
تقوم فعل مضارع مرفوع بافاعل خود كه ضميريست راجع بواحدة

ویا مفعول خود که مقامهما است مضاف بضمیر تثنیه این جمله صفت
واحدة وهي عدل ووصف وتانيث ومعرفة
وعجمة ثم جمع ثم تركيب والنون
زايدة من قبلها الف ووزن فعل وهذا
القول تقريب واين نه علت مجموع انهائيست كه درين دو بيت
مذكورست كه يكي ازانها عدل است ودیگري وصف ودیگري
تانيث ودیگري معرفه ودیگري عجمه ودیگري جمع ودیگري
تركيب ودیگري ازان نه علت نونيست كه زيادة باشد بيشتر از
الفي واينرا الف ونون مزيدتان گويند وزيادتي هردو ازانست
بيشتر وتهم كردن حالي از تكلفي نيست ودیگري از علل وزن فعل
واين قول نزديكتر بصواب يعني ذكر علل بطريق نظم اسانتر
براي حفظ يا خود چونكه در عدد علل خلافست اين عدد كه مصنف
اختيار كرده است بصواب نزديكتر است اما وجه اعراب اين تركيب
آنست كه هي محلا مرفوعست بابنكه مبتداست وجبر وما ذكر في البيت
وهي داخل بيت نيست پس عدل خبر مبتدا محذوف باشد كه جمله
شود كه احدهما عدل ووصف عطف بر عدل وتانيث عطف بر
ومعرفة عطف بر تانيث وعجمه عطف بر معرفة وثم كه از براي
عطف بتراخي است يعني مهلت ذكر واينجا از جهت ضرورت
شعرست نه از براي تراخي وتركيب عطف بر جميع بهمين طريق

والنون

والنون عطف بر ترکیب و زایدة مخصوصیت جونکه حالات اثر
النون قبل مجرور است جونکه مدخول من است وضمیر محلا
محلا مجرور جونکه مضاف الیه وی است والف مرفوع جونکه
جونکه فاعل زایدة است و وزن عطف بر النون و فعل مضاف
الیه واو حرف عطف وهذا که اسم اشارتست محلا مرفوعست
جونکه مبتدا است المعقول صفت هذا تقریب خبر مبتدا که هذا

مثل عُمَرَ و احمر و طلحة و زینب و ابراهیم
و مساجد و معدیکرب و عمران و احمد

مثل عمر که مثال عدلست و لاینصرف است بجهة انکه عدل است وعلم
واحمر مثال وصف است و غیر منصرف است بجهة وصفیت ووزن
فعل وطلحة مثال تانیث است ولاینصرفست بجهة تانیث وعلمیت وزینب
مثال معروفست ولاینصرفه است بجهة تانیث معنوی و علمیت و
ابراهیم مثال عجمیست ولاینصرفست بجهة عجمه وعلمیت ومساجد
مثال جمع است ولاینصرفست بجهة جمعیت که بجای دو سبب است و
معدیکرب مثال ترکیب است و غیر منصرفست از جهة ترکیب وعلمیت
وعمران مثال الف و نونست ولاینصرف بجهة الف ونون مزیدتان
وعلمیت واحمد مثال وزن فعل است ولاینصرفست بجهة وزن
فعل و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مثل مرفوع
عست مابنکی خبر مبتدای محذوفست تقدیرش چنین می شود

كه العلل المذكورة في البنيين هذه المذكورات واحدها مثل عمر
والاخري مثل احمر الي الاخر الامثلة وعمر مجرور است جونكه مضاف
اليه مثل است وجري او بفتحه است جونكه غير منصرف است واحمر
بروي الي آخره وحكمه ان لا كسرة والتنوين
وحكم غير منصرف واثري كه مترتب است بروي ازين حيثيت كه مشتمل
بردو علت يا بريك علت كه بجاي دو علت باشد اينست كه كسر نباشد در
وتنوين ازجهة انكه هر علتي فرع غير ست پس چون در وي دو علت
باشد ازدو حيثيت فرعيت متحقق شود چنانكه در فعل كه فرع فا
است چونكه فاعل موجد اوست و فاعل اسمي باشد و فرع مصدر ست
چونكه ماخوذ ازوست و مصدر نيز اسم است پس چون ازدو
حيثيت مشابهت او بفعل متحقق شد كسر وتنوين كه از مخصوصات
اسمات ازو منع كردند چنانكه از فعل اما وجوه اعراب اين ترجمه
آنست كه واو حرف عطفست ازبراي ربط اين جمله بجملهٔ سابقه وحكم
مرفوعست چونكه مبتداست وضمير محلا مجرور ست چونكه مضاف
اليه اوست وان از حروف مصدر ولا ازبراي نفي جنس وكسرة مبني
برفتح اسم وي موجود فيه كه معذوفست خبران لا كسر اين جمله در
تاويل مصدر خبر مبتداي مذكور ولا تنوين عطف بر لا كسر ويجوز
صرفه للضرورة او التناسب مثل سلاسلا
واغلالا وجايزست يعني ممتنع نيست منصرف داشتن

بر منصرف یعنی روا است که او را در حکم منصرف داریم بانکه کسره و تنوین
بدو می درآریم از جهة ضرورة شعر و بعضی گفته اند مراد از حرف
معنی لغویت و ضمیر راجع بحکم یعنی روا است گردانیدن حکم غیر منصرف
از جهة ضرورة شعر یا از جهة مناسبت مثال ضرورت شعر این بیت
است که شعر صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوَانَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ
صِرْنَ لَيَالِيَا معنی بیت چنین است که ریختند بر من مصیبتها
را اگر می ریختند انها را بر روزها می گشتند شبها مصائب
که جمع است که بجای دو سبب است لاینصرف است و او را از جهة
ضرورت شعر تنوین داده اند و مثال کسره تنوین این بیت است
که شعر اَعْدِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ
مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ معنی بیت چنین است که اعاده کن یاد نعمان را
لاجرای ما بدرستی که ذکر او مثل مشک است مادام که مکرر میکنی
او را بوی میدهد در این بیت نعمان منوّن و مکسور واقع شده
با انکه لاینصرف است از جهة انکه الف و نون مزیدتان است و علم بسبب
ضرورت شعر مناسب مثل سَلَاسِلَ وَ اَغْلَالَا که در قرآن واقع
شده سلاسلا که لاینصرف است بجهة جمعیت او را تنوین داده اند
بمناسبت اغلالا که منصرف اگر کسی سوال کند که اگر بر عکس کردی
نیز مناسب می بود جنانک تنوین را از اغلال بمناسبت سلاسل
حذف کردی جواب گوییم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل

در اسما منصرف بودن است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو حرف عطف است و یجوز فعل مضارع و حرف فاعل یجوز
و ضمیر مضاف الیه صرف للضرورة این جار و مجرور متعلق
به یجوز یا بصرف او التناسب عطف بر للضرورة متعلق خبر
محذوف تقدیر چنین شود که هو متعلق سلاسل مضاف الیه
و اغلالا عطف بر سلاسل و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست
که بهمان طریق که در قرآن واقع شده است نقل و حکایت کرده اند
و تغییر نداده اند وَمَا یَفْعَلُ مَقَامَهُمَا الْجَمْعُ وَالْفَاءُ التَّانِیث
و این یک علت که قایم میشود بجای دو علت یکی جمع است و دیگری الف
تانیث که یکی مقصوره است و دیگری ممدوده مقصوره مثل حبلی
و ممدوده مثل حمراء و صحراء و جهة انکه جمع قایم مقام دو سبب است
که جمعیت بمنزله یک سبب است و صیغهٔ منتهای جموع که شرط او
بمنزلهٔ سبب دیگر و همچنین تانیث نیز بمنزلهٔ سبب است و للازم بودن
او هر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در صحیح آنی بمنزله سبب
دیگر بخلاف تاء تانیث که در بعض اوان از ان کلمه که ملحق باوست
مفارقت میکند و المناسب آن بود که ذکر این دو سبب مقدم بر
اصل بودی چونکه از تتمهٔ تعریف است پس مناسب آنست که بر
مثال مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف
عطف است از برای ربط این جمله بجملهٔ سابقه و ما کما ذا اسماء

موصول

موصول است که قسمی از مبنیات است با صلهٔ خود در محل رفع چونکه
مبتدا است و یقوم مر که فعل مضارع است اجوف از باب نصر با فاعل
خود که ضمیریست عائد بما و مفعول خود که مقاما مهمات که مضاف
بضمیر تثنیه است این مجموع صلهٔ ما و مقام در اصل مقوم
بوده که اسم مکانست بر وزن مفعل که اجوف باب مذکور است
واو را بعد از نقل حرکت او بما قبل به الف قبل کردند مقام شد الجمع
مرفوعست بانکه خبر مبتدا مذکورست و الف اثنانیت عطف
بروی و در اصل الفان و تانیث بوده چون اضافت کردند نون
ساقط شد و همزه در درج و الف که رفعی تثنیه بانست با لتقاء
ساکنین نیز ساقط شد پس رفعی او بالف مقدر باشد و این
یک قسمی است از اقسام اعراب تقدیری که مصنف ذکر نکرده
چنانچه مذکور شد در مبحث آن فَالْعَدْلُ خُرُوجُهُ
عَنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ تَحْقِيقًا كَثُلَاثَ
وَمَثْلَثَ وَآخَرَ وَجُمَعَ
عدل که مصدر مبنی للمفعول است یعنی بودن اسم معدول از اصطلاح
بیرون آمدن اوست یعنی بودن اوست بیرون آورده شده از
صیغهٔ اصلیهٔ او یعنی از صیغه که اصل و قاعده مقتضی آن باشد
که در ان صیغه واقع شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور
تحقیقی باشد یا تقدیری و خروج تحقیقی آنست که در نفس کلمه ورای

لا ينصرف في قرينه باشد دال برين كه اصل او شي ديگر بوده است
وعدل تقديري آنست كه در نفس كلمه قرينه نباشد كه دلالت برين
كند كه اصل او شي ديگر باشد غير از لا ينصرف في الاطراد باب مثلا
عدل بتحقيقي ثلاث و مثلث و اخر و جمع است كه ثلاث لا ينصرف
است بجهة عدل تحقيقي و صفت و دليل برين كه عدل وي بتحقيقي
آنست كه ثلاث لفظ واحد است و معني وي مكرر است و در كلام
عرب لفظ واحد و معني مكرر نمي باشد پس دلالت برين كرد كه
معدول است از ثلاثة ثلاثة و برهمين قياس است تحقيق در
ثلاث كه تكرار معني وي دليل است برين كه در اصل ثلاثة ثلاثة بوده
اما لا ينصرف في اخر بجهت عدل بتحقيقيست و وصف و تحقيق عدل
در وي بجهت آنستكه آخر جمع اخري است و اخري مونث آخر
و آخر واحد مذكر اسم تفضيل پس تصريف وي چنين باشد كه آخر آخران
آخرون اخري اخريان اخر و آخر در اصلاء خر بوده
بروزن افعل همزه دويم را بجهة فتحه اول به الف بدل كردند
آخر شد پس اخر جمع مونث اسم تفضيل باشد و قياس اسم تفضيل
آنست كه مستعمل باللام يا بمن يا به اضافت باشد و حوك لام و اضافت
غير منصرف را منصرف ميسازند پس تقدير ايشان مناسب نباشد
پس من تقدير يا بايد كرد و قياس ايجاب ميكند كه اصل آخر من بوده
چونكه اسم تفضيل كه مستعمل بمن باشد [illegible] باشد و همچنين

جمع لاینصرفست بعلت عدل تحقیقی و وصفیت اصلی و دلیل بر آنکه عدل
در وی تحقیقی است آنست که جُمَعَ جَمْع جمعاست که مؤنث اجمع
است افعل صفتست و تصریف وی چنانی شود که اجمع اجمعان اجمعون
جمعاً جمعاء و ان جُمَعَ و قیاس آن بود که جمع او جُمَعُ امدی بسکون
میم اگر افعل صفت باشد و اگر اسم باشد جمع او جمعایا جماعاوات
باید مثل صحاری یا صحراوات که جمع صحراست پس معلوم شد که جمع
در اصل جمع بوده است اگر اجمع افعل صفت باشد و جماعا یا جماعاوات
بوده است و اگر افعل صفت نباشد بلکه اسم باشد اما این احکام
که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر و رای عدل محتاج بتکلفات
بعید می شوند تا او را لاینصرف دارند و این تعریف که از برای
عدل مذکور شد بر مشتقات و اعلالات و جموع شاذه مشکل
میشود مگر که او را تعریف باعم دارند بمذهب آنانکه تعریف شیء
باعم روا میدارند و مراد امتیاز عدل باشد از بعض ماعدا نه
از جمیع ماعدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای
تفصیل است اجمال سابق را و العدل مرفوعست بآنکه مبتدا
است و خروج مرفوعست بمجهولیت او و ضمیر محلا مجرور
واقع شده است چونکه مضاف الیه خروج است و صیغه مجرور است
چونکه مدخول حرف جر واقع شده است که عن است و ضمیر مضاف
الیه صیغه و الاصلیه مجرور است بجهة آنکه صفت صیغه است و صفت

تابع موصوف مي بايد ذراعراب واني حبار و مجرور متعلق بخ
كه مصدر ست و تحقيقا صفت مفعول مطلق محذوف ست كه
تقدير چنين شود كه خرو حبا محققا كثلاث و ثلاث كه مدحوا
كافست وجري او بفتحه است متعلق بثابت است كه خبر مبتدا
وقت تقدير ش چنين شود كه هو ثابت كثلاث و مثلث عطف
بروي واخر عطف بر مثلث وجمع عطف براخر او تقديرا
كعمر وباب قطام في تميم يا عدل خروج اسميست از صيغ
اصلي او بدون آمدن تقديري مثل عمر كه معدول است از عامر و قطا
كه معدول است از قاطمة وتعريف عدل تقديري مذكور شد وعمر غ
منصرفست از جهة عدل تقديري وعلميت وعدل دروي تقديريست
از جهة انكه دروي غير لائيصرف في دليلي ديگر نيست برينكه اصل
شي ديگر بود چونكه عمر را در كلام عرب يافتند كه كسر وتنوين
نداشت وكسر وتنوين را از اسم وقتي حذف ميكنند كه لائيصرف باشد
ولائيصرف وقتي مي باشد كه دروي دو سبب باشد ودر عمر يك
سبب بيش نبود كه علميت است پس ضرورت شد كه دروي سبب
ديگر تقدير كنند و وراء عدل سبب ديگر تقدير نمي باشد پس
دروي عدل تقدير كردند [illegible] كه در اصل عامر بود و مراد
ببام قطاب هر اسميست كه [illegible] باشد
و در آخر او الف باشد كه در مذهب [illegible] غت از جهة

تانيث

تانیث و علمیت و عدل او علت لاینصرف و بناء نیست چونکه از جهت
اطراد و حمل او علت بابیت و نزد حجازیان مبنی است و عدل
نزد ایشان سبب بناء است و از این جهة گفته اند که ذکر قطام اینجا
مناسب نیست از جهة انکه بمذهب تمیم لاینصرفست علت لاینصرفی
او تانیث است و علمیت پس دران مبحث بابیتی مذکور نبودی و
نزد حجازیان خود مبنی است پس بابیتی که در مبحث مبنیات
مذکور بودی و بعض شارحان نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب
خود حذف کرده بود اما چون در نسخهٔ اصل واقع بود منتشر شد
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تقدیر اعطفت بر تحقیقا و این
نیز صفت مفعول مطلق محذوف است که چنین شود که خرو جا تقد
یرتا عمر مجرور و کاف تشبیه است و جری او بفتحه است این جار و مجرور
متعلق به ثابت که خبر مبتداء محذوف است ای هو ثابت کعمر و باب
مجرور چونکه عطف بر عمر است و معطوف تابع معطوف علیه
باشد و قطام مجرور است چونکه مضاف الیه بابست و جری او بفتحه
است چونکه لاینصرفست و تمیم مجرور فی است این جار و مجرور
متعلق به الممتنع که صفت قطام است الوَصْفُ شَرْطُهُ
اَنْ یَکُونَ فِی الْاَصْلِ دیگری از اسباب منع
حرف وصف است و وصف آنست که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی
معین و شرط وصف در منع صرف اینست که در اصل وضع وصف

بوده باشد پس وصفیت عارضی سبب منع صرف نمیشود مثل وصف
اربع واسمیت عارضی صرف میکند چنانکه در متن گفته فَلَا تَقُمِ
الْغَلَبَةُ یعنی صرف نمی رساند وصفیت اصلی را غلبه کرد
اسمیت چونکه اسمیت عارضیست و وصفیت وصفی فَلِذَلِكَ
صُرِفَ اربع فِي مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ
وَامْتَنَعَ أَسْوَدُ وَأَرْقَمُ لِلْحَيَّةِ وَأَدْهَمُ
لِلْقَيْدِ وَضَعْفٍ مَنَعَ امْعَى پس از جهت اینکه وصف
اصلی معتبراست نه عارضی منصرفست اربع که در ترکیب مررت
بنسوة اربع است با انکه وزن فعل است چونکه وصفیت او در
درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای عدد است
نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوع است
از برای عدد پس وصفیت او نیز عارضی باشد نه اصلی پس باید
که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث معدول است از ثلاثة ثلاثة
در حالکه مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت در ثلاث
اصلی باشد اگرچه در ما خلا وعارضی است واربع نه چنین است
اما اگر از اربع که درین ترکیب است رباع ومربع کنند وصفیت
ایشان اصلی خواهد بود چونکه وضع او و وصفیت ما خوذ
است وازین جهت که شرط و[illegible] او وصف باشد
واسمیت هرچند غلبه کند بوصفیت [illegible] ممنع ا

یعنی

یعنی لاینصرف است اسود وارقم که نام مار است وآدهم که نام بنده است
چونکه در اصل اسود را ازبرای شی سیاه وضع کرده اند پس او صف
باشد و وزن فعل وارقم را ازبرای شی که در وی هم سیاهی باشد
وهم سفیدی کما وراکلیه گویند پس وصف باشد و وزن فعل واگر
اکنون نام مار را رقم شده اند این اسمیت و وصفیت اصلی را ضرر
نمیکند وهمچنین ادهم شئ سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن
فعل واکنون نام بنده شده است این اسمیت وصفیت اورا ضرر نمی
کند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف معرف بلام
معهود است بی سبب اگر علمیت شرط بوده است دروی یا بریک
سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبوده است دروی و این
جواب شد سوال مقدر را اگر کسی گوید که کلمه می تواند بود که
دروی عدل و وزن فعل وعلمیت باشد وبعد از تنکیر علمیت
زائل شود و دو سبب دیگر باقی ماند پس قاعده مذکور کلیه
نباشد که هرچه دروی علمیت موثره باشد چونکه او را نکره کنند
منصرف میشود سوال می آید که اگر این قاعده را ذکر نکردی از
تعریف غیر منصرف مستفاد میشد پس ذکر این زاید فایده باشد
وممکن است که تکلف کنند وجواب گویند که این را بتوطیه بیان
آنیه ذکر کرده ایم کما قال سیبویه الاخفش
في مثل اجمع عما اذا نكر اعتبارا للصفة

بَعْدَ التَّنْكِيرِ یعنی مخالفت کرده است سیبویه اخفش
را در مانند احمر در حالی که علم باشد چون نکره کنند مانند او
را و مخالفت او از جهت اعتبار کردن اوست وصفیت اصلیه
را بعد از نکره کردن و اخفش اعتبار نمیکند وصفیة اصلیه را بعد
از نکره کردن مانند احمر را منصرف میدارند و مراد از مانند
احمر هر غیر منصرفیست که در اصل وصف بوده باشد یا سبب دیگر
و بعد از علمیت آن سبب دیگر باقی بود و لا ینصرف باشد از جهت
علمیت و سبب دیگر چون اسم غیر منصرف مذکور را نکره کنند
نزد اخفش که شاد سیبویه منصرفست چونکه وصفیت و علمیت
هر دو زایل شده است و نزد سیبویه لا ینصرفست در این حال
همچنانکه در حال علمیت و وصفیت و چونکه قول اخفش سابق
مذکور شد که هر چه در وی علمیت مؤثر است بعد از تنکیر صفت
از این جهت خالف را استاد سیبویه کرد اگرچه دلیل بر
ینصرف احمر بعد از تنکیر سیبویه آن میگوید که وصفیت از جهت
علمیت زایل شده بود که ضدوی بود چونکه وصف دلالت بر
مبهم کند و علمیت دلالت بر ذات مشخص معین پس چون علمیت زا
شود وصفیت عود کند اما اخفش میگوید که چیزی که زایل
عود نمیکند و قیل بعد [illegible] چونکه از اذا
مستفاد میشود اما وجه [illegible] که او حرف

عاطف

عاطفه است و ما از اسماء موصوله و في از حروف جاره و ضمير مجرور
وي محلا اني جاره و مجرور متعلق به ثبت علمية فاعل ثبت مؤنثة
صفت علمية اني جمله صله ما ما صله خود مبتدا اذا از اسماء
شرط نكو فعل مجهول در وي ضمير وي راجع بما مفعول مجهول
وي اني جمله شرط حرف فعل مجهول در ضمير وي راجع به
ما مفعول مجهول وي اني جمله جزاء شرط شرط با جزاء
خود خبر مبتدا مذكور لام از حروف جاره ما از اسماء موصوله
تبين فعل ماضي از باب تفعل در ضمير وي راجع بما فاعل
وي اني جمله صله ما من از حروف جاره بيان ما موصوله
ان از حروف مشبه بفعل ها اسم وي لا از حروف نافيه
تجامع فعل مضارع در و ضمير راجع بعلمية فاعل وي مؤنثة
حال از ان ضمير اني جمله خبر ان ان با خبر خود در تاويل
مصدر مجرور من اني جاره و مجرور متعلق تبين الا كلمه
استثناء ما ما ء موصوله هي از ضمايير مؤنثه مبتداء شرط
خبر وي في متعلق بشرط اني جمله صله ما ما ء با صله خود
در تاويل مفرد مستثنى الا كلمهٔ استثنا العدل مستثنى و و زن
الفعل عطف بوي واو از حروف عاطفه هما مبتدا مقتضا
دان خبر وي ما ما از بداء تفاعل لا از حروف نافيه يكون
از افعال ناقصه مع ظرف يكون ضمير مضاف اليه وي شي

للبيان اي لبيان ظرف قبل على الطريق الاشارة
من اي بيانه اي من ان العلمية
لاتجامع حال كونه
شرط فعلها ما عا
عليانه
تجامع سببا من الاسباب حاصل
موثرة الاسباب اي العلمية
في ذلك السبب وهو الثاني
بغير الالف والنون اذا كانا في اسم قوة الا العيل
وزن الفعل استثناء مما بقي بعد الا
الاول اي لاتجامع مع موثر ثوعين
ما هي شرط فيه الا العدل وزن الفعل
كعمر واحد فانها تجامعها موثرة حيث
امتنع عمر للعدل والعلمية واحد لوزن
الفعل والعلمية مع انها ليست شرط فيها
حيث امتنع ثلث واحد من غير العلمية
ها قال وما فيه علميه موثره اذا كان حرف

مقدر اسم یکون الا کلمه استثناء احد مستثنی از شی مقدر مذکو
ضمیر مضاف الیه و یا از برای تفریع اذا از کلمات شرط نکر فعل مجه
در و ضمیری راجع بما مفعول مجهول و ی این جمله شرط بقی فعل د
ضمیری راجع بما فاعل و ی بلا سبب متعلق بوی این جمله جزاء شر
او از حروف عاطفه علی از حروف جاره سبب مجرور او این جا
و مجرور متعلق به بقی و احد صفة سبب و او از حروف عاطفه ها
فعل ماضی سیبویه فاعل و ی الاخفش مفعول و ی فی از حروف
جاره مثل مجرور و ی این جار و مجرور متعلق بخالف احمر مضا
الیه مثل علما حال از مثل اذا ظرف خالف نکر فعل مجهول در و
ضمیری راجع بمثل مفعول مجهول و ی این جمله شرط اعتبار امفعو
له خالف للصفة متعلق به اعتبار ا بعد ظرف اعتبار ا یا ظرف خالف
التنکیر مضاف الیه بعد **وَلَا یَلْزَمُ بَابَ حَائِمٍ**
لَمَا یَلْزَمُ مِنْ اعْتِبَارِ الْمُتَضَادَّیْنِ فِی حُکْمٍ وَاحِدٍ
و لازم نمی آید بر سیبویه لا ینصرف داشتن باب حائم یعنی هر علمی که
در اصل وصف بوده باشد لازم نمی آید که بعد از علمیت او را لا ینصرف
دارند از جهت وصفیة و علمیت حالیه از جهت آنکه لازم می آید اعتبا
کردن دو ضد که علمیت و وصفیة است در یک حکم که لا ینصرف داشتن یک
کلمه است و سیبویه سابقا که اعتبا[illegible] از زوال علمیت
بود نه در حال علمیت اگر بوال کنند که ضد[illegible] متعقبه

وعلمیت ثابته است، نه میان وصفیت اصلیه وعلمیت حالیه از جهت انکه شی
می تواند بود که در اصل دلالت بر ذات مبهم کند واکنون دلالت بر ذات
معین جواب گوئیم که اعتبار اشتریک از ضدین باد یکری بعد از زوال
آن ضد مشابه اجتماع ضدین است پس از ینجهت او را اعتبار نکردند
در حاتم ودراحمر اعتبار کرده اند از جهت انکه دران اعتبار وصفیت ضد
او که علمیت است معتبر نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو
حرف عطفست و لا یلزم فعل مضارع منفي ضمیر مفعول وی باب
فاعل وی حاتم مضاف الیه باب لام از حروف جاره ما اما موصوله
یا موصوفه محلا مجرور وی یلزم صله یا صفت ما من زاید یه یا بیانیه
اعتبار مجرور وی متضادین که معرف بلام تعریفست مضاف الیه اعتبار
این جار و مجرور متعلق به یلزم فی حرف جر حکم مجرور او واحد
صفت حکم فی یا مجرور خود متعلق به یلزم یا اعتبار وَجَمِيعُ الْبَابِ
بِاللَّامِ أَوِ الْإِضَافَةِ يُجَرُّ بِالْكَسْرِ و هر باب غیر منصرفی که بلام
باشد یعنی الف ولام تعریف بر وی در آید یا اضافت کنند او را بجیزی
مجر بکسر میشود یعنی در حالت جری بکسر ره می باشد نه بفتحه از جهة
انکه لام اضافت از خواص اسم است پس جوه بر غیر منصرف داخل شود
او را از مشابهة بفعل خارج سازند ازین جهة کسره بروی در می آید
وپیش بعض [illegible] او وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو
حرف عطفیت جمیع مبتداء الباب مضاف جمیع باللام جار و مجرور

متعلق به الثابت که صفت بابیت او الاضافة عطف بر ما للام یجر فعل مض
از باب انفعال فاعل وی ضمیری مستتر راجع بمبتداء مذکور یا
حروف جاره است یا مجرور خود متعلق به یجر این جمله خبر مبتد
مذکور المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفا
مرفوعات که یکی از اقسام اسم است وجمع مرفوعست نه مرفوعة
جهت انکه صفت اسمست واسم مذکوریت غیر عاقل و مذکر غیر عاقل را
الف وتا جمع میکنند مثل جمال سَجْلَاتٍ وایام خالیات شتران بزر
وروزهاء گذشته که اینجا مذکر غیر عاقل را الف وتا جمع کرد
پس هو راجع بمرفوع باشد که در ضمن مرفوعاتست پس چنین شد
که این بحث مرفوعاتست و مرفوع انچنین یست که مشتمل باشد بر نشانه
بودن که آن رفع است خواه آن رفع بواو باشد خواه بضمه خواه
خواه تقدیرا خواه محلا پس مندفع شد جند سوال یکی انکه هی بابید
چونکه مرجع الیه مؤنث است یا مفرد مؤنث دیگری انکه تعریف مرف
برزید که حاد نی زیداست صادقاست چونکه مشتمل است بر علم فاعلیت
وحال انکه او را مرفوعات دیگر انکه لفظ معرف راجع اورده است و
از برای افراد میباشد وتعریف از برای ماهیة جواب این هرسه سوا
آنست که هو راجع بمرفوعیست که در ضمن مرفوعاتست واز این تعریف لازم
که شی را تعریف کرده باشد بچیزی که اخفی باشد از معرف وحال انکه مع
باید که اجلی باشد تا فاید تعریف بر و مترتب شود جواب گوئیم که از

یعنی اصطلاحی میکنیم یعنی چیزی که نحویان او را در اصطلاح خود
مرفوع کویند پس رفع فهم نشود از لفظ معرف بلکه از تعریف فهم میشود
همونکه سابقا کفته فالرفع علم الفاعلیة اکر پرسند که چرا مرفوعات را مقدم
داشت بر منصوبات و مجرورات کوئیم جهة مرفوعات دکر است و منصو
بات و مجرورات فضله و دکر مقدم است در مرتبه و دیکر سوال میآید
که بایستی مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توهم نشدی که اقسام ثلاثه
خاصهٔ معربات است جواب کوئیم که اختلاف عامل در معرب اظهر است
غرض از نحو صیانت لسانست از خطاء لفظی پس جوف معربات را ملاءمت
غرض نحو زیادة بود اقسام ثلاثه را در محلی او ایراد فرمود اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که المرفوعات مضاف الیه خبر مبتدا محذوف
تقدیرش چنین شود که هذا باب المرفوعات و هو مبتدا اما ماء موصوله
باصلهٔ خود خبر وی علی حروف جر علم مجرور وی الفاعلیة مضاف الیه

علم فَمِنْهُ الْفَاعِلُ وَهُوَ مَا أُسْنِدَ إِلَيْهِ الْفِعْلُ أَوْ
شِبْهُهُ وَقُدِّمَ عَلَيْهِ عَلَى جِهَةِ قِيَامِهِ
بِهِ پس بعضی از ان مرفوعست فاعل و فاعل را مقدم داشت
زجهة انکه رفع باصالت در وی است و در ما عدای وی بتبعیت وی
و آن فاعل اسمیست که اسناد کرده باشند بسوی او فعل را به اصالت نه بتبعیت
یا شبه فعل را به او اسناد کرده باشند و شبه فعل اسم فاعلست و اسم
مفعول و صفت مشبه و مصدر و اسم فعل و افعل تفضیل و ظروف

مقدم داشته باشند ان فعل را یا آن شبه فعل را بران اسم بر طریقه که
باشد آن فعل یا آن شبه فعل بران اسم یعنی بر صیغه معلوم باشد
مثل قَامَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ که زید در مثال
فاعل است از جهت انکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل
و بر طریقه قیام است از جهت آنکه معروف است نه مجهول و ابوه در مثا
ثانی فاعل است از جهت انکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم ا
و بر وی و بر طریقه قیام است چونکه اسم فاعل است اگر کسی گوید که زید مبت
و قایم تنها خبر وی است یا قایم یا ابوه خبر وی است اگر قایم تنها
وی داریم راست نیست از جهت انکه خبر باید که مسند بمبتدا باشد و این
به فاعل است و اگر مجموع را خبر داریم پس مقتضی رفع قایم چیز
جواب گوئیم که مجموع را خبر داریم اعراب مجموع را بر یک جزو خبر
می سازیم از جهت انکه ابوه که جزو اخیر خبر است دو مقتضی اعراب دا
که یکی فاعلیت است و یکی خبریت و صلاحیت و قبول یکی بیش ندارد پ
اعراب خبریت وی را بقایم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسنا
او به او اصابت باشد تا توابع فاعل بدر رود که اسناد ایشان بتبع
است نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا اذ برای تفضیل ا
و من ازبرای تبعیض و ضمیر مجرور وی و این جار و مجرور متعلق بثبا
که خبر مبتداء هُوَ خواست که الفاعل است و هو صرف عطف هو مبتد
ما هاء موصوله اسند فعل مجهول ما یضاف الیه متعلق بوی الفع

مفعول

فعول مجهول اسند او شبهه . عطف بر فعل این جمله صله ما ماء
صلهٔ خود خبر مبتدا او حرف عطف قدم فعل مجهول عطف بر اسند
نمیی در قدم مستکن راجع به الفعل معفول مالم یسم فاعل او علیه متعلق
قدم علی حرف جر جهة مجرور او این جار و مجرور متعلق به اسند
او مضاف بضمیر مضاف الیه به متعلق بقیام مثل خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قام ملضی زید فاعل قام
این جمله مضاف الیه مثل و زید مبتدا قایم خبر وی ابوه فاعل
قایم این جمله خبر مبتدا اول وَالْأَصْلُ أَنْ يَلِيَ فِعْلٌ
ذٰلِكَ جَازَ ضَرَبَ غُلَامَهُ زَيْدٌ
امتنع ضَرَبَ غُلَامُهُ زَيْدًا

اصل در فاعل یعنی آنچه سزاوار است که فاعل بران طور باشد اینست که فاعل
بی فعل خود باشد یعنی بعد از وی باشد بی فاصلی از جهة آنکه فاعل بمنزلهٔ
جزء فعل است پس از جهت آنکه اصل در فاعل اینست که یلی فعل خود باشد
اینست ترکیب ضرب غلامه زیدا باینکه ضمیر غلامه راجع بزید است و زید
مؤخر است در لفظ اما مقدم است بحسب مرتبه از جهت آنکه فاعل است
اصل در فاعل اینست که بر مفعول مقدم باشد و از اینجهت ممتنع است یعنی
و اینست ترکیب ضرب غلامهُ زیدا از جهت آنکه ضمیر غلام راجع
بزید است و زید مفعول است و مؤخرات هم لفظا و هم معنی پس اضمار
قبل الذکر شده باشد هم لفظا و هم معنی و این جایز نیست و در عطف

و قد فعل
والجواب ان
الضمیر للمصدر
ای ویب الجواب ان علامه
هذا التراکیب ولم یعف
التفسد بزید کما فی تنازع
الفعلین کان ذلک مختص
بالعمدة والضمیر المضاف
الیه غیر عمدة الا یری
انه لا یضمر المفعول فی الاول اذا
عمل الثانی عند تنازع العاملین
مع کون الاضمار ظاهر مفسرا
وما قیل فی الاضمار قبل
الذکر فی التنازع للضرورة
ولا ضرورة هنا ففیه نظر

این مثال بر مثال سابق مساوی است از جهة آنکه توهم آن می شود
علت جواز مثال اول باشد علت امتناع مثال ثانی همان باشد و این
نیست از جهت آنکه بر تقدیری که فرض مساوات کنیم میان فاعل و مف
امتناع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در امث
مثال ثانی دخل کلی نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که وال
که معرف بلام تعریفیت مبتداست ان از حروف ناصبه یلی فعل
فاعل وی ضمیری راجع به فاعل فعل مفعول به وی ضمیر ه
الیه این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا مذکور فا از حروف
لام از حروف جاره از برای تعلیل ذلک مجرور وی جمله ا
و مجرور متعلق به جاز ضرب فعل ماضی غلام مفعول وی
مضاف الیه غلام زید فاعل غلام این جمله فاعل جاز در تاویل م
الترکیب و امتنع عطف بر جاز ضرب فعل ماضی غلام فاعل وی ض
مضاف الیه غلام زیدا مفعول وی این جمله در تاویل هذا الترکیب

وَاِذَا انْتَفَى الْاِعْرَابُ لَفْظًا فِيهِمَا وَالْقَرِينَ
اَوْ كَانَ مُضْمَرًا مُتَّصِلًا اَوْ وَقَعَ مَفْعُولُهُ بِهِ
اِلَّا اَوْ مَعْنًى هَا وَجَبَ تَقْدِيمُهُ وَقَتِيكَ منتفی یا
اعرابی که دالست بر فاعلیت و مفعولیت لفظا در فاعل و مفعول
قرینة نیز منتفی باشد که فاعل و مفعول بآن قرینة از یکدیگر ممتاز
خواه قرینه لفظیه همچو ضربت موسی عیسی یا معنویه مثل اکل

یعنی که در مثال اول مفعول را مقدم داشته اند از جهت انکه تا بیش
فعل قرینه معینه است مر فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل دال است
بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد بفعل خواه ضمیر با زید با
نشد همچو ضربت زیدا یا مستکن باشد همچو زید ضرب غلامه لیکن
باید که مفعول بر فعل مقدم نباشد یا واقع شود مفعول فاعل بعد
الا بشرط انکه الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول یا واقع شود
مفعول فاعل بعد از معنی الا که انماست که بمعنی ما و الاست که در جزء
اول کلام باشد و الا در جزء ثانی واجبست درین هر دو صورت تقدیم
فاعل و مفعول در صورت اول بجهة دفع التباس مثل ضرب موسی
عیسی که اگر تقدیم فاعل واجب نبودی معلوم نشدی که موسی فاعل است
یا عیسی اگر کسی گوید اگر واجب کردانیدندی تقدیم مفعول را نیز دفع التباس
میشد و معلوم میشد که متاخر فاعل است جواب گوئیم که خلاف اصل میشد
بی جهة اما در صورت اتصال ضمیر جهة وجوب تقدیم فاعل ظاهر است
از جهت انکه اگر تقدیم نکند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد اما در دو
صورت اخیره جهة وجوب تقدیم آنست که اگر مقدم نداریم عکس
معنی مقصود لازم می آید مثل ما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید
عمرا چنانک باندک تاملی ادراک این معنی توان کرد اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و اذا از کلمات شرط انتفی فعل
ماضی ناقص از باب افتعال الاعراب فاعل وی لفظا تمیز از اعراب

سوا کان المفعول اسما ظاهرا کضربت
او مضمرا منفصلا کما ضربت الا ایاک او
متصلا کضربک مفعولات الفعل ۵
لانه نواخر لاتتغلب الحصر ۵
فقط بخلاف ما اذا وقع بعد الا
کلاهما نحو ما ضرب الا عمرا زید
سواء استثناء عمرو من زید فاعل
الفاعل بقرینة او قصد
من امرین یتبع
الحرف و بذا الاول للمزوم الالتباس
بالثانی بعد الا نحو ما ضرب
معناه نحو ما ضرب زید عمرا و
وجب اما فی ضرب زید عمرا و
فالتحرز عن الالتباس و اما فی
ضمیرا منفصلا فالمناقاة الانفصال
فی وقوع الاول المفعول بعد الا
و معناها قلیلا ما یتغلب الحصر
المقصود ۵

فيهما متعلق به انتقى والقرينة عطف بر الاعراب اين ج
او از حروف عاطفه وقع عطف بر انتقى مفعول فاء
ضمير مضاف اليه وى بعد مفعول فيه وقع الا مضاف ا
بعد معنى عطف بر الا ضمير مجرور وى وجب فعل ماضى ا
ضرب تقديم فاعل وجب ضمير مضاف اليه وى اين جمل
شرط وَاِذَا اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيرُ مَفْعُولٍ اَوْ وَقَعَ
اِلَّا اَوْ مَعْنَاهَا اَوِ اتَّصَلَ مَفْعُولٌ
غَيْرُ مُتَّصِلٍ وَجَبَ تَاخِيرُهُ
وجوب متصل شود بفاعل ضمير وى كه عايد شود بجهتى
ضرب زيدا غلامه بزد زيد را غلام زيد يا خود واقع
فاعل بعد از الا والا واسطه باشد ميان فاعل و مفعول
مقدم برهد و يا خود واقع شود فاعل بعد از معنى
مثل ما ضرب زيدا الا عمرو وانما ضرب زيدا عمرو يا
متصل واقع شود مفعول فاعل يعنى مفعول فاعل
متصل واقع شود و فاعل ضمير متصل نباشد مثل ضربك
واجبست تاخير فاعل از مفعول درين جها در صورت
اولى جهتى وجوب تاخير آنست كه اگر مقدم داريم اضما
الذكر لازم مى آيد لفظا ومعنى واين ممتنع است ودر صو
وقع وقوع فاعل بعد از الا يا معنى الا جهة وجوب ا

ذاكر

اگر مؤخر نداورند انعکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال
ضمیر واجبست تاخیر که اگر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل نمی
ماند و مفروض آنست که متصل باشد بخلاف مفروض منفصل اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست و اذا از
کلمات شرط اتصل فعل ماضی قتال از باب افتعال در اصل اوتصل
بود واو را تا قلب کردند و تائین را ادغام کردند اتصل شد
به متعلق به اتصل ضمیر فاعل اتصل مفعول مضاف الیه
ضمیر او وقع عطف بر اتصل و فاعل وی ضمیر وی عائد بفاعل
بلحاظ وقع الامضاف الیه بعد او معناه عطف بر الاها
مضاف الیه وی واذا اتصل عطف بر وقع مفعول فاعل اتصل
ضمیر مضاف الیه وی واو ازبرای حال هو مبتدا غنی خبر وی
متصل مضاف الیه غنی وجب فعل ماضی تاخیر فاعل وی
ضمیر مضاف الیه وی این جمله جزای شرط مذکور وَقَدْ
يُحْذَفُ الْفِعْلُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازًا فِي مِثْلِ
قَوْلِكَ زَيْدٌ لِمَنْ قَالَ مَنْ قَامَ وَلَيْكَ
يَزِيدُ ضَارِعٌ لِخُصُومَةٍ وَمُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِيحُ
الطَّوَائِحُ واندکی حذف میکنند فعلی را که رافع فاعل است از
جهة قایم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف
برسبیل جواز در مانند زید که در جواب کسی گویند که گوید که

ای لیقم زید من قام
ای لیکف زید من اعدا
ای لیکف زید من ضرع
ای لیکف زید من طلب
ای لیکف زید من اختبط
ای لیکف زید من اعتفی
ای لیکف زید من اهلک الهالکات زیدا

ضارع ای الظمآن
الهالکات جمع تکسیر ٥ کطوایح
علی غیر القیاس ٥
جمع لقیحة ٥

برخاست یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سؤال محقق و
شوند یا جواب سوال مقدر مثال اول زید ست که در
من قام واقع شده است و رواست که در جواب وی قام
گویند که فعل فاعل را ذکر کنند و رواست که زید گویند و
فاعل را حذف کنند چونکه سوال قرینه است و دلالت بر
محذوف میکند و مثال ثانی این بیت است که در مرتبه یزید
بمنزل واقع شده که که لبیک یزید ضارع لخصومة باید
گریسته شود بر یزید یعنی باید که بگوید بر یزید کسی سوال
که من ببکیه یعنی که بگوید بر یزید رواست که در جواب
ضارع گویند بحذف فعل چونکه سؤال سائل قرینه است بر
محذوف و لبیکی مذکور قرینه سؤال سائل است و دال
شی دال است بر آن شی و لخصومة علت فعل مذکور ست یعنی
باید بگوید بر یزید ضارع یعنی کسی که عاجز و خوار شده
از جهة خصومت که با مردان دارد و منحط انی بگوید یعنی
سائل بی وسیله از جهت هلاک کردن هلاک کنند ها مال
از جهة انکه عطا کنند سایلان و حامی مردان وی بود
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست و
حرف تحقیق و در مضارع از برای تعلیل بحذف فعل مضا
الفعل مفعول مالم یسم فاعله او لقیام متعلق به بحذف قرینه

مضاف

مضاف اليه قيام جواز امنصوب بريكه صفت مفعول مطلق
محذوف است يا تميز است از نسبت بحذف وفي مثل متعلق به
بحذف قولك مضاف اليه مثل وضمير مضاف اليه قوله زيد
فاعل فعل محذوف تقدير ش چنين شود كه قام زيد من من
موصولة مجرور بلام قال صلة وي من من اسلفها مية مبتدأ
قام فعل ماضي فاصل وي ضمير ي راجع بمن اين جمله خبر مبتدأ
اين مبتداء باخبر خود معمول قال اين من باصلة خود كه
مجرور بلام است متعلق بقول كه مصدر يست مضاف بفاعل
واو از حروف عاطفه ليبيك مجهول ماضي ناقص از باب
ضرب مثل ليرم يزيد مفعول مالم يسم فاعل وي ضارع
فاعل فعل محذوف تقدير ش چنين شود كه يلبيه ضارع
مخصومة متعلق به لبيك واو حروف عاطفه مختلط عطف
برضارع من از لبيك واو حروف عاطفه مختلط عطف برضا
رع من از حروف جارة از براي تعليل بمعني اجل يعني سبب
وجهة ما مصدر يه تطيح مضارع اجوف باب افعال در
اصل تطوع بود نقل الطوايح فاعل تطيح مالم يسم محذوف مفعول
وي اين جمله در تاويل مصدر كه اطاحت است مجرور من
اين جار ومجرور متعلق به لبيك وَوُجُوْبًا فِي مثل
قَوْلِهِ تَعَالَى وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ

استجارك وحذف ميكنند فعل وفاعل را بسبيل وجوب
در مانند قول خداي تعالي وان احد من المشركين استجارك
يعني در هر موضعي كه حذف كرده باشد فعل را و قرينه باشد
بر حذف او و مفسر كه تفسير فعل محذوف كند باشد كه
موضع چنين واجبست حذف از جهة آنكه اگر حذف نكنند
با وجود مفسر حشو و بيهوده ميشود كه اما مفسر كه در
ابهام باشد ذكر او با مفسر حشو و بي فايده نيست پس تقدير
برايه چنين شود كه وان استجارك احد من المشركين استجارك
يعني اگر پناه گيرد بتو اي محمد يكي از مشركان اي مجير پس
ده او و احذف فعل كردند بر سبيل وجوب از جهة آنكه ان
حرف شرط است و قرينه است چونكه واجبست كه بر فعل در آيد و
مفسر هست كه تفسير فعل مذكور ميكند كه آن استجارك است
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو حرف عطفست و جو
تميزات يا حالست بحذف يا خود صفت مفعول مطلق محذو
تقدير ش چنين شود كه بحذف حذفا واجبا في از حروف
جاره مثل مجرور او و قوله مضاف اليه مثل ضمير مضاف
اليه وي تعالي فعل ماضي از باب تفاعل ناقص فاعل وي
ضمير راجع بالله اين جمله معترضه از براي ثناء و او
حرف عطفست از براي ربط اين آيه با آيه سابق ان حرف

شرط

شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که استجارک
احد من المشرکین متعلق باستجارک وی به یا ما قبل مکسور
چونکه جمع مذکر سالم است استجارک که مذکور همسر استجارک محذوف
وقد یحذفان معا فی مثل نعم لمن قال اقام زید و انذکی
حذف میکنند فعل و فاعل را باهم بسبیل جواز در مانند نعم که در جواب
کسی گویند که گفته اقام زید آیا قایم است زید در جواب او در واست نعم
گویند و فعل و فاعل را باهم حذف کنند و رواست که نعم قام زید گویند
با ذکر فعل و فاعل و این حذف واجب نیست بجهة آنکه قرینه هست اما
هفت جزء معقد را جمله فعلیه اعتبار کردند از اسمیه تا مطابق
سوال باشد امّا وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفست
قد از برای تقلیل است چون در مضارع درآمده است یحذف فان مضارع
مجهول صحیح از باب ضرب الف که ضمیر تثنیه است مفعول مالم یسم
فاعل وی نون عوض وقتی که در واحد بوده معا ظرف کائنا که
حال است از مفعول مالم یسم فاعل مذکور تنوین وی عوض از مضاف
الیه تقدیرش چنین شود که یحذف فان کائنا کل واحد مع صاحبه فی حرف
جر مثل مجرور وی نعم مضاف الیه مثل لمن متعلق بمقول لاکه حال آنست
از نعم یا بمقول که صفت نعم است قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر سی راجع
بمن همزه همزهٔ استفهام قام فعل ماضی معروف مثل قال زید
فاعل وی این جمله اسقفهامیه مقول قول و اذا تنازع الفعلان

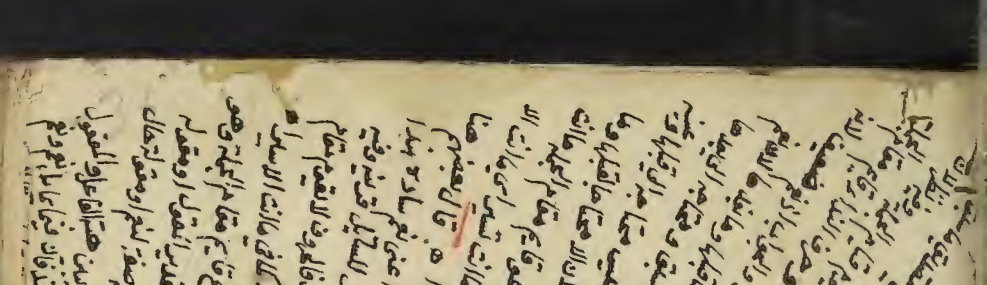

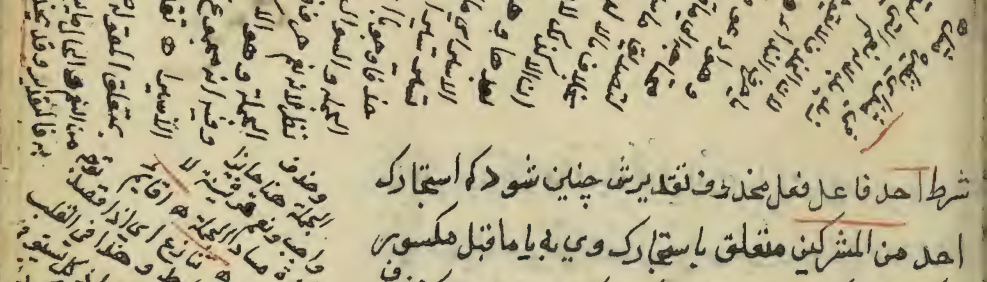

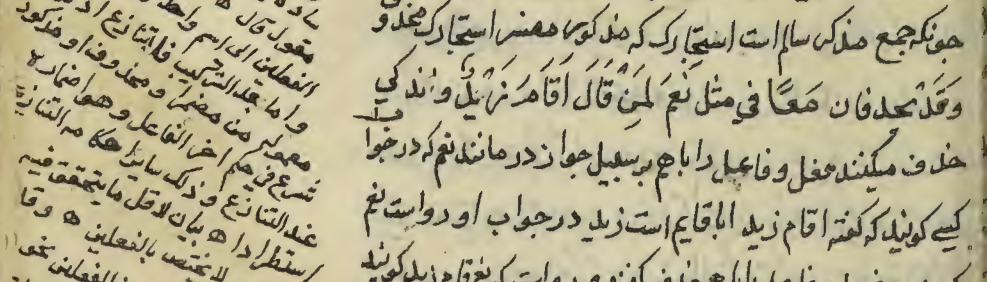

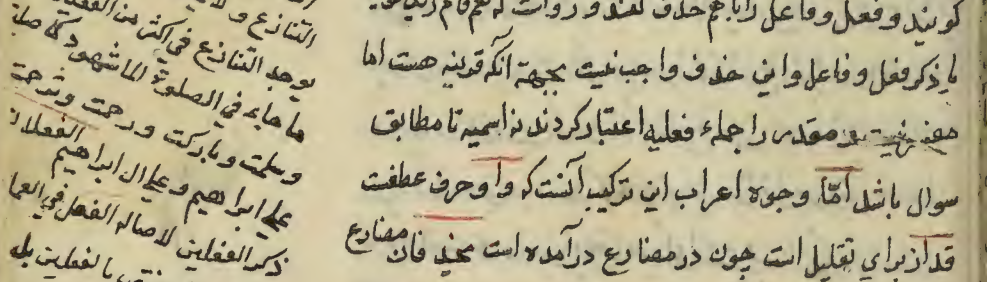

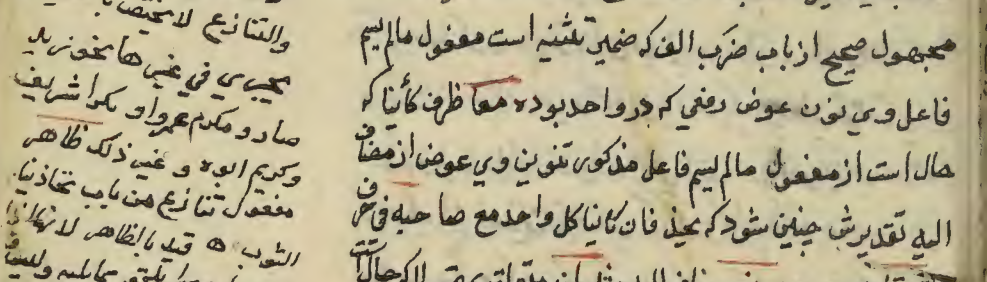

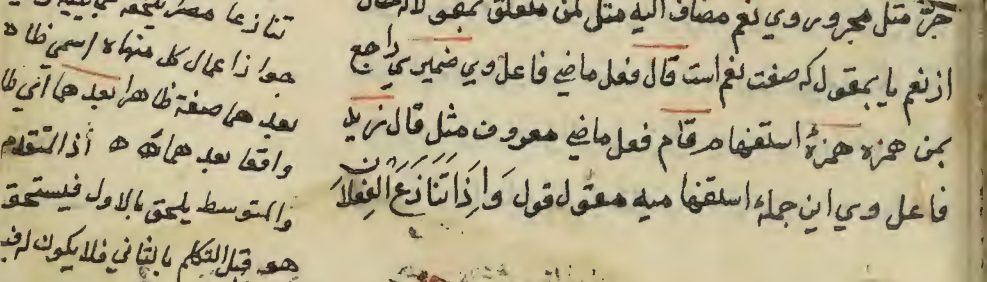

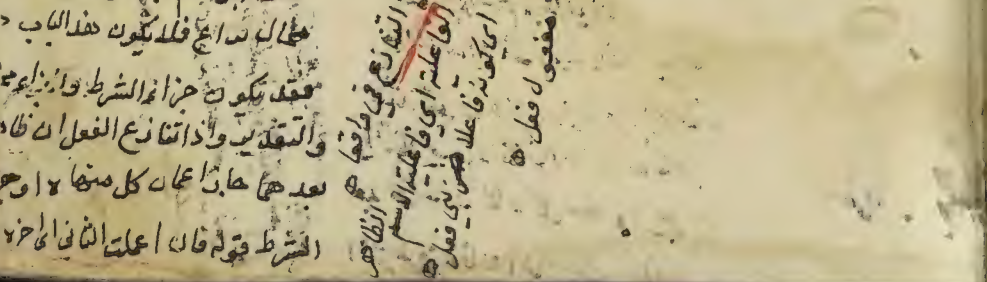

ظاهرا بعدهما فقد يكون في الفاعلية مثل ضربني واكرمه
زيدٌ وفي المفعولية مختلفين وهو ان تنازع كنند دو فع
در اسمي ظاهر كه بعد از ايشان باشد واولي چنين بود كه گفتي كه هر دو
نزاع كنند دو عامل تا شبه فعل را نيز شامل بودي مخرج
معطي ومكرم عمرًا كه اين هر دو اسم فاعل در عمرًا نزاع كرد
لكن اختيار فعل كرده است در ذكر تا اشارت شود بانكه اصل در عما
فعل است ودو فعل ذكر كرده است بانكه نزاع در زيادة از دو فع
نيز مي باشد بجهة انكه اقل مرتبة تنازع را بيان كرده است وبا
را بقياس گذاشته اگر پرسند كه تنازع در زيادة از اسم ظاهر نه
مي باشد جواب آنست كه در ين نيز بر اقل مراتب اختصار
كرده است وما سواء بقياس گذاشته پس اندكي مي باشد اين
تنازع مذكور در فاعليت يعني در جائي كه هر دو فعل تقاضاي
فاعل كنند مثل ضربني واكرمني زيد كه هريك از فعلين تقاضاي اين مي
كنند كه زيد فاعل او باشد واندكي مي باشد در مفعوليت يعني در موضعي
كه هريك از فعلين تقاضاي آن كنند كه اسم ظاهر مفعول او باشد
مثل ضربتُ واكرمتُ زيدًا واندكي مي باشد در فاعليت ومفعوليت
در حالي كه مختلف باشند يعني اول تقاضاي فاعل كند وثاني تقاض
مفعول مثل ضربني واكرمتُ زيدًا يا برعكس كه اول تقاضاي مفعول
كند وثاني تقاضاي فاعل مثل ضربت واكرمت زيد ومفعول ما لم

بسم

بسم فاعل در باب تنازع حکم فاعل دارد از آن جهت بعنوان فاعلیت
ادا شد و اقسام محتمله تنازع در بیارات و حصران دشوار هونکه می
توان بود که عامل اول فعل باشد یا شبه فعل بر هر تقدیر مقتضی
فاعل باشد یا مفعول ما لم یسم فاعله یا مفعول و صاحبیل بنج است
و فعل ثانی نفی این احتمالات را محتملست و بر هریک از ان احتما
لات اسم ظاهر یکی می تواند بود یا زیاده اما چون ضبط این
اقسام دشوار بود اختصار بر ان چها رکرد که اصول و امهات
اقسام باقی اند که قریب بحضار میرسند بتامل فهم میشود اما
وجه اعراب این ترکیب آنست که واو حروف عاطفات و اذا
از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل
وی ظاهر مفعول فیه تنازع یا مفعول به او باعتبار تضمین
او معنی تجاذبا را بعدها ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی
فا از برای جزاء شرط قد از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم
وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیة متعلق بتنازع خبر وی
مثل ضرب مبتداء محذوف ای هو مثل ضرب فعل ماضی نون
نون وقایه یا مفعول وی و همچنین اگر معنی نزاع کرده اند در
زیدکم بعد از ثبانت واو حروف عاطفه فی المفعولیة عطف بر فاعلیه
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اکرمت زیدا در تاویل هذا
الترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیة عطف بر فی المفعولیة و المفعولیه

عطف بروي مختلفين حال از فاعلیت و مفعولیت وَيَخْتَارُ
الْبَصْرِيُّونَ إِعْمَالَ الثَّانِي وَالْكُوفِيُّونَ الْأَوَّلَ
واختیار کرده اند عملهای بصره عمل دادن فعل ثانی را و جواز
دادن فعل اول و اختیار کرده اند کوفیان عمل دادن فعل اول
را بتجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل است
یا معمول و دلیل کوفیان ملاحظه سبقت اقتضای فعل اول
معمول را و دیگر احتراز نمودن از اضمار قبل الذکر فَإِنْ أَعْمَلْتَ
الثَّانِي أَضْمَرْتَ الْفَاعِلَ فِي الْأَوَّلِ عَلَى رَفْعِ الظَّاهِرِ
دون الحذف خلافاً للكسائي پس اگر عمل دهی ثانی را فعل
دوم را اجتناب مذهب بصریان است ضمیر می آری فاعل را در فعل اول
وقتی که تقاضای فاعل کند بر موافقت اسم ظاهر در افراد و تثنیه
وجمع و تذکیر و تانیث و حذف نمیکنی چونکه حذف فاعل در انیت
خلاف مر کسائی را که او ضمیر نمی آرد و حذف میکند تا اضمار قبل
الذکر لازم نیاید و مثال اضمار فاعل بر مذهب جمهور اینست
کرضربني واکرمني زيد وبضرباني واکرمني الزيدان وضربوني
واکرمني الزيدون وضربتني واکرمتني هند وضربتاني و
اکرمتني الهندان وضربنني واکرمتني الهندات و بمذهب
کسائی درین امثلة مذکوره فعل اول را مثل فعل ثانی می آری
بحذف فاعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مختار مضاف

اجوف

وي باب او چونكه جمع مذكرات اعمال مفعول وي م

حوف باب افتعالات البصريون فاعل وي دفعي ثاني مضاف
ليه اعمال والكوفيون عطف بر بصريون الاول عطف بر
عمال بحذف مضاف اي اعمال الاول فا از براي تفصيل ان از
روف شرط اعمال كه ماضي باب افعال است با فاعل ومفعول
نود شرط في الاول متعلق به اضمرت يعلم وفق الظاهر اين جار
ومجرور حال از معمول اضمرت دون بمعني غير صفة مفعول
طلق محذوف اي اضمارا غير الحذف خلافا مفعول مطلق
فعل محذوف اي حولف خلافا للكسائي اين جار ومجرور متعلق
بخلاف وجاز خلافا للفراء و رواست اعمال فعل ثاني واضمار
ا عامل در فعل اول چنانكه مذهب جمهور است وحذف فاعل
چنانكه مذهب كسائي است خلاف مر قرار اكه نه اضمار قبل الذكر
رو ميدارد ونه حذف فاعل بلكه فعل اول واعمال ميدهد ويا
نفود تشريك را فعين ميكند وتعدد عامل رو ميدارد يعني
اسم ظاهر را معمول هر دو فعل ميدارد وباجود ضمير منفصل
در اخر مي آورد از براي معمول فعل اول وَحُذِفَتْ
الْمَفْعُولُ إِنْ اسْتُغْنِيَ عَنْهُ وَإِلَّا أُظْهِرَتْ وحذف
ميكنيم تو مفعول را از فعل اول كه عمل دهند فعل ثاني را
اگر مستغني باشد از مفعول يعني ضرورتي نباشد داعي بر
اوردن مفعول از جهة انكه اگر حذف نكنند يا تكرار لازم آيد

اضمرنا فاعل ومفعوله خود خبر اي شرط م

برتقدیر ذکر او با اضمار قبل الذکر در غیر باب کن بر تقدیر اضمار و اگر
مستغنی نباشد اظهار میکنی تو مفعول را مثل حَسِبَنِي منطلقاً
وحَسِبْتُ زيداً منطلقاً که اینجا واجبست منطلقا را اظهار کردن که اگر
حذف کنیم لازم آید که اقتصار بیکی از دو مفعول حبست کرده باشد
واین روانیست واگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید
واین جایز نیست پس اظهار لازم باشد اما وجوه این ترکیب آنست
که وجاز فعل در وضمیر می راجع به اعمال فاعل وی حلاه
مفعول مطلق فعل محذوف ای حولف خلافا للفراء منتصا
بخلافا واو حرف عطف است حذفت فعل ماضی ضمیر مخاطب
فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجزوم
ماضی ناقص از باب استفعال عن از حروف جاره ضمیر مفاعیب
محلا مجرور وی این جار ومجرور متعلق به استغنی مجازی فعل
وی والاکه در اصل ان لاتستغني بوده نون را بلام قلب کرده
ومثلین را ادغام کردند الاشد وفعل را حذف کردند بقرینه
حرف شرط وتفسیر استغنی مذکور ویرا واظهرت با فاعل خود
جزای شرط وَإِنْ أَعْمِلَتِ الْأَوَّلَ اضْمِرَ
الْفَاعِلُ فِي الثَّانِي وَالْمَفْعُولُ عَلَى الْمُخْتَارِ
إِلَّا أَنْ يَمْنَعَ مَانِعٌ فَتُظْهِرَ واگر عمل دهی تو فعل
اول را اوراهمچنانک مختار کوفیانست اضمار میکنی فاعل را در ثانی

لفعل الثاني
أي اقتضى
الخ عمل

فيه مانع عن الاضمار

ثاني

اني اكرمني فاعل كند مثل ضربني واكرمني زيد وضربني واكرماني
الزيدان وضربني واكرمني هند وضربتني واكرمتاني
الهندان وضربتني واكرمتني الهندات واضمار ميكني
مفعول را نيز بر مذهب كه بجوست ن دكوفيان مثل ضربني
واكرمته زيد وضربني واكرمتهما الزيدان وضربني واكرمتهم
الزيدون وضربتني واكرمتها هند وضربتني واكرمتهما الهندان
وضربتني واكرمتهن الهندات مكرانكه منع كند مانعي از اضمار
همچنانكه مذهب مختارست واز حذف چنانكه مذهب غير مختارست
پس اظهار ميكني درين صورت مثل حسبني وحسبتهما
منطلقين الزيدان منطلقا يعني پنداشتن ان دو مرد مرا
روندة وپنداشتم من ايشانرا روندة نزاع كرده اند هرد و
فعل در منطلقا وفعل اول را عمل دادند چنانكه مختار كوفيانست
ودر فعل ثاني مفعول دويم ويرا حذف نمي توان كرد بجهت
انكه اقتصار بريكي از دو مفعول حسبت روانيست وضمير نمي تواند
آورد بجهة انكه اگر مفرد آرند موافق مفعول اول
نباشد واگر تثنيه ارند موافق مرجع اليه نباشد پس لازم شد
ظاهر آوردن اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو از حروف
عاطفه است ان اعملت الاول يا فاعل ومفعول خود شرط
اضمرت يا متعلقات خود جزاي وي المفعول عطف بر فاعل على

ولا يسوغ ان يكون حالاً لان المال قيد العامل
فيستلزم كون الشرط ملزوما للكفاية المقيدة
بانتفاء الطلب وليس كذلك لتحقيق السعي الاولى
معيشة مع كفاية قليل من المال مطلقا
طلبه اولم يطلبه

المختار متعلق به اضمرت الا كلمه استثناء ان از حروف ناصب
بمعنى فعل مضارع مانع فاعل وي فتظهر فا از حروف عاطفه
تظهر عطف بر بمنع وقول امرئ القيس كفاني
ولم أطلب قليل من المال لعيس منه لفيا
المعنى وقوله امرء القيس كه اين بيت است نيست از باب
تنازع از جهت انكه معنى فاسد مي شود اگر از اين باب دارند
از جهت انكه لازم مي آيد كه سعي نكند از براي اندك معيشتي و طلب
كند اندكي از مال را واين منافي يكديگر است ولزوم اين از
جهت آنست كه لو مثبت را منفي سازد و منفي را مثبت پس لم اطلب
كه منفي است مثبت باشد بعد از عطف كردن او بر جواب لو
سعي كه مثبت است بعد از دخول لو منفي باشد پس سعي نباشد
وطلب باشد و فساد اين معنى ظاهر است پس از باب تنازع
نبايد داشت ومعمول لم اطلب را محذوف بايد داشت معنى
بيت چنين شود كه ولو انما اسعى لادنى معيشة كفاني ولم اطلب
الملك والمجد يعني اگر نبود مي كه سعي كردمي از براي اندك معيشتي
كفايت مي بود مرا اندكي از مال وطلب نميكردم ملك وبزرگي
را واين بيت را كوفيان از براي ترجيح خود آورده اند كه امرء
القيس كه شاعر فصيح بوده فعل اول را عمل داده و مصنف
از جانب بصريان رد سخن ايشان كرده بانيكه اين بيت را از باب

تنازع

عمر
ان كان عمر اطلبه
نفاني ومنه
ان كان عطا
او اعتراضا
في حصد لو فلانه

واحده ولكنا اسعى لمجد
مؤثل وقد يدرك المجد
المؤثل امثالي ٥

ملحو فصيح اعتنا
فصيح ٥

المصدر الى
الفاعل ٥

اضافة اوله ولو انا اسعى لادنى معيشة اي لو ثبت سعي
لادنى معيشة كفاني قليل من المال ولم اطلب المجد
المؤثل وكنا اسعى لمجد مؤثل ٥ ثمرة قد يدرك
المجد المؤثل امثالي ٥

تنازع نداشته ومفعول فعل ثاني را محذوف داشته اما وجوه
اعراب اين تركيب آنست كه قول مبتدا امرء القيس مضاف اليه
وي كفاني جواب لو كه در مصراع سابق است اطلب عطف بر كفاني
قليل مفاعل كفاني من المال متعلق بثابت كه صفت قليل است ليس از
افعال ناقصه در وضميري مستكن راجع به قول اسم وي منه
متعلق بثابتا خبر وي لام از حروف جاره فساد مجرور وهوي
معني مضاف اليه فساد اين جار ومجرور متعلق بثابتا ليس
با المتعلقات خود جمله خبر مبتداء مذكور مفعول ما لم
يُسَمَّ فَاعِلُهُ كُلُّ مَفْعُولٍ حُذِفَ فَاعِلُهُ وَأُقِيمَ
هُوَ مَقَامَهُ ديگري از مرفوعات مفعول ما لم يسم فاعل
است واو را بدين جهت كه در فاعل است ومنها چنانكه در مبتدا وخبر
مصدر ساخته ودر عقب فاعل آورده بي فاصله وعطف نيز نكرده
تا اشارت شود بشدت اتصال وامتزاج وي بفاعل انكه بعضي
نحويان او را فاعل مي نامند ومفعول ما لم يسم فاعل در اصطلاح
نحويان هو مفعولست كه حذف كرده باشد مفعول را بجاي
فاعل وشرطه ان تغير صيغة الفعل الي فُعِلَ
او يُفْعَلُ وشرطه مفعول ما لم يسم فاعل يعني شرط وجود او
وقتي كه عامل او فعل باشد اينست كه تغيير كرده شود صيغهٔ آن
فعل يُفعَل در ماضي ويُفعَل در مضارع اگر كسي سوال كند كه

که مفعول ما لم یسم فاعل غیر ثلاثی مجرد از این شرط خارج شده
از جهة انکه تغییر در ایشان باین دو صیغهٔ مذکور نیست جو
گوییم که مراد از فعل بفعل لازم ایشانست که مجهول ماضی و مضار
است نه خصوصیة ایشان اما در جحد و نفی و امثال آنها مشکل
نمیشود مگر که ایشان را داخل مجهول ماضی و مضارع دانند
وجوه اعراب این ترکیب آنست که مفعول ما لم یسم فاعل مبتدا
و کل خبر و ی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول فا
مفعول ما لم یسم فاعل و اقیم عطف بر حذف هو مفعول ما لم یس
فاعل اقیم مقام مفعول فیه اقیم ضمیر مضاف الیه وی وش
مبتداء ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تغیر فع
مجهول صیغهٔ مفعول ما لم یسم فاعل وی الفعل مضاف الیه صی
الی فعل متعلق به تغیر و یفعل عطف بر فعل و لا یقع المف
الثانی من باب علمت و لا الثالث من با
اعلمت و المفعول له و المفعول معه کذلک
واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهة
او مسند است بمفعول اول اسناد تام و اگر بجای فاعل واقع
شود مسند الیه باید بود جز در یک حال مسند الیه نمی تو
بود با اسناد تام اگر کسی سوال کند که در اعجبنی ضرب ز
خبه میگوئی که ضرب هم مسند است و هم مسند الیه جواب گو

ک یک اسناد

که یک اسناد دوی تام نیست از جهة انکه اسناد مصدر بفاعل وی از
قبیل اسناد تام نیست ونیز واقع نمی شود بجای فاعل مفعول
سیم باب اعلمت از جهت انکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علمت است
ومفعول له نیز بجای فاعل واقع نمی شود از جهت آنکه نصب او
دال است بر علت بودن او ومرفعل را واگر بجای فاعل واقع می
شود مرفوع خواهد بود پس علت او مرفعل را مفهم نشود
وهمچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمی شود از جهت
انکه مفعول معه را واو بمعنی مع لازم است وواو مقتضی
انفصال است واقامت بجای فاعل مقتضی اتصال اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست لایقع که مضارع مثل باب فتح است مرفوعست
به عامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول
است من باب متعلق به لایقع علمت مضاف الیه باب واو اذ
حروف عاطفه لا مذکره نفی ثالث عطف بر ثانی من باب متعلق
به لایقع اعلمت مضاف الیه وی والمفعول له مبتداء والمفعول
معه عطف بروی کذلک در محل رفع بخبریت مبتداء مذکور وَ
اِذَا وُجِدَ الْمَفْعُوْلُ بِهِ تَعَيَّنَ لَهُ تَقَوُّلُ وجود یافته
شود مفعول به در کلام یا عین خود از معاعیل که بجای فاعل
واقع میشوند متعین است مفعول به از برای اقامت بجای
فاعل چنانکه میگوئی تواین ترکیب را ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ

أمام الأمير ضرباً شديداً في داره يعني زده ش
زيد ر و زجمعه در پيش امير زدني محكم در سراي امير فلتعين
زيد پس متعين است زيد كه مفعول به است درين مثال از
اقامت بجاي فاعل باوجود مفاعيل ديگر كه مفعول
مثل يوم الجمعة و مكاني مثل امام الامير
شديداً و جار و مجرور كه مفعول به بدان واسطه
مفعول به متعين است ازجهة انكه مناسب وي بفاعل بيشتر
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَالْجَمِيعُ سَوَاءٌ و اگر نباشد نسبت
مفعول به در كلام پس همه مفاعيل ديگر برابرند و در اقامت بجا
فاعل اگر كسي سؤال كند كه وقتي كه مفعول به باشد در كلا
باقي مفاعيل برابرند پس قيد ان لم يكن چه فايده باشد جواب
كه در وقت وجود مفعول به ساير مفاعيل برابرند در اقا
وَالْأَوَّلُ مِنْ بَابِ أُعْطِيتُ أَوْلَى مِنَ الثَّانِي وَمِ
اول از باب اعطيت يعني فعل در مفعولي كه مفعول ثاني وي
اول باشد اولي است اقامت او بجاي فاعل از مفعول ثا
وي ازجهة انكه مناسب او بفاعل بيشتر است چونكه وي
است و مفعول ثاني ماخوذ اما اگر التباس نشود ميان مفعو
اول و ثاني و آخذ از ماخوذ ممتاز نباشد واجبست اقامت مفعو
اول بجاي فاعل مثل اعطي زيد عمراً چونكه درين صورت هر

صلاحيت

سلاحیت آخذی و ما خوذی دارند اما وجوه اعراب این ترکیب
است از کلمات بشرط ما خوذ از زاد علم شرط ما خوذ از عا
این الی که اذا از کلمات مجازات که متضمن معنی شرط است وجد مجهول
ماضی مثاله از باب ضرب المفعول معفول مالم یسم فاعل وجد به معفول
مالم یسم فاعله المفعول این جمله شرط تعین که فعل ماضی اجوف باب
تفعل است یا فاعل وی ضمیر نیست عائد به معفول به متعلق
وی که له است جزای شرط مذکور بقول که مضارع اجوف باب
نصر است مرفوع عامل معنوی است در و مستکن فاعل وی
ضرب فعل مجهول زید معفول مالم یسم فاعله و وی یوم معفول
فیه وی الجمعة مضاف الیه یوم اما م معفول فیه مکانی ضرب الاسد
مضاف الیه وی ضربا معفول مطلق شد یدا صفت وی فی دار
متعلق بضرب ضمیر مضاف الیه وی این جمله معقول قوله یعنی معفول
بقول فتعین فا از برای نتیجه تعین فعل ماضی زید فاعل وی ان حرف
شرط م ازحروف جازمه یکن اجوف از باب نصر از افعال ناقصه
در اصل یکون بوده ضمه را از ثقالت وی بر واو بما قبل او که کا
ت نقل کردند وجوبا جازمه بر وی در آمد حرکت اخیر بجزمی
ساقط شد و واو به التقاء ساکنین بیفتاد یکن شد و فاعل یکن
ضمیر است عاید بمعقول به و وی با فاعل خود شرط و فا از برای
جزای شرط الجمیع مبتداء سواء خبر مبتداء این جمله جزای شرط

الحمد

و الاول مبتدا من باب متعلق به الثاني كه صفت اول است اولي
مبتدا و رفعي وي عما من الثاني متعلق به اولي و مشهد
المبتداء و الخبر و بعضي از مرفوعات مبتداء
سوال مي آيد كه در فاعل منه كفت و ضمير مذكر او
مونث بايستي هر دو بيكي و قياس بود
برين اختلاف آنست كه مرجع
كرد لفظ مرفوعات و ما كه در مستتر است پس اعتبار
تاء تانيث بايد كرد ضمير را و بر اعتبار ثاني تذكير اگر سوال
كه خبر را جون علاحده ذكر نكرده است چنانكه ساير مر
را جواب كويم جون مبتدا و خبر مستلزم يكديكرند و بي
نمي باشند اشارة باهم ذكر كرد فالمبتداء هو الاسم الم
عن العوامل اللفظية مسندا اليه پس مبتدا اس
يا چيزي كه در تاويل اسم باشد مثل ان تصوموا خير لكم اي الصو
خير لكم كه مجرد باشد از عامل لفظي و مسند اليه باشد و قيل مجر
از عامل لفظي از براي اخراج اسم كان و ان و مانند آن است اكر كس
سوال كند كه در محسبك زيد چه ميكوئي محسبك مبتدا است با انكه عا
لفظي دارد جواب كويم كه مراد آن عامل لفظي است كه معنى وي مرادبا
و زائد نباشد و قيل مسند اليه از براي اخراج خبر است از تعريف
مبتدا جونكه وي مسند به است نه مسند اليه لكن به اين قيد يكي

مفعول عامل

مبتدا

مبتدا نیز خارج میشود بسبب دخول وی یکی یداً والشمسُ
الواقعةُ بعد حرف النفی او الف الاستفهام مرافعة
لظاهرٍ یا مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفة
مشبهه یا اسم تفضیل یا جزئی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشی که
واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما و لا است
یا بعد الف استفهام و مانند او که هل و ما و من است در حالی
که رافع باشد این صفت مذکوره مر اسم ظاهر را مثل زیدٌ قایمٌ
این مثال قسم اول مبتدا است که زید است مجرد از عامل لفظی و مسند
الیه است و ما قایمُ الزیدانِ و اقایمٌ الزیدانِ مثل قسم ثانی مبتدا
چونکه قایم مبتدا است بجهة انکه صفتیت واقع شده بعد از حرف
نفی در مثال اول و بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حروف
استفهام در مثال ثانی و برفع کننده اسم ظاهر است که زیدان است
و رفع زیدان به الف است چونکه تثنیه است اگر کسی سؤال کند که در ازا
انت چه کوئی که راغب مبتدا است با اینکه رافع انت است و انت ضمیر است نه
ظاهر جواب کوئیم که ضمیر منفصل حکم ظاهر دارد فان طابقت مفردا
فما زالا مران بس اگر مطابق باشد صفة مذکور مفردی را
یعنی صفت و اسم ظاهر هر دو مفرد باشند جائز است درود
و امر مثل قایم زید که رواست قایم مبتدا باشد و زید فاعل
وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دویم مبتدا

اسم

خواهد بود و روا است که زیدان را مبتدا دارند و قایم را مقدم بر
خبر وی بر این تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و بقرینهٔ
دوم درین صورت بر قایم صادق نمی آید بجهة انکه ضا
ضمیر لیست راجع بزیدان نه اسم ظاهر و در صو
هر دو تثنیه باشد مثل اقایمان الزید ا ست و
دیگر روانیست از جهة انکه اگر قایمان ا رند و زیدان
فاعل وی تثنیه کردن صفت روانیست چونکه فاعل فعل که تثنیه باشد
فعل را مفرد می آورند و درصورت که صفت مفرد باشد و اسم ظا
تثنیه متعین است که صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و رو
نیست که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت خبر بجهة انکه ضمیر مفرد
راجع به تثنیه نتواند شد و درصورت که اسم ظاهر مفرد باشد
وصفت تثنیه خود بهیچ وجه روانیست بجهة انکه اگر صفت را مبتدا
دارند اسم ظاهر فاعل نمی تواند داشت از جهة انکه تثنیه کردن
او درین صورت روانیست و اسم مفرد فاعل تثنیه نمی تواند بود
اگر اسم ظاهر را مبتدا دارند نیز روانیست بجهة انکه ضمیر تثنیه را
بمفرد نمی تواند بود پس اقایمان زید منطلقان روا نباشد و در اقایمان
الزیدان که عکس وی است و در متن مذکور است یک وجه روا
باشد و در اقایم زید دو وجه چنانکه در متن گفته و در اقایمان
الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب

است

ت که منها متعلق بثبات است که خبر المبتدا است مقدم بر وی والخبر عطف
بر وی فا ازبرای عطف تفصیل المبتدا مبتدا هو ضمیر منفصل الذی
خبر مبتدا المجرد صفة اسم عند العوامل این جار و مجرور متعلق
به الا مجرد که اسم مفعول باب تفعل است اللفظیة صفت عوامل
مسندا حال از ضمیر مستتر که در المجرد است الیه مفعول ما اسم
فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت او بعد ظرف
الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفی مضاف الیه حرف او الف عطف
بر حرف الاستفهام مضاف الیه الف رافعة حال از ضمیر مستکن در
الواقعة است لظاهر جار و مجرور متعلق به رافعة مثل خبر
مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل خبر زید
مبتدا قایم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا التراکیب مضاف الیه مثل
ما حرف نفی قایم مبتدا زید ان فاعل وی ساد مسد خبر همزه
ازبرای استفهام قایم مبتدا الزید ان فاعل وی بجای خبر فا
ازبرای تفصیل ان حرف شرط طابقت فعل ماضی ضمیر وی مستتر
راجع به صفت مذکوره مفرداً مفعول وی این جمله شرط جاز
فعل ماضی اجوف از باب نصر الامر ان فاعل وی این جمله جزای
شرط وَالْخَبَرُ هُوَ الْمُجَرَّدُ الْمُسْنَدُ بِهِ الْمُغَايِرُ لِلصِّفَةِ
المذکورة وخبر مبتدا اسمیست که مجرد باشد از عوامل لفظیه
و مسند به باشد یعنی او را اسناد کرده باشند بجیزی و غیر آن

صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا و بقید اسم خارج
شود قسم اول مبتدا که مسند الیه است نه مسند به و به قید المغا
المذکورة خارج میشود قسم ثانی مبتدا که صفت مذکور
از مسند به مسند بمبتدا کنیم و یا بمعنی الی باشد
قید المغایر للصفة المذکورة از برای تا
بدون او تعریف تمام است بدانکه
انتدائیة است یعنی مجرد بودن اسم از عو
واقع شود یا مسند اما نزد غیر بصریان بعضی گفته اند که ابتدا
عامل است در مبتدا و مبتدا عامل در خبر و بعضی گفته ا
که هریک از مبتدا و خبر عاملست در دیگری پس برین مذهب
از عامل لفظی نباشد اگر کسی سوال کند که در قایم زید هر وقت
قایم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر وی داخ
صفت مذکورة است پس چون زید را مبتدا داریم قا
را مقدم بروی خبر وی چون تعریف خبر را بر وی صادق
میداری و حال انکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر
صفت مذکور باشد و حال انکه قایم را صفت مذکور داشته خبر
میکوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم مغایر صفت مذکو
است بجهة انکه در وقت خبریت فاعل وی ضمیریست مستکن
راجع بزید پس رافع ضمیر باشد درین هنگام نه رافع اسم

ظاهر در صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط است پس این غیر وی
باشد وَ اَصْلُ الْمُبْتَدَاءِ التَّقْدِيمُ واصل در مبتدا
تقدم بودن است بر خبر از جهة انکه مبتدا ذات است و خبر حال است
از احوال وی و ذات مقدم است بر احوال و اوصاف خود در وجود
وَمِنْ ثَمَّ جَازَ فِي دَارِهِ زَيْدٌ وَامْتَنَعَ صَاحِبُهَا
فِي الدَّارِ وَاز بیجهت کہ اصل در مبتدا تقدیم است جایز است ترکیب
فی دارہ زید با انکہ ضمیر دارہ راجع است بزید اما چون زید مبتدا
است و اصل در مبتدا تقدیم است پس اضمار قبل الذکر لفظا باشد نه
معنی و ممتنع است ترکیب صاحبها فی الدار بجهة انکہ ضمیر صاحبها
کہ مبتدا است راجع است بدار کہ خبر است پس اضمار قبل الذکر باشد
لفظا و معنی و این جایز نیست لیکن بروی سوال می آید کہ اصالت
تقدیم مبتدا را علت امتناع این ترکیب ساخته است و حال انکہ بر
تقدیر مساوات رتبه مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید
وَقَدْ يَكُونُ الْمُبْتَدَاءُ نَكِرَةً اِذَا تَخَصَّصَتْ
بوجهٍ مّا واندکی می باشد مبتدا نکره اگرچه اصل در وی
اینست کہ معرفة باشد چونکہ حکم بر امور معینه مفید تر است
واز این جهت نکره بودن او وقتیست کہ تخصیص یابد بان بوجهی
از وجوه تخصیص از جهة انکہ بسبب تخصیص اشتراک کم میشود
و قریب بمعرفه میشود مثل وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُشْرِكٍ

هر آئینه بندهٔ مؤمن بهتر است از مشرک که اینجا عبد که نکره است
واقع شده چون بصفت تخصیص یافته که مومن است و همچنین
أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمِ امْرَأَةٌ رجل نکره است و مبتدا واقع
بجهة آنکه همزهٔ استفهام بروی در آمده است و
خَيْرٌ مِنْكَ که احد که نکره است مبتدا
نفی بروی در آمده که ماست پس
نفی و همچنین درست است واقع شدن مبتدا نکره در ایشان نیز
که معنی بر عموم صحیح باشد مانند تمرهٔ من جرادةٍ یعنی هر
بهتر از ملخ است و همچنین شَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ شر که نکره
مبتدا واقع شده از جهة آنکه در معنی فاعل است و فاعل نکره واقع
شود و این ترکیب را باین معنی استعمال میکنند که ما أهرّ ذا ناب
الا شر یعنی به بانگ نیاورده است صاحب نیش را که کلب است مگر
شر و این مثل است که میزنند از برای مرد قوی که او را حادثه عاجز
ساخته باشد وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ که اینجا رجل نیز نکره است که
مبتدا واقع شده بجهة آنکه بتقدیم خبر بروی تخصیص یافته
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهة
آنکه تخصیص یافته بمتکلم سلمت سلاما علیک بوده فعل که عامل
مفعول مطلق است حذف کردند و مفعول مطلق را رفع کردند
و مبتدا ساختند تا جمله اسمیه شود و ثبات و دوام فایده کند

پس سلام علیک مبتدا بمعنی سلامی علیک و انچه تحقیق و قریب بصواب
آنست که هرجا که معنی مستقیم است تقدیر نکره بعد از مبتدا روا است
و نکره واقع شود و انجا که معنی مستقیم نیست روا نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب انست که و الخبر مبتدا هو مبتدا ثانی المجرور خبر
مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا
دوم به متعلق به المسند مفعول مجهول وی و ضمیر وی
راجع بالف لام که در المسند است جونکه بمعنی الذی است
المغایر خبر بیم للصفة جار و مجرور متعلق به المغایر المذ
کور صفت الصفة و اصل مبتدا المبتداء مضاف الیه وی
التقدیم خبر وی و من تم متعلق به جاز فی داره زید در تاویل
هذا الترکیب فاعل جاز و امتنع عطف بر جاز صاحبها فی الدار
در تاویل هذا الترکیب فاعل وی قد از برای تقلیل یکون فعل
مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتداء اسم
وی نکره خبر وی اذا ظرف یکون تخصصت فعل ماضی مجهول
مضاعف از باب تفاعل ضمیر رو مستتر فاعل وی راجع
به نکره بوجه متعلق به تخصیص ما صفة وجه مثل خبر
مبتداء محذوف و لعبد لام از برای ابتداء مو من صفت وی
خیر وی من مشرک جار و مجرور متعلق بخبر این جمله در
تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل و حرف عطف

همزه از برای استفهام رجل استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق
بثابت خبر وی ام از حروف عاطفه امراة عطف بر رجل ما حر
نفی احد مبتدا خیر خبر وی منک متعلق بخیر این بر مذهب
که ما مشابه بلیس را عمل نمیدهد والا خیر ا
از منصوبات شر مبتدا اهر فعل ماضی
دراصل اهر ربو ده وهو در
اسماء سته و نصبی وی به الذات مفعول وی ناب
مضاف الیه ذا این جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق به ثابت که
رجل است مقدم بر وی وسلام مبتدا علیک متعلق به ثابت
واقع خبر وی والخبر قد یکون جملة مثل زید
ابوه قایم و زید قام ابوه وخبر مبتدا اذ کی ای
جمله می باشد یا اسمیه مثل زید ابوه قایم و یا فعلیه مثل زید قا
ابوه جمله اسمیه آنست که جزء اول وی اسم باشد چنانکه ابو
در مثال اول وفعلیه آنست که جزء اول وی فعل باشد چنانکه قا
در مثال ثانی وجمله شرطیه وظرفیه را ذکر نکرده از جهة آنکه مال
فعلیه است فلابد من عائد بس جاره نیست در جمله که خبر
واقع شود از عائدی که او را رابط دهد بمبتدا خواه ضمیر باشد
در دو مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام معهود که در
نعم الرجل زیدا است که زید مبتدا است ونعم الرجل جمله فعلیه مقدمه

نووی

ولام

وي عايد وخواه اسم ظاهر باشد بجاي ضمير مثل الحاقة ماالحاقة
الحاقة مبتدا است و ما مبتداء ثاني الحاقة خبر وي اين مبتدا ثاني
بخبر خود مبتداء اول اينجا الحاقة الثانيه بجاي ضمير واقع شد
و درين معني است كه الحاقة ماهي وقسم ديگر از قسام عايد
بودن خبر است تفسير مبتداء مانند قل هو الله احد كه هو مبتدا
است كه ضمير شان است الله مبتداء ثاني احد خبر وي مبتداء
ثاني با خبر خود مبتداء اول اين جمله تفسير مبتدا است كه ان ضمير شان را
بي حكم عايد دارد و احتياج بضمير نيست و معني وي مرتبط است بمبتدا
و مبتدا بر ضمير ذي اكه معني وي حينئذ است كه شان اينست كه خداي يكي است
و قد يحذف واندكي حذف كرده ميشود اين عايد مذكور وقتي كه
ضمير نباشد و قرينه بلشد كه دلالت كند بر محذوف مثل البر الكر بستين تقديرش
چنين شود كه البر الكر منه بستين يعني كندم كر از ان كندم يعني دو از ده
من و ربشصت درم است البر مبتدا الكر مبتدا ثاني منه متعلق به
ثابت صفت الكر بستين متعلق بثابت خبر وي اين مبتدا با خبر خود
خبر مبتدا اول و منه راكه عايد است حذف كردند از جهة انكه مقام
قرينه است وهمچنين در تركيب السمن منوان بدرهم عايد محذوف است
تقديرش چنين شود السمن منوان منه بدرهم روغن دومن
ازان دو غن بدرهمي است السمن مبتدا منوان مبتدا ثاني منه
متعلق بثابتان كه خبر مبتدا ثاني است و مبتدا ثاني با خبر خود خبر

مبتداء اول وما واقع ظرفا فالاكثر انه مقدر بجملة وان
كه واقع شود ظرف خواه ظرف زمان وخواه ظرف مكان وخواه
ومجرور پس اكثر از نحويان كه بصريون اند برين اند كه مقدر بجملة
يعني عامل وي فعلست نه اسم فاعل ومانند آن
فعلت وبعضي ديگر عامل وي شبه
اصل در خبر مبتدا اينست كه
الدار تقدير ش چنين شود كه زيد ثابت في الدار ونزد بصريين
ثبت في الدار هركدام ازين دو فريق ملاحظه اصالتي ميكنند و
ترجيح يكي بر ديگري ظاهر نيست اما وجوه اعراب اين تركيب آن
كه والخبر مبتداء قد حروف تقليل يكوت فعل مضارع اجوف ا
نضر از افعال ناقصه ضمير مستكن دروي راجع بخبر جملة خبر
واين جملة خبر مبتداء كه الخبر است مثل خبر مبتداء محذوف تقد
چنين شود كه هل مثل زيد مبتداء ابوه مبتداء ثاني قا
خبروي مبتداء ثاني با خبر خود خبر مبتداء اول زيد مبتدا
فعل ماضي اجوف از باب نصر ابو فاعل وي ضمير مضاف اليه ا
جملة فعليه خبر مبتداء كه زيد است هريك ازين دو جملة در تاو
هذا التركيب مضاف اليه مثل فا از براي تفريع لا از براي نفي
وبدا سمويي كه بمعني فراق است بس لابد بمعني لا فراق باشد
وموجود خبروي من عائد متعلق بخبر محذوف مذكور

لانه الاصل في العمل الفعل
فتقديره ما ملاقي الظرف اخوي
ولانه اذا وقع صلة بعد ما بالجملة
لا محالة فكذا اذا وقع خبرا وان
الظرف المستقر يعمل لقيامه مقام عامله
فجعل فرع للفعل الذي هو اصله اولى
من جعله فرعا لفرعه وقال الكوفيون
هو مقدر باسم الفاعل لان الاصل
في الخبر الافراد ولان المقدر لو كان
فعلا لكان فعل الاقوال نحو زيد في الدار
التقدير هو ليس كذلك ولان للمقدر
حال عن ضمير لانتقاله الى الظرف
والقول لحمله الاسم عن اهوه
من القول لحمل الفعل

یات که این جمله جزاء شرط محذوف باشد تقدیرش چنین شود
اذا کان الخبر جملة فلا بد من عایدٍ قد ازبرای تقلیل
عجهول مضارع در وضمیر مستکن راجع بعائد
فعول مجهول وی واو ازبرای عطف ما بمعنی الذی وقع
عل ماضی مثل ازباب فتح در وضمیری راجع بما فاعل وی
ل فا مفعول وی این جمله صله ما ما با صل خود مبتدا فاء
برای که در خبر مبتدا در آمده چونکه مبتدا متضمن معنی
شرط است الاکثر مبتدا ان از حروف مشبه بفعل ضمیر اسم
ی جمله منصوب بمقدر خبر وی بجمله متعلق بمقدر که مفعول
مجهول مقدر است این جمله خبر مبتدا ثانی که فالاکثر است و مبتدا
انی با خبر خود خبر مبتدا اول که ما واقع است وَإِذَا كَانَ
الْمُبْتَدَأُ مُشْتَمِلاً عَلَى مَا لَهُ صَدْرُ الْكَلَامِ
نحو مَنْ أَبُوكَ وچون مبتدا مشتمل باشد بران چیزی
(موصولة او معرفة)
ینی به معنی که واجب باشد مران معنی را صدر کلام مثل
ستفهام درین وقت واجب است تقدیم مبتدا تا استفهام
در محل خود واقع شود مثل مَنْ أَبُوكَ یعنی کیست پدر تو
مشتمل بر معنی استفهام است مبتدا و ابوک خبر وی و این
ذهب سیبویه است که از قبیل مبتدا واجب التقدیم است
ویش بعضی دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بر وی خبر وی

وجعل بعضهم من هذا القبيل صار تقدير
فلان يزورنا زيد من عادته الزيارة
من على جملة
فاعل ظرف
او كالاستفهام مبتدأ
مقدم الخبر والجملة
او صفة

وبدین تقدیر از قبیل خبر واجب التقدیم است اوکانا معرفتا
یا خود مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند خواه در تعریف مساوی
و خواه نباشند و قرینه نباشد بر تعیین مبتدا و اجبست درین
نیز تقدیم مبتدا دفعا للتباس لازم نماید مثل زید المنطلق که
است که زید را مبتدا داریم و منطلق
این واجب بودی نیز دفع این التباس
مبتدا بی جهتی چونکه اصل تقدیم مبتدا است اَوْ مُسَاوِیَه
یا خود مبتدا و خبر هر دو متساوی باشد در اصل تخصص
درین صورت نیز واجب است تقدیم از جهة دفع التباس مه
اَفْضَلُ مِنْكَ اَوْ اَفْضَلُ مِنِّي فاصل ترا از تو فاضل ترا
سؤال می آید که متساویین کفت احتیاج بمعرفتین بنوع جواب
که در تعریف مساواة شرط نیست لیکن درین جواب نظر است از
انکه در مقدار تخصیص نیز مساواة شرطیت بلکه در اصل
مساواة کافیست چنانکه در تعریف اَوْ کَانَ الْخَبَرُ
نحو زید قام وَجَبَ تقدیمه یا باشد خبر مبتدا فعلی مبتدا
کاذبی باشد که از مبتدا در وجود آمده باشد مثل زید قا
از زیرا که مبتدا است در وجود آمده واجب است تقدیم مبتدا
درین چهار صورت در سه صورت اول جهة خود مه
و در صورت چهارم جهة وجوب تقدیم آنست که اکره

دارند

دارند و قام زید کویند مبتدا ملتبس بفاعل میشود بخلاف انکه خبر فعل
مبتدا نباشد که در حدیث صورت واجبیست تقدیم مبتدا مثل زید
قام ابوه که روا است که کویند قام ابوه زید چونکه التباس لازم نمی آید
چونکه فاعل خود یافته است که ابوه است وَاِذَا تَضَمَّنَ الْخَبَرُ الْمُفْرَدُ
ما اصل الکلام وچون در کرد خبر مفرد یعنی خبری که جمله نباشد
صورتا اکرچه حقیقة جمله باشد انچنین یرا که مراد ازین صدر
کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که انمعنی تقاضای صدر کلام
کند مثل این زید یعنی کجاست زید او کان الخبر مصحوبا بالا
خبر یعنی تقدیم خبر درست کردانند مر مبتدا را یعنی بسبب تقدیم
خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا مثل فی الدار رجل
یعنی در دار است رجل که اکر خبر را درین صورت مقدم ندارند
روا نیست که رجل که نکره غیر مختصات مبتدا واقع شود او
لتعلقه ضمیر فی المبتدا یا باشد مر متعلق خبر را ضمیر راجع
بمبتدا مثل علی الثمرة مثلها زبدا یعنی بر هما است مثل آن خرما
از روی روغن واین کنایت ازانست که در جکلی که یک جزو او
خرما است ویکی روغن روغن با خرما مساوی باشد که ضمیر مثلها
راجع است بتمره وتمره متعلق خبر است وتابع وی چنانکه او را بی
خبر متعلق خبر مقدم نمی توان داشت چنانکه در علی الله عبده
متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکل است پس سوال

الذی لیس بجملة صورة
بخلاف زید انه ابوه هذه لا یبطل
صدره لتصدره علی جملة

فاعل اسم کان او مبتدا مقدم
الخبر والاسمیة صلة او صفة

ای متعلق الساد مسده
فلا یرد منع علی الله عبده
متوکل

اسم کان ولو اخر لزم
الاضمار قبل الذکر

ضمیر المتعلق الخبر
وهو الثمرة کزنبق الجار
والمجرور وصلا او صلة
الذی هو خبر او نعت الخبر هو فی
علی الثمرة والثمرة متعلق
تعلق المبنی بالکل

بنا يد كه ما بيستي كه درين مثال بين متعلق خبر را مقدم داشته
بجهة انكه اين متعلق تابع خبر است واو را بي خبر مقدم نمي تو
داشت أو خبرًا عن أنّ يا باشد خبر مبتدا خبر از ان هفتو
صفتو جمله كه باسم وخبر خود در تاويل مفرد مبتدا واقع شده ما
واجب است كه خبر وين بن وي مقدم دارم تا ملتبس بان ه
نشود مثل عندي انك قائم وجب تقدمه يعني قيام تو ثابت
نزد من واجبست تقديم خبر بر مبتدا درين جهار صورت
جهة وجوب هريك در موضع او مذكور شد اما وجوه
اين تركيب آنست كه اذا از كلمات شرط كان از افعال ناقصه الم
اسم وي مشتمل خبروي يعني حرف جر ما موصول لم متعلق بثبا
كه خبر مبتدا است مقدم بروي كه ان مبتدا صدر است
به الكلام مثل خبر مبتدا محذوف تقديرش چنين شود ك
مثل من مبتدا انو خبروي مضاف بكاف اين جمله در تاويل
التركيب مضاف اليه مثل او از حروف عاطفه كان از افع
ناقصه ضمير مرفوع متصل اسم وي معرفتين خبر وي او ال
عاطفه مساويين عطف بر معرفتين مثل خبر مبتدا محذوف
مبتدا انك متعلق بمبني افضل ثاني خبر مبتدا مبني متعلق
او از حروف عاطفه كان از افعال ناقصه از خبر اسم وي ف
خبر وي لم متعلق ثابتا صفت وفعلا است مثل خبر مبتدا

الخبر

زيد

زید مبتدا و قام و فعل ماضی از باب نصر ضمیر هو غایب متصل
که تاویل به هو کنند در وی مستتر فاعل وی راجع بزید این جمله
خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل
و فعل ماضی مثال از باب ضرب بتقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیه
تقدیم این جمله جزای شرط مذکور که بر طریق عطف وی رو دیافته
اذا از کلمات شرط متضمن فعل ماضی از باب تفعل الخبر فاعل وی
المفرد صفت الخبر ما از اسماء موصوله مفعول متضمن لمعنی الکلام
چنانکه مذکور شد صلم مثل مثل امثال سابقه زید مبتدا این بروی
مقدم خبر وی او کان عطف بر متضمن اسم وی ضمیری راجع بخبر
مصححا خبر وی له متعلق به مصححا مثل چنانچه مذکور شد رجل
مبتدا فی الدار متعلق ثابت خبر وی او لمتعلق متعلق ثابت که خبر
ضمیر است که مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن که صفت ضمیر است
مثل چنانچه گذشت علی البرة متعلق ثابت یا ثابت که خبر مبتدا است که مثلها
ست زید تمیزا و خبرا عطف بر مصححا عن ان متعلق به ثابتا صفت
خبرا مثل چنانچه گذشت عندی خبر مبتدا که انک قایم است در
تاویل قیامک مقدم بروی و جب تقدیمه جزاء شرط مذکور
چنانکه گذشت و قد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل و اذا
متعدد باشد خبر بی آنکه بخبر عنه متعدد باشد و این تعدد یا
بحسب لفظ و معنی است یا بحسب لفظ تنها در اول دو وجه رواست

و قد یجب التعدد و نحو الذی حلوا حامض
و الابلیز امرد ابیض و هما عالم و جاهل

عطف وغير عطف چنانكه گوئي زيد عالم وعاقل يا چنانكه در متن
مذكور است ويا خود بحسب لفظ باشد تعدد وبس ودرين
صورت اصح آنست كه ترك عطف اولي است چونكه در معني
متعدد نيست مثل هذا حلو حامض كه درين معني است كه اين
مر يعني اين ترش شيرين است وان تعدد كه با عطف باشد ظاهر
كه آنرا داخل توابع داشتهاند بجهة ان مثال براي وي ذكر كرد
وَقَدْ يَتَضَمَّنُ الْمُبْتَدَاءُ مَعْنَي الشَّرْطِ فَيَصِحُّ دُخُوْلُ الْفَاءِ فِي الْخَبَرِ
واندكي در بر ميگيرد مبتدا معني شرط را وآن معني سبب بود
اوست مر ثاني را يا حكم بسببيه مثل ما بكم من نعمة فَمِنَ اللهِ كه اينجا
است باينكه آن نزد خداي تعالي است پس چون مبتدا متضمن معني
شرط باشد خبروي مشابه جزا خواهد بود پس درست است دخول
فا در خبروي چنانكه در جزاء شرط اما وقتي كه قصد مفهوم شد
سببيه كنند از لفظ واجب است دخول فا وَذٰلِكَ الْاِسْمُ الْمَوْصُوْلُ لَفْظًا
اَوْ ظَرْفٌ اين مبتدا كه متضمن معني شرط باشد يا اسم موصول ليست
بفعل يا ظرف يعني اسميست كه صلهٔ او فعل باشد يا ظرف وحكم اسم مو
مذكور دارد اسم كه صفت او موصول مذكور باشد چنانكه در قرا
واقع شد إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلَاقِيْكُمْ
اينجا فا بر خبر او در آمده است باينكه موصول مذكور نيست ليكن
موصوف بموصول مذكور است اَوِ النَّكِرَةُ الْمَوْصُوْفَةُ بِهِمَا يا خ

مبتدا

مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشد او را بیکی ازین فعل یا ظرف و مضاف
بین نکره مذکوره حکمی دارد پس اقسام که درست است که فاء در خبر
مبتدا در آرند هشت باشد و دروی دیگر نیز هست که در متن مذکور
شده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرف بلام موصول باشد مثل
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
مثل الذی یأتینی أو فی الدار فله درهم یعنی انکسی که باید مرا
یا انکسی که در دار است پس مر او راست درمی این مثال این مثال آنست
که مبتدا اسم موصولیست که صلهٔ او فعل است در اول و ظرفست
در ثانی و فا در خبر او در آورده اند و مثل کل رجل یأتینی فله
درهم یعنی هر مردی که باید مرا یا هر مردی که در
دار است مر او راست درمی این مثال مضاف نکره مذکور است لیکن
در عبارة او مسامحه است که در قاید نکره آورده و در مثال مضاف
نکره و لیتَ و لعلّ ما نعات بالاتفاق ولیت ولعل که از حروف
مشبه بفعل اند مانع اند از دخول فا بر خبر ایشان هرچند که اسم ایشان
مبتداء مذکور باشد از جهة آنکه بعد از دخول لیت ولعل جون بر
مبتداء در آیند جمله را استثنائی میسازند پس مشابهت او بشرط
نماند پس فا بر خبر ایشان نتواند آورد جونکه فا را بجهت مشابهت
مبتدا بشرط در خبر وی درمی آرند واکنون آن جهت مفقودست
اگر کسی گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از در آمدن فا بر خبر

مبتدا وقتی که بر مبتدا در آیند لیس جوده ایشانرا تعرض نکرده
گویم که حروف مشبه بفعل را بجهت آن تعرض کرده که در
خلاف بوده ودر آنها خلاف نیست تا بیان اختلاف شود
گفته اند وَالْحَقُّ بَعْضُهُمْ إِنَّ بِهِمَا یعنی الحاق کرده اند بعضی
نحویان که سیبویه است وتابعان ایشان ان مکسوره را با
ولعل در منع دخول فا بر خبر ایشان لیکن این موافق قرآن نیست
بجهة انکه در قرآن دخول فا بر خبر ان وقوع شده است حیث
انّ الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن یقبل من احدهم ملأ الارض
ذهبا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تقلیل
مضارع مضاعف از باب تفعل الخبر فاعل یتعدد مثل خبره
محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر وقد خبانک
یتضمن مضارع معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل ف
معنی مفعول وی الشرط مضاف الیه معنی فا از برای تعریف
مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یفر در اصل یصحح بوده ا
کردند بعد از نقل حرکت جانصاد دخول فاعل یصح الفاء مض
الیه دخوله فی الخبر جار مجرور متعلق بدخول ذلک مبتدا الا
خبر وی الموصول صفت الاسم بفعل متعلق به الموصول اوف
عطف بر فعل او النکرة عطف بر الاسم الموصوفة صفة النکرة
متعلق به الموصوفة مثل چنانکه گذشته الذی اسم موصول

یاتینی صلة او فی الدار عطف بر یاتینی درهم مبتدا لا متعلق ثابت
خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا اول فا فاء که از جهة
مشابهة شرط بر خبر مبتدا در آورده اند مثل حیثما که مذکور شد
کل مبتدا مضاف بر جعل یاتی فعل مضارع ناقص مهموز الفاء در اصل
یاتی بوده دو نون نون عماد یا مفعول یاتی و فاعل وی ضمیر مستکن
راجع بکل این جمله صفت رجل او فی الدار عطف بر یاتینی فله درهم
چنانکه گذشت لیت مبتدا و لعل عطف بر وی ما نعان خبر مبتدا لا لاتا
متعلق بر ما نعان و الحق ماضی معروف از باب افعال صحیح بغیر
فاعل الحق ضمیر مضاف الیه وی این مفعول الحق بهما متعلق
به الحق و قد یحذف المبتدا لقیام قرینة جوازا کقول المستهل الهلال
و الله و اذکی حذف میکنند مبتدا را از جهة قایم بودن قرینه لفظیه
یا عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجبست حذف مبتدا وقتی که قطع صفت
کنند از برای مدح یا ذم همچنانکه گوئی الحمد لله اهل الحمد تقدیرش
چنین شود که هو اهل الحمد که اینجا واجبست که مبتدا را حذف کنند
از جهة قصد مدح تا معلوم شود که در اصل صفت بوده و ازان
عدول کرده اند از جهة قصد مدح و همچنین واجب است حذف
مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید بر مذهب آنکسی که میگوید که تقدیرش
چنین می شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم وجوب را تعرض
نکرد از جهت قلت او مثال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل کقتن

حذف

کسی کہ طالب ماهیت الهلال والله تقدیرش چنین شود کہ هذا الهلال
والله و قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال متکلم است و الخبر
مثل خرجت فاذا السبع و قد یحذف الخبر لقیام قرینة و
فیما النزم فی موضعه غیره و اندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل
و وقتی کہ قرینه باشد در جائی کہ التزام کرده باشند در موضع خبر
خبر را و این در چهار موضع است یکی انکہ خبر بعد از لولا با
مثل لولا زید لکان کذا تقدیرش چنین شدی کہ لولا زید موجود
لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود هر اینه چنین شدی ا
واجبست کہ خبر را حذف کنند از جهة انکہ قرینه هست کہ لولا
امتناع دلالت بر وجود میکند و قایم مقام هست کہ جواب لولا
لیکن وقتی واجبست کہ خبر از افعال عامه باشد کہ اکوان افعا
باشد واجب الحذف نیست همچنانکہ در قول امام شافعی رحمه الله
شده است و لولا الشعر و بالعلماء یزین ما کلمت الیوم ا
من لبیدی و از افعال خاصه است مذکور است نه محذوف و ق
دوم از اقسام وجوب حذف خبر هو مبتدا است کہ مصدر باشد
یا دیلا و منصوب بفاعل یا مفعول یا بهر دو و بعد از دو حا
باشد کہ در معنی از فاعل یا از مفعول یا از هر دو یا اسم تفضیل
مضاف بمذکور مثل ذهابی راجلا و ضربی زیدا قایما یعنی
من حاصل است در وقتی کہ تو پیاده باشم و تقدیر مثال چنین

بمذهب

مذهب بصريين كه ضربني زيد اصل اذا كان قايما يعني زدن من زيد
اصل است وقتي كه قايم خبر را حذف كردند كه حاصل است چونكه
عامل ظروف را بسيار حذف ميكنند وظرف قرينه وي مي شود بعد از ان
اذا كان را كه عامل حال است كه قايما است حذف كردند چونكه حال دلالت
عامل خود نميكند وحال را قائم مقام خبر محذوف داشتند واجب
شد اينجا حذف خبر اذا جهة انكه هم قرينه موجود است وهم قائم
مقام قرينه قايم است ازين حيثيت كه دال است بر اذا كان كه عامل
وي است واذا كان دال است بر حاصل كه ظرفست ودال بر دال
شي دال است بر ان شي اينجا سوال مي آيد كه عامل در حال چرا
مصدر مذكور را نميداري كه ضربي است واذا كان را ميداري جواب
ميگويم كه اگر عامل مصدر داريم كه مبتداست قايم مقام خبر نتواند
بود بجهة انكه خبر را بعد از وي تقدير بايد كرد چونكه وي
از متممات مبتداست دگر سوال مي آيد كه چرا كان را ناقصه نمي
داري وقايما را خبر داري جواب ميگويم كه اگر قايما را خبر كان دايم
قرينه بر حذف خبر نمي تواند بود از جهة انكه حال را با ظرف مناسبت
است نه خبر كان را قسم سيوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا
خبر مبتداست كه مشتمل باشد خبر او بر معني مقارنت وعطف كنند
بر وي را بواو كه بمعني مع باشد چنانكه در متن گفته وكل رجل
وضيعته تقديرش چنين شود كل رجل مقترن مع ضيعته

یعنی هر مردی مقرونست بایمنی خود اینجا واجبست که خبر را
کنند از جهة انکه قرینه هست چونکه واو بمعنی مع دلالت بر
میکند و قایم مقام هست که مدخول واو است قسم چهارم هر
است که مقسم به باشد چنانکه مصنف ایراد این نموده و فرمود
وَلَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ کذا تقدیرش چنین که ولعمرک قسمی لافعل
کذا یعنی بعمر تو سوگند من که هرآینه فاکنم چنین اینجا واجبست که
حذف کنند بجهة انکه قرینه هست که لعمرک است و قایم مقام هر
که جواب قسم است و عَمرو و عُمر بفتح عین وضم او هر دو بیک معنی
لیکن بالام بفتح عین مستعمل است چونکه قسم کثیر الاستعمال است و تحقی
مطلوب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد حرف تحقیق
ودر مضارع از برای تقلیل بحذف مجهول مضارع صحیح از با
ضرب مبتدا مفعول مجهول وی لقیام متعلق بوی قرینه مض
الیه قیام جواز تمیز از نسبت بمحذوف یا صفت مفعول مطلق محذ
ای حذفا جایزا کان از حروف جاره قول مجرور وی این جا
مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف المستهل مضاف ال
قول الهلال خبر مبتدا محذوف واو حرف جر از برای قسم ال
مجرور وی این جار و مجرور متعلق به اقسم این جمله مقول ق
والخبر عطف به المبتدا جواز تمیز یا صفت مفعول مطلق محذ
ای حذفا جایزا مثل خبر مبتدا محذوف خرجت وفعل فاعل

در ماضی

از حروف

حروف عاطفه اذا ازبراي مفاجاء اسم مبتداء حاضرا واقف
محذوف خبر وي اين جمله مضاف اليه قد ازبراي تحقيق درماضي
درمضارع ازبراي تقليل محذوف مجهول مضارع صحيح ازباب
ضرب يضرب خبر مفعول مجهول وي لقيام متعلق وي قرائة مضاف
اليه قيام و وجوبا عطف برجوازا في جايز موصوله مجرور وهي
لزم ماضي مجهول ازباب افتعال في موضع متعلق بوي غيره
مفعول مالم يسم فاعل وي اين جار ومجرور متعلق به بمحذوف مثل
خبر مبتدا محذوف لولا لولاء امتناعيه كه موضع است ازبراي
امتناع شيء ازجهة وجود غير آن شي زيد مبتدا موجود محذوف
خبر وي ولولا لازم جواب لولا كان ازافعال ناقصه يا تامه كذا فاعل
وي اگر تامه باشد وخبر وي اگر ناقصه باشد ضربي مبتداء يا مضاف
اليه وي زيدا مفعول وي حاصل خبر مبتدا ازظرف حاصل كان از
افعال تامه درو ضميري راجع بزيد فاعل وي قايما حال ازان ضمير
كل مبتدا مضاف برجل مقرون محذوف خبر وي واو بمعني مع
صيغة عطف بركل رجل ولعمرك لام ابتداء عمر مبتدا كان مضاف
اليه وي قسمي محذوف خبر وي لازم جواب قسم افعل فعل متكلم از
درو مستكن فاعل وي نون ازبراي تاكيد كذا مفعول افعلن
اين جمله جواب قسم خبرانّ وَاخَواتِها هُوَ الْمُسْنَدُ لِبَعْدِ دُخُولِ
هذه الْحُرُوفِ ديگري از مرفوعات خبرانّ است و خبر مانند هاي

ان وآن پنج کلمه است ان وکاف ولکن ولیت ولعل وعطف نکرده
انکه حقیقتا خبر مبتدا است ازین جهت متصل بوی ذکر کرده
چنانکه مفعول مالم یسم فاعل را متصل به فاعل ذکر کرده وبعطف
نکرده واین خبر ان واخوات مسند است که بعد از دخول این
باشد مثل ان زیدا قایم یعنی بتحقیق که زید قایم است قایم
است بجهت انکه مسند است بعد از دخول ان سوال می آید که از
تعریف لازم می آید که بعد از دخول جمیع حروف باید تا خبر
گویند جواب گوئیم که مضاف محذوف چنین شود که بعد از
احد هذه الحروف باز سوال می آید که برین تقدیر لازم آید
هریکی را خبران واخوات تا آن گفت دیگر لازم می آید که
یک را خبر دیگری تواند گفت چونکه بروی صادق است که بعد
دخول یکی ازین حروف است جواب آنست که این از قبیل تقابل جمع
است تقدیر چنین شود که خبر ان مسند است بعد از دخول
وخبران همچنین تا به آخر دیگر سوال می آید که از مسند مسند
میگیری یا مسند به اسم ان بر تقدیر اول لازم آید که تقوم
زیدا یقوم ابوه است خبر او باشد وحال انکه مجموع فعل
خبر اند وبر تقدیر ثانی بعد از دخول هاء احتیاج نیست
مسند به ان بعد از دخول ان خواهد بود جواب گوییم
از مسند اسم است که مسند باشد ویقوم فعل است وامثله کما

خبر

لمبتداء الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا او امر خبران يعني
ومثل حكم خبر مبتدا است چنانكه مذكور شد مفرد مي تواند
وجمله مي تواند بود ونكره ميتواند بود ومعرفه ميتواند بود
ميتواند بود وزيده ميتواند بود ومذكور ميتواند بود
ذوف ميتواند بود وقتي كه جمله باشد عايدي لازم است
در مقدم داشتن كه روانيست تقديم خبران براسم وي مگر وقتي
رف باشد پس ان قايم زيدا نتوان گفت وقايم زيد توان گفت
نكه اين حروف در عمل ضعيف اند وجوب خبر بر اسم مقدم شود
بشان باطل شود اما وقتي كه ظرف باشد جايز است تقديم در
ن مواضع مثل ان الينا ايابهم وواجب در بعض ديگر مثل
مِنَ البَيَانِ لَسِحرًا او ان من الشعر لحكمة چنانكه در خبر مبتدا كه
وقت مبتدا نكره بودي واجب بود تقديم خبر خبر لا التي
ي الجنس هو المسند بعد دخولها ديگر از موضوعات خبر
ي است كه از براي نفي جنس است يعني نفي صفت از جنس چونكه
ني لا رجل قايم نفي ذات رجل نيست بلكه نفي صفت قيامه است از
ي وان خبر لاي مذكور مسند است كه بعد از دخول لا باشد
راد اسم مسند است پس يضرب كه در لا رجل يضرب ابوه است
ردشود چنانكه در خبران مذكور شد مثل لا غلام رجل
يف فيها يعني نيست جنس غلام مرد ظريف در دار كه ظريف

خبر لاست و مسند است بعد از دخول لا و فیها خبر بعد از خبر
کثیرا و بنو تمیم لا یثبتون نه و حذف میکنند خبر لا را بسیار
که از افعال عامه باشد مثل لا الٰه الا الله تقدیرش چنین شود که
الا الله و بنو تمیم خود اثبات خبر لا نمیکنند و هرجا که در لفظ
شده باشد حمل بر صفت میکنند و او را تابع محل اسم بعد از لا
لا رجل قایم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیا
منتفی است مردی که موصوف بصفت قیام باشد اسم ما و لا
لیس هُوَ المسند الیه بعد دخولهما دیگری از مرفوعات
اسم ما و لا است که مشابهند لیس در نفی و در آمدن بر
مبتدا و خبر و بسبب این مشابهت مذکوره عمل لیس میکنند و این اسم
مسند الیه است که بعد از دخول ما یا لا باشد مثل ما زید قایما
نیست زید قایم و لا رجلٌ افضلَ منکَ و نیست رجل فاضل
تو و اسم لا را نکره بجهت آن آورده که لا در معرفه عمل نمیکند
و احوبه مذکوره در خبر ان اینجا نیز وارد است مثل آن
فی الاشاذ و این عمل لیس در لا شاذ است یعنی اندک است بجهت
مشابهت او بلیس کمتر است چونکه لیس از برای نفی حال است
ما لیکن لا از برای نفی مطلق است سوال می آید که این تو
که مذکور شد بر تو ابع صادق می آید مثلا تعریف خبر
بر خبری که معطوف بو وی باشد صادق می آید و حال آنکه

خبر

نمیکوبند بلکه معطوف بخبر میکوبند جواب آنست که مراد عمی
ع است بقرینه ذکر ایشان بعد ازین اما وجوه اعراب این ترکیب
ن که خبر مبتدات مضاف به ان واسمها تها هو مبتدا المسند
وی سبد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد هذه مضاف
، دخول الحروف صفة هذه مثل خبر مبتدا محذوف ان از
ف مشبه بفعل زیدا اسه وی قایم خبر وی این جمله در تاویل
ا الترکیب مضاف الیه مثل امر مبتدا ضمیر مضاف الیه وی راجع
ان کاف حروف خبر یا اسم بمعنی مثل امر مجرور وی خبر
اف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الا حرف استثناء فی حرف
قدیم مجرور وی الا حرف استثناء اذا ظرف کان از افعال ناقصه
و ضمیری مستکن اسم وی راجع بخبر ظرفا خبر وی خبر مبتدا
مضاف الیه وی التی اسم موصول النفی متعلق به ثبت که با فاعل خود
ء موصول است الجنس مضاف الیه نفی هو مبتدا المسند خبر
ین بعد ظرف المسند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه
ول این مبتدا وخبر جمله خبر مبتدا اول یا خود خبر وی محذوف
انکه در خبر ان مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لاء نفی جنس
لام اسم وی رجل مضاف الیه غلام ظرف خبر لا فیها متعلق
ت خبر بعد از خبر محذوف فعل مجهول مضارع از باب ضرب
واصفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیه محذوف

اي حذف حذفا كثيرا او زمانا كثيرا او بنو مبتدا جمع اين در اصل بن
بوده بسبب اضافة وي بتميم نون بيفتاد لا از براي نفي بيفتد
واو فاعل وي نون عوض رفعي كه در واحد بوده ضمير مف
وي اين جمله فعليه خبر مبتدا اسم اما مضاف اليه وي لا
بر ما المشبهتين صفت ما ولا بليس جار ومجرور متعلق بمحذ
هو مبتدا المسند خبر وي اليه جار ومجرور متعلق بمسند بعد
مسند دخول مضاف اليه بعدهما مضاف اليه دخول مثل
محذوف ما از حروف نافيه وزيد اسم وي وقائما خبر وي
رجل لاي مشابه بليس رجل اسم او افضل خبر او منك متعل
افضل هو مبتدا في از حروف جاره لا مجرور في متعلق بث
كه خبر مبتدا است المنصوبات هو ما اشتمل على علم المفعو
قسم دوم از اقسام منصوبات است واو را بر مجرورات مقا
داشت از جهة كثرت او وقلت مجرورات وخفت نصب و
جر ومنصوبات ومضاف اليه خبر مبتداء محذوف است
چنين شود كه هذا بحث المنصوبات والمنصوب ما اشتمل على
المفعولية يعني اين بحث از منصوبات است ومنصوب اينچنين است
كه مشتمل باشد بر علم مفعولية يعني بر نشانه بودن اسم مفع
حقيقة يا حكما وآن نشانه چيزيست كه در مفرد منص
وجمع مكسر منصرف وكسره در جمع مونث سالم والف در اسما

در تثنیه وجمع مذکر سالم واسوه واجوبه که در صرف وعات مذکور
ل اینجا نیز وارد است فَنُّ الْمَفْعُولُ الْمُطْلَقُ پس بعضی از ان
ن ها میکه مشتمل است به علم مفعولیة مفعول مطلق است واورا
فعول مطلق جهة ان گویند که بیانگر او را همچو بیرفی از حروف
زند اطلاق مفعولیه بر و صحیح است بخلاف سایر مفاعیل اربعه
انیا را مقید بیا ولام و منه و فی ساختن ضرورتست وهُوَ
مِمَّا فَعَلَهُ فَاعِلُ فِعْلٍ مذکور واین مَفْعُولٌ مطلق نام ان
یزیست که لاکرده باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظا مذکور
شد مثل ضربته ضربا یا خود حکما مذکور باشد مثل قوله تعالی
ضرب الرقاب ای فاضربوا الرقاب ضربا بعامل را حذف کردند
مصدر را بر مفعول مقدم داشتند واضافت بمفعول کردند
جهة اختصار یا خود اسم باشد که بمعنی فعل باشد همچو زید ضارب
ن بامعنا یعنی باید که مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور
شد ولفظ او شرط نیست و مراد آنست که فعل مشتمل باشد
بمفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء بس کراهتی که در ترکیب
هست کراهتی است بیرون رفت و همچنین تا دیبا که ضربته
دیبا است بیرون رفت بقید فعل مذکور الضرب واقع که مبتدا او
رست بیرون رفت ولفظ اسم از برای دفع سوال است که بر اکثر
یفات کتب نحو می آید مثلا در فاعل سوال می آید که اسناد فعل بمعنی

مد
به قید

زیدی که در ضرب زید است واقع شده پس باید که آن معنی را
گوید نه لفظ زید را جواب آنست که مضاف محذوف است تقدیرش
شود که الفاعل اسم ما اسند الیه الفعل چونکه بحث نحوی بالذات لفظ
نه از معنی پس از برای دفع سوال مذکور اینجا لفظ اسم را
کرد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعولات مضاف ا
مبتدا محذوف ای هذا باب المفعولات هو مبتدا ما ما موصو
استمل فعل ماضی فاعل وی ضمیری راجع بما علی حرف جر علم مجرور و
مضاف الیه علم فا از برای عطف منه جار و مجرور متعلق
یا ثبت که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که المفعول است المطلق
المفعول هو مبتدا اسم خبر وی ما ما موصوله مضاف الیه اسم
ماضی ضمیر مفعول او مقدم بر فاعل که لفظ فاعل است مض
بفعل مذکور صفت فعل بمعنا ه متعلق ثبتا تا که حال است از ه
مجهول که در مذکور مستتر است یا عود از ضمیر که مفعول و
راجع بما یعنی فعل بمعنی مفعول مطلق باشد یا مفعول مطل
یا مفعوله مطلق بمعنی فعل باشد **وَيَكُونُ لِلتَّاكِ**
وَالنَّوْعِ وَالْعَدَدِ و می باشد مفعول مطلق از بر
تاکید و نوع و عدد از برای تاکید وقتی می باشد که مفهوم
زیادة بر مفهوم فعل از برای نوع وقتی می باشد که دلالت کند
انواع فعل و از برای عدد وقتی می باشد که دلالت کند بر شمار وقو

تاکید

یه مثل جلست جلوسا یعنی نشستم نشستنی و از برای نوع مثل جلست
لسة یعنی بنشستم نوع یک نشستنی و برای عدد مثل جلسة جلسة
ه نشستم سه نشستن فالاول لا یثنی و لا یجمع بخلاف اخویه
د اول یعنی انکه از برای تاکید باشد تثنیه و جمع نمی کنند بخلاف
نوی او که ایشانرا تثنیه و جمع میکنند چونکه اگر اول را تثنیه و جمع
ند از برای تاکید نماند از جهت انکه از فعل تثنیه بودن و جمع
دن فهم نمی شود و مفهوم فعل همان حدیثات واو را
یه و جمع بمجاز میکویند باعتبار تثنیه و جمع بودن فاعل و یه
انکه از برای نوع و عدد باشد انرا تثنیه و جمع میکنند مثل
لست جلستین بفتح جیم از برای عدد و بکسر از برای نوع
همچنین جلسات بکسر جیم و فتح جیم و قد یکون بغیر لفظ و
کی می باشد مفعول مطلق بغیر لفظ فعل یعنی مغایر لفظ او
سب ماده مثل قعدت جلوسا یعنی بنشستم نشستنی یا خود مغایر
باشد بحسب باب مثل انبته الله نباتا که فعل او از باب افعال
مفعول مطلق از ثلاثی مجرد و سیبویه این دو مثال را تاویل
خد و میکوید که تقدیر مثال اول چنین می شود که قعدت
جلست جلوسا و تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبته الله
ت نباتا و قد یحذف الفعل لقیام قرینة جواز کقولک لمن
یم خیرا مقدم واند کی حذف میکنند فعل را که ناصب مفعول

مطلق است از جهة قایم بودن قرینه بر سبیل جواز همچو گفتن تو
نکسی را که بیاید از سفری که خبر مقدم یعنی آمدی خوش آمد بوانه
چنین می شود که قدمت قدوماً خیراً قدمت را حذف کرد
و معقول مطلق را این حذف کردند که قدوماً باشد صفت
مانند که خیراً لمت التباس شد که احیاناً این خیراً زجه جنبات
او را ذکر کردند که مقدم است و صفت را اضافت بوی کردند
جهت بیان و تعیین صفت خبر مقدم شد و وجوباً سماعاً
میکنند عامل معقول مطلق را برسبید و وجوب از روی
یعنی از انجا که شنوده اند حذف میکنند مثل سقیاً و رعی
تقدیرش چنین شود که سقاک الله سقیاً یعنی آب دهد خ
تعالی ترا آب دادنی و رعیاً تقدیرش چنین شود که ر
الله رعیاً یعنی رعایت کند خدای تعالی رعایت کردنی و حذ
تقدیرش چنین شود که خاب خیبة یعنی بی بهره بودنی یعنی بطل
و جدعاً تقدیرش چنین شود که جدع جدعاً یعنی دست با دا
بودنی و معنی جدع در اصل بریدن بینی و گوشت و بدا است و
تقدیرش چنین شود که حمدت حمداً یعنی حمد گفتم حمد گفتنی و ش
ای شکرت شکراً شکر گفتم شکر گفتنی و عجباً ای عجبت عجباً ا
تعجب کردم تعجب کردنی و حذف این افعال سماعیست ب
و وجوب از جهت انک نیافته اند در استعمال از عرب که این

ی کرده باشد لیکن بدین دو سؤال می آید یکی آنکه حمدت الله حمدا
را و عجبته عجبا مستقبل آمده است حنانکه در خطبهٔ متوسط
ع شده که اِ حمد الله علی عظمته جلاله حمد عوفیق بمطالقه جلاله
شکره علی جزیل نواله شکر متعقد المعاده و ما له که عامل حمد و شکر
کرده پس واجب الحذف نباشد جواب گفته اند بعضی که وقتی
جلست که بعد از وی ایم مذکور باشد مثل حمدا له و شکوا له
ا دوم آنست که بدین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی
نه سماعی و بعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در
فصیح واقع نشده و قیاساً فی مواضع و اند که حذف میکنند
ل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی قیاس در چند
اضع و حذف قیاسی آنست که ضابط و قاعده مقرر باشد از برای
ف که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل و این در چند
ضع است چنانچه مفصلاً مذکور شود در متن اما وجوب اعراب
ترکیب آنست که یکون فعل مضارع است احوف از باب نصر ردد
ایی ی راجع بمفعول مطلق اسم او للتاکید متعلق بثابتا خبر یکون
لنوع مضاف الیه للتاکید والعدد معطوف بر النوع مثل خبر مبتدا
دوف جلست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله در محل
مضاف الیه مثل وجلسة مفعول مطلق از برای نوع و جلسة
ز مفعول مطلق از برای تعدد فا از برای عطف الاول مبتدا

موضع
المطهر

لايئني فعل نفي كه در اصل لايئني بوده ياي متحرك ما قبل مفتو
بالف كردند لايئني شد و لايجمع عطف بر لايئني بخلاف متع
به ثابت كه خبر مبتدا محذوف است اي هو ثابت بخلاف اسنوي را
مضاف اليه خلاف جري او بيا چونكه تثنيه است ميفتد بر فعل مض
در آمده است از براي تقليل يكون از افعال ناقصه اسم وي ضم
راجع بمفعول مطلق بغير متعلق ثابتا خبر يكون لفظ كه مضاف
است مضاف اليه غير مثل خبر مبتداء محذوف وقعدت و
جلوسا مفعول مطلق اين جمله در محل جر مضاف اليه مثل
از براي تقليل جنانچه گذشت بحذف فعل مضارع مجهول از با
الفعل مفعول ما لم يسم فاعله بحذف لقيام جار مجرور متعلق
بحذف قرينه مضاف اليه قيام جواز اتمين كقولك خبر مبتدا مح
تقديرش چنين شود كه هو كقولك لمن قدم جار و مجرور متع
به كقولك خبر مفعول مطلق فعل محذوف تقديرش چنين
كه قدمت مقدما خيرا جنانكه تفصيل ان گذشت مقدم مضاف
و وجوبا عطف بر جرازا بسماعا تمين يا صفت مفعول مطلق مح
مثل جنانچه گذشت سقيا معمولا مطلق فعل محذوف جنانكه مذكو
و سمعيا تا آخر بهمين طريق و قياسا عطف بر سماعا في موا
متعلق به بحذف منها ما وقع مثبتا بعد نفي او معنى نفي
على اسم لا يكون خبرا عنه بعضي از ان مواضع كه واجبست حذ

عامل

مفعول

مل مطلق بسبیل وجوب از بهر وی قیاس آن موضع است که واقع
ی شود مفعول مطلق دران موضع مثبت بعد از نفی یا معنی
نفی که داخل باشد آن نفی یا معنی نفی به اسم که نباشد مفعول مطلق خبر
ان اسم او واقع مکرر یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و در نفی
م نیز شرط است که مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر از ان
سم نفی آمد بود تا آیت کلا اذا دکت الارض دکا دکا وارد نشود که اینجا
ز واقع شده مفعول مطلق که دکا است و عامل او که دکت است حذف
رده اند بجهة انکه بعد از اسمی نیست که خبر از و نفی آمده بود مثل ما انت
لا سیرا تقدیرش چنین شود که ما انت الا تسیر سیرا یعنی تو هرگز انکه
سیر میکنی سیر کردنی و ما انت الا سیر البرید تقدیرش چنین شود
ما انت تسیر الا سیر البرید یعنی تو که سیر میکنی هرگز سیر کردن برید
انما انت تسیر سیرا تقدیرش چنین شود که انما انت تسیر سیرا یعنی ما
نت الا تسیر سیرا و زید یسیر سیرا تقدیرش چنین شود که زید یسیر
یرا یعنی زید سیر میکند سیر کردنی سؤال می آید که از برای معنی
ایکد مثال اورد و از برای مفعول مطلق مکرر نمونه یکی و از برای
فعول مطلق که بعد از الا باشد و مثالی بنجهة چیست جواب گوئیم
تا اشارت شود بر انکه معرفه میتواند بود و نکره مفرد میتواند
ود و فعل غیر متبدا میتواند بود و در بعضی مواضع فعل را بیشتر از
ا تقدیری تواند کرد چنانکه در مثال ثانی و بعد از الا تقدیر میباید

کرد حنانک در مثال اول دیگر سوال می آید کہ مثبت بعد از نفی چون تو
بود جواب میکویم کہ نفی بالا شکستہ می شود پس اسم کہ بعد از ما
باشد راست است کہ مثبتی است بعد از نفی و منها ما وقع تفصی
لاثر مضمون جملۂ متقدمۂ و بعضی ازان معانی کہ واجب
حذف عامل مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موض
کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع تفصیل مر اثر م
جملہ متقدم را فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فدا
تقدیرش چنین شود کہ فاما تمنون منا و اما تفدون فداء پ
چون کوفتید کافران را محکم کنید بندهای ایشان را یا منت نہ
بر ایشان منت نہادنی یا فدیہ دہند ایشان فدیہ دادنی اینج
مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل وجوب از جہت آنکہ مفعول
تفصیل اثر مضمون جملۂ متقدم است کہ فشدوا الوثاق است ا
وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ما از حروف جارہ ضمیرها مجر
متعلق ثابت کہ خبر مبتدا است کہ ان ماء موصولہ است باصلۂ
کہ واقع است و وقع فعل ماضی در وضمیری فاعل او مستکن
بمفعول مطلق اگر کسی سوال کند کہ در اصل موصول لابد است ا
بموصول و اینجا عائدی نیست جواب میکویم کہ مقدر است تقد
چنین شود کہ ما وقع فیہ مثبتا مفعول او بعد ظرف وقع نفی
الیہ بعد او حرف عطف معنی عطف بہ نفی مضاف الیہ م

اخل صفت نفي علي اسم جار مجرور متعلق بداخل لايكون فعل نفي
از افعال ناقصه در و ضميري اسم او راجع بمفعول مطلق خبرا
خبرا و عنه جار مجرور متعلق به خبرا او از حروف عاطفه
وقع فعل ماضي در و ضميري فاعل وي راجع بمفعول مطلق مكررا
مفعول وي مثل خبر مبتدا محذوف ما ماء نافيه انت مبتدا الا كلمه
ستثنا تسير محذوف فعل مضارع مخاطب اجوف از باب ضرب در
صل تسير بود مثل تضرب بكسر ياء ثقيل بود بما قبل نقل كردند تسير
شد انت در و مستكن فاعل وي سيرا مفعول مطلق اين جمله خبر مبتدا
ما ماء نافيه انت مبتدا تسير محذوف فعل مضارع انت در و مستكن
فاعل وي الا كلمه ستثنا سير مستثني مضاف به بويد اين جمله خبر
مبتدا و رواست كه الا را به تسير مقدم دارند در تقدير و كويند الا
تسير سيرا البريد و انما كلمه است بمعني ما و الا كه از براي حصر حصر
استعمال كنند انت مبتدا تسير فعل مضارع انت در و مستكن فاعل
وي سيرا مفعول مطلق اين جمله خبر مبتدا و زيد مبتدا تسير محذوف
فعل مضارع انت در و مستكن فاعل وي سيرا مفعول مطلق سيرا
ثاني تاكيد سيرا اول اين جمله خبر مبتدا من از حروف جار و ضمير
مجرور وي اين جار و مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا كه واقع است
مقدم بر مبتدا و وقع ضميري راجع به مفعول مطلق تفصيلا
مفعول وي لاتر جار و مجرور متعلق به تفصيلا مضمون مضاف

الیه از جمله مضاف الیه مضمون مقدمه صفت جمله مثل حیاتا
فا از حروف عاطفه شد و امر حاضر مضاعف از باب نصر واو
او الوثاق مفعول او فا از حروف عاطفه اما از برای تفصیل
پیش دو تنوین مضاف محذوف مضارع مضاعف از باب نصر
و فاعل وی منّا مفعول مطلق بعد ظرف تنوین اما از برای عا
فداء مفعول مطلق فعل محذوف که ان تفدوهن است دراه
یفدیهن بود و است ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
حرکة ما قبل یا را به التقاء ساکنین بیندا ختند بفدوهن شد بر و
یفعول و منها ما وقع للتشبیه علاجا بعد جملة مشتملة علی ا
بمعناه و صاحبه و بعضی از ان مواضع که واجبت حذف عا
مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس ان موضع است
واقع شود مفعول مطلق دران موضع از برای تشبیه و علا
یعنی از اعضای ظاهری در وجود آید و بعد از جمله باشد
جمله مشتمل باشد بر اسمی که ان اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و
باشد بر صاحب ان اسم مثل مَرَرْتُ فَاِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حما
یعنی بگذشتم بمردی که مر او را آوازی بود که آوا
میکرد مثل آواز حمار که بصوت که عامل مفعول مطلق است حذ
کردند از جهت انکه بعد از جمله است که آن له صوتٌ است کان ج
مشتمل است بر اسم که ان صوت است و بمعنی مفعول مطلق است

و هذا القید خرج
قولهم لا علم علم الفقهاء
من فهم العالم لجه الدلالة
فالوجه فیه الرفع لما فقد
کالخصال الثابتة کالید و الراس
علی العقل لان العلم یمدح به
یزید الایری ان معنی قولک علم ع
الفقهاء و هدی هدی الصلحاء
انما تزید ثبوته و استقراره ٥٥

و مشتمل است

مل است بوصاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور یست در له وصراخ
خ الثکلی تقدیرش چنین شود که موصوف به فاذا الصراخ لفرخ
خ الثکلی یعنی بگذشتم بر مردی پس ناگاه مرا او را آوازی بود که آواز
د مثل آواز فرخی که بچه وی مرده باشد ومنها ما وقع مضمون
لا محتمل لها غیره وبعضی ازان موضع که واجبست حذف عامل
عول مطلق ازروی وجوب بسبیل قیاس ان موضع است که واقع
مفعول مطلق دران موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مران
را غیران مفعول مطلق واخذوه علی الف درهم اعترافا
یرش چنین شود که اعترفت اعترافا یعنی مرا واجب است بر من
ر درهم اعتراف کردم اعتراف کردنی که اعترفت که عامل مفعول
لق است حذف کردند از جهت انکه مضمون جمله واقع شده که له
لف درهم است وان جمله احتمال غیران مفعول مطلق ندارد که ان
راف است وبسیبویه تاکیدا لنفسه ونام می نهند این نوع مفعول مطلق
تاکیدا للنفسه ای مؤکد النفسه چونکه تاکید مضمون جمله میکند که آن
تراف است وآن اعتراف نفس وی است ومنها ما وقع مضمون
ة لها محتمل غیره وبعضی دیگر ازان مواضع که واجبست حذف
عامل مفعوله مطلق دران موضع آن موضع است که واقع شود
فعول مطلق دران موضع مضمون جمله که باشد مران جمله را
حتمال غیران مفعول مطلق نحو زید قائم حقا تقدیرش چنین شود

که حقا حقّ یعنی زید قایم است حقا یعنی ثابتست این قایم بود
ثابت بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کردند برسبیل و
از جهت انکه مطلق مضمون جمله است که آن جمله احتمال غیرا
مطلق دارد از جهة انکه زید قایم احتمال حقیقه دارد و احتما
حقیه دارد و یسمی تاکید لغیره و نام میهند این نوع مد
مطلق را تاکیدا لغیره ای لدفع غیره و منها واقع مثنّی و
دیگر ازان مواضع که واجبست حذف عامل مفعول مطلق
موضع از روی وجوب برسبیل قیاس آن موضع است
شود مفعول مطلق دران موضع از روی وجوب برسبیل
ان موضع است که مثنّی یعنی بر صیغه تثنیه از برای قصد کثرت
که مضاف بفاعل یا مفعول باشد ان مفعول مطلق تا حذف
وی واجب باشد پس وارد نشود فارجع البصر کرتین
مطلق است و تثنیه واقع شده از برای قصد کثرت با
این عامل او را که ارجع است حذف نکردند از جهت انک
نه بفاعل است و نه بمفعول مثل لبیک که در اصل البت لک
یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی بسیار یعنی دایما
کردند عامل مفعول مطلق را برسبیل وجوب و مفعول مط
را قایم مقام وی داشتند او را بر ثلاثی مجرد برد کردند از باب
و زوایدش او را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند نون تثن

باضافت

فت بیفتاد لبیک شد وسعدیک تقدیرش چنین شود کم اسعدک اسعاداً
اسعادِ اي اعینک اعانة یعني یاري میدهم ترا یاري دادني
زیاده میدادني تغییرات این مثل تغییرات لبیک است تفاوت در آن
که متعدي بلام است واین متعدي بنفس خود اما وجوه اعراب
ترکیب آنست که منها ما وقع چنانکه در وجوه اعراب سابق
بود شد للتثنیه متعلق بوقع علا حا حال از فاعل وقع
یا ست بعد ظرف وقع جمله مضاف الیه وقع مشتملة صفت
علی اسم متعلق بوي بمعناه متعلق به ثابت صفة اسم
صاحبه عطف بروي مثل چنانکه مذکور شده است مرت
معروف فا زبراي عطف اذا زبراي مفاجاة متعلق
به که خبر مبتدا است که صوت است صوت مفعول مطلق فعل
محذوف مضاف بمار وصراخ عطف بر صوت وصراخ مفعول مطلق
فعل محذوف نکلي مضاف الیه وي ومنها ما وقع چنانکه گذشت مضمون
مفعول ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لابد نفي جنس محتمل
یي لها متعلق بثابت خبر لا غیره مفعول ما لم یسم فعل محتمل نحو هو
ل له متعلق بثابت که خبر مبتدا است متقدم بروي که الف است درهم
ضاف الیه الف اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف وتسمي فعل مجهول
ضارع در وضمیري راجع به مفعول مطلق مفعول ما لم یسم فاعل
ي تاکیدا مفعول دوم یسمي لنفسه متعلق بتاکیدا ومنها ما وقع

مضمون جمله چنانچه مذکور شد لها متعلق ثابت که خبر مبتداست مذ
که آن مبتدا محتمل است غیر مفعول ما ایم فاعل محتمل نحو چنانکه
زید مبتدا قایم خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف و یسمی
لغیره چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع
لبیک مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین شود که
لک الابابین الب فعل انا فاعل او لک متعلق به الب الابابین مفع
مطلق و سعدیک مثل لبیک است مگر در تعلق مفعول بوی که ا
بحرف جر ندارد المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل
به آن اسمیست که واقع شود بر و فعل فاعل مثل ضربت زیدا ب
بزدم زید را ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول به وی از جهت
واقع شد است بر و فعل فاعل سؤال می آید که لازم می آید که
زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بر وی واقع شد است و
مفعول به از منصوبات است پس ذات وی صلاحیت نصب ندا
میگویم که اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین می شود که ه
ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام اینچیزیست که واقع
بر و فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت و قد یتقد
علی الفعل و اندکی معلوم می شود مفعول به بر فعلی که عامل
در وی مثل ایاک نعبد و کایح واجبست تقدیم همچنانکه مبن دانیت
متضمن استفهام است و من تکرم اکرم یعنی هر کسی را که گرامی کنی

لم من که واجبست تقدیم اینجا از جهت تضمن شرط و قد یحذف العامل
یام قرینه جواز او اند کی حذف میکنند فعل را از جهت قایم بودن
ینه بر سبیل جواز کقولک زیدا لمن قال من اضرب همچو گفتن
زید در جواب کسی که گوید من اضرب یعنی کرا بزنم و رواست که زیدا
ید در جواب وی و فعل را حذف کنند بقرینه سوال و رواست
ضرب زیدا گویند و وجوبا فی اربعة مواضع و واجبست که حذف
ند عامل معمول به را در چهار موضع و در غیر این چهار موضع
ز حذف واجب میکرد لیکن از جهت قلت و ندرت وی تعرض
نرد یکی ازان مواضع غیر مذکوره اغراست یعنی کسی را بکاری
غل اخاک اخاک ای الزم اخاک یعنی لازم گیر برادر خود را اخاک
وم مدح نحو الحمد لله الحمید ای امدح الحمید یعنی مدح میکنم
مید را سیوم ذم نحو انا فی زید الفاسق ای ذم الفاسق یعنی مذمت
یکنم فاسق را چهارم ترحم نحو مررت بزید المسکین ای ارحم المسکین
یعنی ترحم میکنم بر مسکین الاول سماعی اول ازان مواضع اربعه
ما عیت یعنی ضابط و رابطه نیست که دیگری را بران قیاس توان
رد نحو امرء و نفسه تقدیر چنین میشود که اترک امرءا و
ونفسه یعنی بگذار مرد را با نفس او و امتهوا خیرا لکم
تقدیرش چنین میشود که وانتهوا عن التثلیث واقصدوا خیرا لکم
یعنی باز ایستید از سه گفتن خدای و قصد کنید انچه خیرست

مرشمار اکه ان توحیدست و اهلا تقدیرش چنین میشود که اتیت
یعنی آمدی تو اهل خود را و سهلا ای اتیت سهلا یعنی امدی
هموارې را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا
به او هو مبتدا ثانی ما ماء موصوله وقع فعل ما مضی علیه
لو وقع فعل فاعل و وقع مضاف بفاعل این جمله صله ما ما با صله
خبر مبتداء ثانی مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول مثل
مبتداء ثانی ضربت فعل فاعل زید مفعول به او و قد که بر فعل
مضارع درامده از برای تقلیل و در وضعیی فاعل او راجع
به یحل الفعل متعلق بتقدم و قد یحذف قد از برای تقلیل یحذ
فعل مضارع مجهول الفعل فضعوا ما لم یسم فاعل یحذف ه
العامل مضاف الیه مثل قد یتقدم الفعل مفعول مجهول یحذ
لقیام متعلق به یحذف قرینة مضاف الیه لقیام جواز تمیز با
مطلق فعل محذوف کقولک خبر مبتدا محذوف ای هو کقولک
مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا
قال لام حرف جر من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک
یا فاعل خود که ضمیر لیست راجع بمن صله من من استف
مفعول اضرب متقدم بر وی فاعل وی انا که در وی مستک
این جمله مقوله قول و وجوبا عطف بر جواز که فی اربعة متعلق با
مواضع مضاف الیه اربع و بکسر نیست بجهة انکه لا تضرفت الا

مفعول به فعل محذوف ونفسه عطف بر امرءً

بتدا اسماعي خبر وي مثل خبر مبتدا محذوف امرءً اين جمله محلا
جرور مضاف اليه مثل وانتهوا فعل امرءً از باب افتعال واو
عل وي خبرا مفعول به فعل محذوف كم متعلق به اقصدوا
اهلا مفعول به فعل محذوف اي ائتي واهلا وكذلك سهلا
ثاني المنادي وهو المطلوب اقبال بحرف نائب مناب ادعو لفظا
وتقديرا دويم ازان مواضع كه واجبست حذف عامل مفعول
برسبيل وجوب منادي است وان منادي آن اسميست كه طلب كرده
شده باشد بيش امدن او يعني اجابت كردن او بحرف كه ان حرف
ايم مقام ادعو باشد كه آن حرف در لفظ باشد مثل يا زيد يا
تقدير باشد مثل يوسف اعرض عن هذا اي يا يوسف يا حذف
منادي در لفظ باشد يا زيد يا در تقدير باشد مثل الا يا اسجدوا
اي قوم اسجدوا وويلبني علي ما يرفع به اذا كان مفردا معرفة
بنا كرده ميشود منادي بر انچيني كه برفع كرده ميشود بان
چيز كه آن ضمه والف و واوست وقتيكه باشد مفرد معرفه
يعني مضاف وشبه مضاف ونكره غير معين مثل يا زيد كه مبني
بضمه است وهمچنين يا رجل واين دو مثال براي آن آورده كه يكي
پيش از ندا معرفه است ويكي بعد از ندا ويا زيدان مثل انكه
مبني بر الف است چونكه تثنيه است ورفعي متثنيه به الف ميباشد ويا
زيدون مثال انكه مبني بر واوست چونكه جمع است ورفعي جمع بواو ست

ويخفض بلام الاستغاثة ومجرور وي باشد منادي بلام است
يعني لامي كه در وقت فرياد خواستن بر منادي در مي آرند مثل
لزيد ولام استغاثه را بفتح ميخوانند با اين كه لام جاره است و
جاره مكسور مي باشد وقتي كه براسم ظاهر در آيد علامت انكه منا
مشابه كاف ادعوك است پس مشابه ضمير باشد ولام جا
جوك بر ضمير در آيد مفتوح باشد پس مشابه ويرا نيز حكم و
دادند ويفتح للحاق الفها ولا للام ويفتح ميكنند منادي را
جهت بيوستن الف استغاثه وحال انكه لام نباشد به او نحو
زيدا كه مبني بر فتح است وها از براي وقف وينصب ماسوا
ومنسوب مي باشد ماسوا منادي موزد معرفه ومنادي مستغاث
يا بالف نحو يا عبد الله از براي منادي مضاف ويا طالعا جبلا
شبه مضاف ويا رجلا لغير معين كه مثال نكره غير معين است
وحكم اعراب اين تركيب آنست كه الثاني مقبل المنادي خبرو
مقبل ديگر المطلوب خبروي اقبالم مفعول مالم يسم فاعل مط
بحرف متعلق بمطلوب نايب صفت حرف مناب مفعول فيه
ادعوا فعل متكلم مضاف اليه مناب لفظا تميز تقديرا مفعو
بر لفظا ويبني فعل مضارع مجهول ناقص على حرف جرمتع
به يبني ما ماء موصول يا موصوف برفع مضارع مجهو
دروي ضميري مستتر مفعول مالم يسم فاعل او عايد بماء

متعلق به يرفع وضميريه راجع به ما واين جمله صله يا ما صيغتما
واين جمله مجرورست محلا بجهت عليها ذا كلم شرط كان افعال نا
وضميري راجع بمنادي مفرد اخبر كان معرفة صفت مفردا
جمله شرط جزائي وي محذوف بقرينه يعني كه مقدم است بروي
اخبر مبتدا محذوف يا حرف ندا زيد منادي معرفه واين جمله
محل جر مضاف اليه مثل ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون
يا زيد عطف بروي و مخفض مثل يرفع بلام متعلق به
بغض والاستغاثه مضاف اليه لام مثل خبر مبتدا محذوف
حرف ندا حروف جر جراز براي استغاثه زيد مجرور وي
استغاث بفتح مثل مخفض عطف بروي لا حرف جر الحاق مجرور
م مضاف بالف والف مضاف بها و ها عايد به استغاثه
حرف نفي لام اسم وي وخبر او ضميري محذوف كه في است
مثل جنابنم كذشت يا حرف ندا زيدا منادي ها از براي وقف
بضب مستقبل مجهول ما ماء موصوله سوي ظرف ثبت كه با فاعل
شود صله ما است هما مضاف اليه سوا نحو جنابكم مثل يا حرف
يا عبد منادي مضاف به الله يا حرف ندا طالعا منادي جبلا
مفعول به طالعا و يا حرف ندا رجلا منادي لغير حاضر ومجرور
متعلق بمقبلا كه صفت رجل است معين مضاف اليه لغير و توابع
منادي المضاف المبني المفردة من التاكيد والصفة وعطف

صفة توابع

واطلق التاكيد على غير الاغلب
لان هذا تم في احد قسميه
وهو التاكيد اللفظي على غير
الاغلب ولعل المختار
عند ذلك

لفظ المنادى

البيان والمعطوف بحرف الممتنع دخوله يا عليه وتوابع منا
مبني كه مفرد باشد كه اين تاكيد است وصفت وعطف بيان وم
بحرفي كه ممتنع باشد دخول يا بر وليعني معرف بلام باشد
چونكه يا يا الف لام جمع نميشود وترفع على لفظه وتنصب
محل برفع كرده ميشود اين توابع مذكور حمل بر لفظ م
ونصب كرده ميشود حمل بر محل او كه مفعول به است
اصل در تابع مبني آنست كه تابع محل باشد مثل يا زيدين ا
والعاقل يعني اي زيد يكه عاقل است اين مثال صفت است
او رواست حمل بر لفظ زيد ونصب او رواست حمل بر
وچونكه تقديرا ادعو زيدا بود عامل مفعول به را بو
وجوب حذف كردند ويا را قائم مقام او داشتند مثال تا
يا تيم اجمعون كه حمل بر لفظ باشد واجمعين كه حمل بر محل
يعني ميخوانم قبيله تيم را همه ايشانرا ومثال عطف وبيان با
بشرٍ يا بشرًا يعني ميخوانم غلامي راكه نام او بشر است وم
معطوف بحرف كه معرف بلام باشد مثل يا زيد والحارث
بر لفظ والحارث حمل بر محل يعني ميخوانم زيد وحارث را
الخليل في المعطوف يختار الرفع وخليل در معطوف اختيا
استاد سيبويه
كرده است رفع را باينكه رواميدارد نصب را وابو
النصب واختيار كرده است ابو عمرو نصب را باينكه رواه

رفع را و ابو عمرو یکی از قراست و ابو العباس ان کان کالحسن فکا
لخلیل والا فکابی عمرو و ابو العباس که مبرد است میگوید که اگر باشد
ان معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الف ولام را از وی حذف توان
کرد پس مذهب خلیل است در اختیار رفع و اگر مثل الحسن نباشد معطوف
مذکور یعنی نزع الف لام از وی نتوان کرد قبل النجم والصعق
بنام دو ستاره است که نزع الف لام از وی روا نیست که جزء علم
شده پس درین صورت ابو العباس مثل ابی عمرو است در اختیار
نصب چونکه الف لام را از وی نزع نمی توان کرد و منادی مستقل
داشت و باید دانست که الف لام را با علمیت سه حالت است یکی انکه
واجبست که همیشه با لام باشد و این وقتیست که با الف لام علم غلبه
مثل النجم دویم انکه روا است که با الف لام باشد و روا است که نزع الف
لام کنند از وی و این وقتیست که اسم فاعل یا اسم مفعول
یا صفت مشبه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که روا است
نزع الف لام از وی سیم آنست که علم را تثنیه و جمع کنند درین
حال نیز واجبست که با الف لام باشد الزیدان و الزیدون و المضاف
منصوب و حتما تابع منادی که مضاف باشد که بنصب می باشد از
جهة انکه منادی هر وقت که مضاف باشد بنصب می باشد پس تابع
او بطریق اولی مثال تاکید که مضاف باشد یا تیم کلهم و مثال صفت
مضافه یا زید ذا المال و مثال عطف بیان یا رجلا یا عبد الله

وعطف بحرف که معرف بلام باشد مضاف نمی تواند بود بجهة انکه
مضاف بحرید اوست از تعریف والبدل والمعطوف غیر ما ذکر
حکم المستقل وبدل ومعطوف که غیر آنند معطوف مذکور دارد
حکم او مثل حکم منادی مستقل است از جهة انکه مقصود بذکر بدل
پس حقیقتا منادی اوست ومعطوف بحرف خود منادی ثانی
ومانع دخول حرف ندا بر وی نیست که آن الف لام است مطلقا
یعنی در جمیع احوال حکم بدل ومعطوف حکم منادی مستقل دارد
ومعطوف غیر معرف بلام خواه مضاف باشد وخواه مفرد
وخواه شبه مضاف وخواه نکره غیر معین وخواه مستقل
در جمیع احوال حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید
زید که نام او بشراست ومثال بدل که مضاف بد لا باشد یا اخا
زید که برادر عمر است ومثال شبه مضاف یا زید طالعا جبلا
زیدی که برابند کوهست ومثال بدل نکره که غیر معین باشد یا
رجلا صالحا ای مرد صالح ومثال معطوف یا زید وعمرو
معطوف بحرف مضاف یا زید واخا عمرو ای زید وای برادر
ومثال شبه مضاف یا زید وطالعا جبلا ای زید وای برادر
کوه ونکره غیر معین مثل یا زید ورجلا صالحا ای زید ای
مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که وتوابع
مضاف المنادی المبنی صفت منادی المفرده صفت توابع

زبراي بيان متعلق به الثابت كه صفت توابع است الناكيد مجرور
ي والصفة عطف به الناكيد عطف البيان عطف بالصفة
والمعطوف عطف بعطف بيان بحرف متعلق به المعطوف الممتنع
صفت معطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بيا مضاف اليه او
عليه متعلق بدخول در وضميري راجع به معطوف ترفع مضارع
بمجهول در وضميري مفعول ما لم يسم فاعل او عايد بتوابع على
لفظه متعلق بترفع وضميري لفظ راجع بمنادي واين جمله خبر تتوابع
وتنصب على محل مثل ترفع على لفظه وعطف برو ومثل چنانيم كه گذشت
يا زيد مبتدا والعاقل برفع صفت زيد نظر به لفظ وي العاقل بنصب
نيز صفت زيد نظر بمحل وي الخليل مبتداء في المعطوف متعلق به
بختار كه فعل مضارع معروف ست ودر وضميري فاعل وي راجع
بخليل الرفع مفعول بختار واين جمله خبر مبتدا وابو عمرو عطف است
بر فاعل بختار كه ضميرست النصب عطف است بر الرفع وجايز
است اينكه ابو عمرو مبتدا باشد وخبر او مقدر او باشد والنصب
مفعول وي باشد يعني خبرا مفعولا خبر مقدر بختارست
وابو العباس مبتدا وان حرف شرط كان ماضي معروف فعل شرط
در وضميري مستتر اسم او راجع بمعطوف كالحسن خبر كان
فكا الخليل فا زبراي جزاي شرط كاف حرف جر خليل مجرور واين
جار ومجرور متعلق بثابت كه خبر مبتدا محذوف ست اي فهو

کالخلیل این جمله اسمیه جزای شرط و الا در اصل ان لا یود ه نو
را بعد از تبدیل او بلام و ادغام لامین بر فعل محذوف د
اورده اند که تقدیرش چنین شود که ان لا یکن المعطوف کالمع
فابو العباس کابی عمرو و فی اختیار النصب و ایجاب فعل را
فاعل حذف کرده اند از جهة انکه حرف شرط قرینه محذوف ا
عمرو مثل فکالخلیل و المضافة مبتدا نصب فعل مجهول امضا
در و ضمیری راجع به المضافة فاعل وی و البدل مبتدا و المعط
عطف بر بدل غیر صفت معطوف ما موصوله ذکر فعل مجهو
ماضی در و ضمیری راجع بماء حکمه مبتدا ثانی فی حکم المستقل خبر
این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول مطلقا مفعول مطلق یا ح
و العلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر بختار فتحه
و منادی مفرد معرفه که علم باشد که آن علم موصوف باشد
یا ابنه که آن ابن یا ابنه مضاف باشد بعلم دیگر مختار ست د
علم مذکور فتحه او کرجه مبنی بر ضم بنفسه روا ست از جهة انکه
بابن صفت کثیر الاستعمال است پس حرکت او مطلوبست و
نوی المعرف باللام وقتی که خواهند که ندا کنند معرف
را و حال انکه حرف ندا با لف لام جمع نمیشود و پس از جم
دفع این تضاد قیل یا ایها الرجل میکویند یا ایتها الرجل
کلمه ای را با های تنبیه فاصله می آورند میان حرف ندا

بلام

لام وهذا الرجل و یا خرد هذا را که اسم اشارت است فاصله می آرند
یا ایتها الرجل و یا جودای و هذا را ترکیب کرده فاصله می
زند و این فاصله مذکوره را حکم منادی میدارند در ظاهر
معرف بلام مذکور را صفت او و التزموا رفع الرجل لانه
المقصود بالنداء و لازم گرفته اند رفع رجل را که صفت منادی است
یا لفظا مذکور شد که در صفت منادی در وجه رواست از جهة
انکه مقصود بنداء اوست بس گویا المنادی اوست و توابعه لانها
توابع لمعرب و لازم گرفته اند رفع توابع رجل را باینکه در توابع
منادی در وجه روا بود از جهة انکه توابع رجل معربست و توابع
معرب توابع لفظی باشد و قالوا یا الله خاصة و گفته اند یا الله
خاصة یعنی حرف ندا را در کلمهٔ الله با الف لام جمع کرده اند از
جهة انکه مکروه داشته اند که اسم مبهمی بر الله مقدم شود با اینکه
لام وی حکم جزء کلمه گرفته است بجهة انکه لام وی عوض از همزه
حذف و فراست و لازم کلمه گشته چونکه اصل وی الاله بوده همزه
را حذف کردند و لام را ادغام کردند الله شد و لک فی مثل
تیم تیم تیم عدی الضم و النصب و بوتراست در مانند این ترکیب
یعنی در جائی که منادی مفرد معرفه مکرر واقع شود و بعد
از دوم مضاف الیه مذکور باشد در لفظ اول از منادی مفرد
بر دو وجه رواست ضم و نصب جز از حکم ضم بجهة آنست که مفرد

معرفه است وجواز نصب بجهة آنست که حیثیت ان که او را مضاف دا
بعدی مذکور یا بعدی محذوف وتمامی بیت آنست یا تیم تیم
لا ابالکم ولا یلقینکم فی سوءة عمر یعنی ای قبیلة عدی یا ای
نیست مرشما را باید که نیندازد شما را عمر شاعر در بدی یعنی او را
که مرا که جریم هجو کند که من نیز در مقام مهاجات در ایم ش
هجو کنم والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه و منادی که مضا
باشد بیا متکلم رواست در و یاء و الکتفا بکسرة و یا غلاما تقل
یا بالف و با الهاء رفقا و رواست در ین جهار وجه مذکو
بها جوانداند در حال وقف وقالوا یا ابی و یا امی وگفته
عمر بان یا ابی و یا امی بر ین وجوه اربعه مذکور و یا ابت و یا ا
نیز گفته اند بقلب با به تا مفتوحا و کسر در حال که ان مفتوح با
یا مکسور و با لالف دون الیاء و بالف نیز رواست که ابتا و
گویند نیاکه ابتی و امتی که اگر چنین گویند جمع شوند میا
و معوض و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم خاصة مثل باب
غلامی وگفته اند یا ابن ام و یا ابن عم و خاصه کرده اند آن
را بر ین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجوه مذکور و وج
خاصة بجهت انست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیگر باشد مثل
خالی در وی این وجوه مذکور روا نیست وقالوا یا ابن ا
یا ابن عم وگفته اند در ین ترکیب وجه دیگر که آن یا ابن ام و

فیقال
ویا ابن عم
ویا ابن عما
ویا ابن عما مع
زیادة وجه صدق المضاف
الی یاء المتکلم وحذف الالف
بالفتح فقالوا یا ابن ام ویا ابن عم
عم است

ات بحذف الف واکتفا بفتحه واین وجه در غلامی شاذست اما وجه
عراب این ترکیب آنست که العلم مبتدا الموصوف صفت وی بان متعلق
لموصوف مضافا منصوبست بجهة انکر حال است از این تاخود
بر کان محذوف باشد تقدیرش چنین شود که اذا کان مضافا
خود مفعول مطلق باشد وناصب او مضمر تقدیرش چنین شود
اذا اضیف مضافا الی علم آخر متعلق بمضافا یختار مضارع
مجهول فتحه مفعول ما لم یسم فاعل یختار وضمیر فتحه راجع بمنادی
این جمله فعلیه خبر مبتدا واذا کلمه شرط تودی فعل شرط المعرف
مفعول ما لم یسم فاعل تودی یا للام متعلق بالمعرف قبل جزاء شرط یا حرف
ندا الی منادی مفرد معرفه ها حرف تنبیه عوض از مضاف الیه
علی
الرجل صفت ای واین کلام که یاء یها الرجل است مفعول ما لم یسم فا
قیل ویا هذا الرجل عطفست یا ایها الرجل هذا منادی مفرد
معرفه والرجل صفت هذا او یا ایهذا الرجل عطف بر هذا
الرجل ای منادی مفرد معرفه وهذا صفت ای والرجل صفت
هذا والتزموا ماضی معروف مسند به ضمیر یاء ون یعنی ظاهر
لا آن رواست که آن عاید است به بنات رفع مفعول التزموا
والرجل مجرور به انکه مضاف الیه رفع است لام حرف جر آن
حرف از حروف مشبه بفعل ها اسم آن عاید بمعرف بلام المقصود
خبر آن واین آن با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مجرور بلام

طبع

کسایر ما اضیف الیاء معوضا عنها
وجود اخر لکثرة استعمال
نداء ها وورد السماع علیه
ذلک ه

ان جار مجرور متعلق به التزموا و توابعه عطف بر الرجل لانها مثل
که گذشت توابع المعرب خبرات و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا
منادی این جمله مفعول قالوا خاصة مفعول مطلق یا حال و
متعلق بثابت که خبر مبتداست مقدم مقدم بودنش ان ضمت فی
ای جایز لک ۱۲۵
متعلق بمحذوف که ثابت یا حاضر است یا حرف ندا یتیم منادی یتیم
تاکید یتیم اول عدی مضاف الیه یتیم ثانی الکریم اول را منصوب خ
مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت این جمله م
الیه مثل الضم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید دا
این جمله مضاف الیه مثل الضم مبتدا و النصب عطف بروی و الم
مبتدا الی یاء متعلق به لمضاف المتکلم مضاف الیه یا یجوز
مضارع فیه متعلق به یجوز یا غلامی فاعل یجوز و یا غلا
عطف بروی و بر همین قیاس یا غلام و یا غلاما و بالهاء
به یجوز و قهقا حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا ابی منا
و یا امی عطف بر یا ابی و یا ابت و یا امت عطف بروی فتحا
و کسرا عطف بروی و بالالف متعلق به قالوا دون ظرف قا
مضاف به الیاء و قالوا جمیعا گذشت یا مناب این منادی
بام و ام مضاف بیا متکلم یا را حذف کردند و اکتفا بکسر کرد
و یا ابن عم عطف بروی خاصة حال یا مفعول مطلق فعل م
مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل باب مضاف الیه مثل یا

مضاف

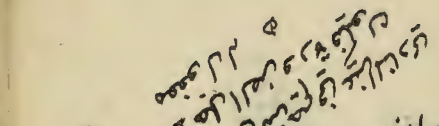

ماف بیاب و رواست که یا ابن ام و یا ابن عم در محل رفع مبتدا باشد
مثل خبر وی و غلامی مضاف الیه باب و قالوا فعل و فاعل یا حرف
ابن منادی ام مضاف الیه وی و یا ابن عم عطف بر وی و ترخیم
منادی جایز و فی غیره ضرورة و ترخیم در منادا جایز است فی ضرورة
لیس منادی که در شعر باشد ترخیم روا باشد بطریق اولی و در غیر
ادی ترخیم از جهة ضرورة شعر است و هو حذف فی آخره تخفیفا
ین ترخیم منادی حذف است در آخر منادی از جهة تخفیف و
متمال دارد که این تعریف مطلق ترخیم دارند و معنی چنین شود
مطلق ترخیم حذفیست در آخر اسم از جهت تخفیف و شرط ان لا
ون مضافا و شرط ترخیم منادی اینست که ان منادی مضاف بنا
یمثابة مضاف نباشد که او نیز حکم مضاف دارد و اضافت مانع
مانع ترخیم است از جهة انکه از مضاف حذف کنند از آخر اسم حذف
رده باشد از حیثیت معنی و اگر از آخر مضاف الیه حذف کنند از
خر منادی حذف نکرده باشند از حیثیت لفظ و لا مستغاثا و شرط
یگر اینست که مستغاث نباشد خواه مستغاث بلام باشد و خواه
الف و شرط دیگر منادی اینست که منذوب نباشد و در بعض
سخ واقع نشده است از جهة انکه مندوب در تعریف منادی
داخل نیست پس اخراج او از احتیاج شرط نباشد و در بعض
سخ که واقع شده است بنا بر آنست که ضمیر تا منادی است

وضع رفع
قوله ضرورة لیس بصحیح لجواز علی
الخبریة بحذف مضاف او
مبالغة ۵

او بفعل
ضرورة ۵

لانقالوف تعریف سماعی لغوی ۵

لانه اختص المضاف و بسط حکمه و للترخیم
یختص بالاخر و المضاف الیه غیر المنادی
فلا مشاغ الترخیم فی جزء و ما ۵

و لو قال و شرط ان لا یکون مزیدا
لکان اولی ۵
عدم کون الاسم مضافا
فیه شک

فیه مد الصوت و الحذف نیابة ۵

لان العجلة بحكم كما هي

از حيثيت دخول حرف ندا بر وي وَلَا لِلْجُمْلَةِ وبشرط ديگر
كه جمله نباشد از جهة انكه جمله را بر حال وي حكايت ميكند
وتغيير نميدهند ويكون اما علما زايدا على ثلثة احرف
باشد اين منادي كه علم كه زيادة باشد بر سه حرف از جهة
علم كثير الاستعمال است پس خفت وي مطلوب باشد واكراز
چيزي حذف شود معلوم باشد ليكن اين مخالفتي دارد
قاعدة كه الاعلام لا تغير اما بتاء التانيث وما خود بتاء تانه
باشد اكرچه زايدة بر سه حروف علم باشد فانكان في اخره زاء
في حكم الواحدة پس اكر باشد در آخر منادي دو زيادة كه در
يك زيادة باشد يعني با هم زيادة كنند كاسماء مثل اسماء وقتي كه
سامة ماخوذ باشد بوزن فعلاء اما اكر بوزن افعال
جمع اسم از قبيل عماد خواهد بود يعني اصلي كه پيش از حرو
مد باشد ومورد ان كه او را جون ترخيم كنند مرو كويند بجا
الف ونون جونكه الف ونون مزيدتان دو زيادة اند د
يك زيادة او حرف صحيح قبل مدة يا خود حرف صحيح باشد در
منادي كه پيش از او حرف مده باشد ومراد آن حرف صحيح باشا
اصلات وخفيفا صحيح باشد يا در حكم صحيح مثل مرمي كه
در حكم صحيح است از اين حيثيت كه قبول حركت ميكنند مثل حرف
ومراد از مده حرف علت زايدة ساكن است كه حركت ماقبل

الاسم المنادى لعدم اللبس فيه لشهرته
نحو يا زيد
بخلاف غير العلم
للزوم اللبس
كذا في بعض النسخ
واجاز الكوفيون يا عم في يا عمر وبعضهم يا لكاع يا زيد ايضا
نحو ما يعبد علما او غيره
اوكان في اخر الاسم الذي اريد ترخيم حرف صحيح قبله مده
عموص خصوصه من وجه از ربما رفع يصدق القسم الاول دون الثاني
صفة حرف علة
قبل ذلك الحرف
عطف على زيادة
حركة ما قبل الالف والهمزة في اخرة
ان الاسم المرخم

وي باشد پس از ممتاز دو حرف حذف ملتوآن كرد چونكه
ي اصليست و هو اكثر من اربعة احرف وحال انكه اين منادي
ر بايد كه زياده از چهار حرف باشد و از حذف حرفين نقصان
ي لازم ميايد حذف فنا يعني حذف ميكنند دو حرف را در هريك
د دو قسم مذكور در اول بجهة انكه دو زياده اند در حكم يك
و در ثاني بجهة انكه هر وقت كه حرف اخير را كه اصليست
كردند حذف ما قبل وي كه زايده است بطريق اولي لازم
د مثل منصور و عمار و مسكين كه او را يا منصو و يا م و يا
بايد گفت بعد از ترخيم و انكان مركبا حذف الاسم الاخير
باشد ان منادي مرخم مركب حذف ميكنند اسم اخير را مثل
ك كه بعد از ترخيم يا بعل مي گويند و انكان غير ذلك فحرف واحد
باشد ان منادي مذكور غير اين سه قسم كه مذكور شد پس
ف ميكنند از و حرف واحد را مثل يا حار و مال كه در اصل
ارث و يا مالك بوده و هو في حكم الثابت على الاكثر و آن
وف در حكم ثابت است پيش پيشتري فيقال ليس كثبت شتو دا
يكسر را چنانكه پيش از حذف مكسور بود و يا تمو يا ثبات
چنانكه پيش از حذف بوده و يا كه بفتح را چنانكه پيش از
ف و او را يا الف نكردند با وجود تحرك وي و انفتاح ما قبل
يا از جهت انكه الف كه بترخيم حذف شده در حكم ثابتاست

مخو منصور و عمار و ادريس بخلاف سعيد
و سعود و عماد
اي حذف الحرفان
كبعلبك و خمسة عشر عملين
صفة الاسم
فيقال في بعلبك يا بعل و في
خمسة عشر يا خمسة
لين و له منزلة ياء التانيث في كونها
كلمة على حدة صارت تمنع تا
الجمع و غيرها ذكره
اي الاسم المرخم
فيقال في حارث
اي هنا بالجملة الاسمية
لكونت هذا القسم
نحو يا خال في يا خالد و يا مال في يا مالك
الاستعمال فبقي ما قبلها كما كان
في يا حارث
قنوعا لوظن بعدهم
لعدم تحمت عن الانتقلت
الفاعل وقع الساكن بعدها
فهو الالف المحذوف الذي
في حكم الثابت و لهذا كنت في
حكم الثابت تدل الفاعيقه
يا كرم لك لامع تتابع
معطوف على الاسم السابق ما دام بالنعلة
كان قبل يحصل المحذوف ثانيا فيقال

وقد يجعل اسما برأسه واندكي ميكردانند منادي مرخم
للتقليد الرحم
يعني محذوف را در حكم ثابت نميدارند بلكه منفي ميدا
يا حارث
پس ميكويند يا حار بضم زاء چونكه منادي مفرد معرف
الكنون حرف اخير واقع شده ويا تي كه قلب كردند واو را
تحرك انكه در طرف واقع شده وما قبل مضموم چونكه محذو
ثابت نيست ويرا واو زائد بالف كرده اند بجهة تحرك او وانه
قبل او والف محذوف در حكم ثابت نيست تا مانع تبديل شود
اعراب اين تركيب آنست كه وترخيم مبتداء مضاف بمنا
خبر مبتدا وفي بمنزلة متعلق بجايز ضرورة مفعول له
مبتدا محذوف خبر مبتداي آخره متعلق بمحذوف تخفيفا
وشرط مبتدا مضاف بضمير آن از حروف ناصبه لا يكون از
ناقصه در وضمير راجع بمنادي اسم وي مضاف خبر وي
مذكورة بقي مستغاثا عطف بر مضاف ولا مندوبا
بر لا مستغاثا ولا جملة عطف بر لا مندوبا ويكون فعل ما
در وضمير اسم وي راجع بمنادي اما علما خبر وي زايد
علما على ثلثة كه مضاف به احرف است متعلق بزايد واما
عطف بتا ثانيته متعلق بتابتا عطف بر علما ان حرف
كان از افعال ناقصه في آخره متعلق بثابتا خبر كان مقد
وي كه زائدة ان است في حكم الواجدة متعلق بثابتا

زايد تا

بالضم على انه اسم برأسه كانه
مفرد معرفة فيضم
في يا ثمود دلالة لما جعل ثمود اسما برأسه
صارت الواو طرفا بعد ضمة فلا جرم
قلت ياء وكسرما قبلها كاد

يا بكر وان لانه لما جعل
ما بعد الاعلال وهو وقوع
الساكن بعد الواو فلا قلبت
الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها

یا تامات کاسماء متعلق بثابت کہ خبر مبتداء محذوف است ای هو ثابت کائنا
وان عطف بر وی او حرف عطف حرف عطف بر زاید تا ان صحیح
فت وی ملة مبتدا اقبل مقدر بر وی خبر وی این جمله صفت دیگر
حرف را و هو مبتداء اکثر خبر وی من اربعة جار مجرور متعلق
ثر احرف مضاف الیه اربعة این جمله حال حذفتا فعل مؤنث مجهول
ی کہ ضمیر یا بارز مرفوع است مفعول ما لم یسم فاعل وی و ان کان جنابک
ثت در و ضمیر ی راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جمله
رط حذف مجهول ماضی الاسم مفعول ما لم یسم فاعل وی الاخیر صفت
سم این جمله جزاء شرط و ان کان عنی ذلک جمله شرطیه فحرف واحد جزاء
رط و هو مبتداء فی حکم الثابت متعلق کاین خبر مبتدا علی الاکثر متعلق
راتع کہ خبر مبتدا محذوف است ای کونه ثابتا علی المذهب الاکثر فیقال
فعل مضارع مجهول یا حارث مفعول ما لم یسم فاعل وی و یا ثمود عطف
ل یا حارث و یا کرو عطف بر یا ثمود و قد یجعل فعل مجهول مضارع
در و ضمیر ی مستکن عاید بمنادی مفعول مجهول وی اسما مقول
قد یجعل برأسه متعلق به یجعل فیقال تا بآخر چنانچه گذشت و قد
ستعملوا صیغة النداء فی المندوب و بعبارتی که استعمال کرده اند
ستعمل العرب هو و هی یا
عنی عربان صیغه ندا را در مندوب که آن یا است و هو المنفجع
المندوب
علیه یا او واو این مندوب انچنین است که اندوه خود را بدو یا
لاجله صیغة المنفجع علیه
یا او واو اختص لو او حاضر کرده شده است یعنی ممتاز است مندوب

ای لا تعهد بوا کما لا یقال واعیره ه
ای عنی المندوب ه مبنی بر ضم

ای للالصاق ای المنفجع علیه التصق بیا او واو
لها للسببیة او الاستعانة ه

ازمنادي بواسطه وايعني واخاصه مندوب است وحكم في الاء
البناء حكم المنادي وحكم مندوب در اعراب وبناء حكم منادي است بس
كه مفرد معرفه باشد يعني برضم باشد وهروقت كه مضاف باشد
باشد منصوب في باشد واكر مستغاث بلام باشد مجرور
واكر مستغاث به الف باشد مفتوح مي باشد ولكن زيادة
آخره ومرتراست زيادة كردن الف در آخر از جهت مد صوت
تطويل فان خفت اللبس بس اكر بترسي تا ملتبس شدن منا
دا بغير مندوب بسبب زيادتي الف قلت واغلامكيه ميكوئي
اغلامكيم الف زيادة ميكردند غلامكاه مي شد وملتبس بغير
مخاطبه مي شد بس از جهة انكه مونث بود كه ملتبس نشود و
مكيم كفت بزيادتي ياء مجاي الف وهمچنين وواغلامكموه واكر الف
كردي واغلامكاه كفتي ملتبس تثنيه مخاطب مي شد ولكن الهاء
الوقف ومرتراست زيادة كردن ها درحاله وقف چنانكه
آن مذكره شد ولا ينادب الا المعروف ومندوب نمي باشد
معروف يعني كسي كه مشهور باشد ومعلوم تا در تفجع بود
باشد فلا يقال واجملاه يعني نكويند وارجلاه يعني برنكرة نخيزد
تا انه نتوان كرد ومتنع مثل وازيد الطويلاه وممتنع است مثل
وازيد الطويلاه يعني بيوستن علامت مندوب بصفت و
است بس چنين نبايد كفت وازيد الطويلاه اما آخر مضاف اليه

ممتنع

ح نیست بیوستن را امیر المومنینا ه خلافا لیونس خلاف مریونس

تجوین میکند مثل این ترکیب که الحاق ندیه دروی تصویر مذوب

ذله تعلق وب و یجوز حذف حرف النداء الاسم اسم الجنس والاشارة

مستغاث والمدعو وزواست انبود احتن حرف ندا وقتی که قرینه

شد مکروه قتی که با اسم جنس باشد ان حرف ندا یعنی یا اسمی که پیش

ذ انکره بوده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمی توان کرد از

ت انکه کثیر الاستعمال نیست مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف

با اسم اشارت باشد حذف وی روانیست از جهة انکه حکم اسم جنس

ارد و همچنین وقتی که مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین

وهرت نیز حذف وی روانیست از جهة انکه درین صورة مطلق

صوت وتطویل است وحذف منافی آنست مثل یوسف اعرض

ن هذا که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کردند

جهة انکه یوسف علمست نه اسم جنس واشارة ومستغاث ومندوب

مثل اینست اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الله

ب ده حرف ندا حذف کردند ومیم مشدد را عوض از وی آوردند

اللهم شد وایها الرجل وتقدیرش چنین شود که یا یها الرجل که

حرف ندا را حذف کردند بجهة انکه اسم جنس است مستغاث ومندوب

یت وشذ اصبح لیل وشاذ است ترکیب اصبح لیل که در اصل یا لیل بوده

نی صباح شو ای شب ولیل حرف اسم جنس است یا را از وی

یا مایه عوض از حذف فی التعریف فلا یجمع بینهما الا فی الشعر ه

حرف النداء کثیر الدور فی الکلام فحذف تخفیفا ه

یجوز حذف حرف النداء قبل الهذل

لما من الوجهین من کثرة الحذف والالتباس اذا علم یا ایها عنها ه وقد

یا رجل لعدة الوجوه من الحذف و کونه ذکر اذ الاصل نداوه

یا ایها الرجل فحذف حرف النداء وهو یا ه

یا رجل لما کان بینهم کذلک فحذفها ه

حرف النداء کثیر الدور فی الکلام فحذف تخفیفا ه

یجوز ان یرد حذف حرف النداء من اسم الجنس ه

حذف کردن شاذ است و این قول ذو امر القیس است که زن
مکروه میداشت و همچنین است و اَفْتِلْ همچنین است که حذف حر
کردن از وی شاذ است تقدیرش چنین میشود که یا یحفق و
فلیه دهای کلوی کوفته شده و این قول کیسه است که در شب برنا
و او برشت خفته بود کلوی او داهی فشرده می کوفت افتد مع
وَاطْرِقْ کرا تقدیرش چنین شود که یا کروان و گفته اند این او
که مراین صید کرک کنند چنین کوبند اَطْرِقْ کرا اطرق کرا ان الا
فی القری یعنی سرد رکش ای کرک و چشم فی و خابان که شتر می
تو قوی تر است کرفته است و دردده است و او بابن ساکن همیشو
میکیرند و در اطرق کرا دریشاذ است یکی انکه اسم جنس
کرده اند و دیکر انکه حذف حرف ندا از وی کرده اند و بیم ز
که او را اسم برا سه کرده اند ه اند ك و قلب واو بالف کرده
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جواز او اند کی حذف میک
منادی را اگر جهة قایم بودن قرینه بر سبیل جواز نحو الا یا اس
کقدیرش چنین بوده که الا یا قوم اسجدوا الا که ما شد یا قوم
کنند منادی را که لفظ قوم است حذف کردند از جهة انکه قرینه ه
ان امتناع دخول حرف ندا است و فعل لیس معلوم شد که اینجا اسم
نیست و اکر الا بتشدید خوانند از ین باب نخواهد بود بلکه ان
خواهد بود که در لا نافیه ادغام کرده اند و بدخول ایشان

مضارع

ضارع است ونون او بنصبی حذف شده نه امر حاضر چنانکه ذ
ء تا اول مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد
برای تحقیق استعملوا ماضی معروف در ضمیری که واو است
عل او عاید به عجاته به عرب وصیغة مفعول او النداء مضاف الیه
سیغه فی المندوب متعلق به استعملوا وهو مبتدا المتفجع خبر وی
لیه مفعول مالم یسم فاعل متفجع وضمیر مجرور که در علیه است
اجع به الف لام المتفجع که بمعنی الذی است یا متعلق به المتفجع
وحرف واعطف بر یا واختص مجهول مضاعف ثلاثی از باب
فتعال بوا متعلق به اختص وحکمه مبتدا مضاف بضمیری که
اجع به مندوب است فی ازبای ظرف الاعراب مجرور وی والبناء
عطف بر الاعراب وحکم خبر مبتدا که حکم اول است مضاف به المنادی
ولک خبر مبتدا او الزیادة مبتدا مضاف به الف فی آخره متعلق
زیادة که مصدر است فان خفت فعل ماضی معروف فی ضمیر مرفوع
مذکر مخاطب فاعل وی اللبس مفعول وی این جمله شرط قلت ماضی
فعل وفاعل واغلامکیه مقول قول این جمله شرط اغلامکموح
عطف بر واغلامکیه والهاء مبتدا ولک مقام بر وی خبر وی
فی الوقف متعلق بزیادة که در ضمن ولک الهاآت ولاینداب لای
نفی است که بر فعل مضارع درآمده است الا المعروف قایم مقام مفعول
مالم یسم فاعل او تقدیرش چنین شود که ولاینداب باسم من الاسماء الا

اسم المعروف فلا يقال مجهول فعل نفي وارجلاه مفعول مجهو
وي وامتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وي واحرف
زيد مندوب مفرد معرفه مبني بر ضم الطويلاه صفت زيد خلا
مفعول مطلق فعل محذوف اي خولف هذا القول خلافا لقو
متعلق بخلافا ويجوز فعل مضارع اصوف از باب نصر حذف فاعل
حرف مضاف اليه حرف الا كلمة استثناء مع حرف جر ياظرف اسم مع
مع الجنس صفت اسم والاشارة عطف والجنس والمستغاث عطف و
والمندوب عطف بر المستغاث ومستثنا منه اين مستثني محذ
تقدير ش چنين شود كه يجوز حذف حرف النداء مع كلمة اسم الا
اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف يوسف منادي مفرد معر
ندا محذوف تقدير ش چنين شود كه يا يوسف اعرض فعل ا
از باب افعال انت در و مستكن فاعل وي عن هذا متعلق
واعرض با فاعل ومفعول بواسطه خود اين جمله در تا و
هذا التركيب مضاف اليه مثل وايها الرجل عطف است بر
اعرض واشذ ماضي معروف واصح مثل اعرض ليل منادا
معرفه تقدير ش چنين ميشود كه اصبح يا ليل واين كلام فاعل
افتد مثل اصبح يعني منادي له است ومحتوق مثل ليل واطر
مثل اصبح وكذا مثل ليل است بين وشذ تا بآخر عطفست بر ق
مصنف است بعد از بيان تقليل بحذف وفعل مضارع مجز

مضاف النداي

مضاف

ف للمنادى مفعول ما لم يسم فاعله لقيام قرينة جوازا در وجوب اعراب

خبر مبتداء محذوف مضاف والاحرف تنبيه ويا حرف نداء ومنادى

وقت اى هولاء يا قوم اسجدوا امر مخاطب مسند به ضمير وا

واست واين جمله در محل جر بانكه مضاف اليه نحوات الثالث ما اضمر

له على شريطة التفصيل سيوم ازان مواضع كه واجبست حذف عامل

فعول به دران موضع آن موضعيست كه اضمار كرده باشد عامل مفعول

ر ابر شريطة تغيريعني بر شرط كه مفسر ازبراى او مذكور باشد وهو كل

ر بعده فعلى او شبهه و اين مفعول به كه اضمار كنند عامل اورا

شريطة تفسير هر اسميست كه بعد از و فعلى باشد يا شبهه فعل باشد يعني

فاعل يا اسم مفعول يا صفت مشبه يا اسم تفضيل يا مصدر

ه ضميره او متعلقه كه مشغول باشد يعني در ضمير كه او عمل كرده باشد

در متعلق ان اسم عمل كرده باشد لو سلط عليه هو ومناسبه

تصيبه اكر مسلط سازند بران اسم ان فعل را يا شبهه فعل را يا

ناصب او را يعني صرادف او را يا لازم معنى او و هر انيه ينصب

ان اسم را و قيد استغال بضمير ازبراى اخراج زيدا ضربت است

زيد مفعول ضربت است مقدم بر وى نه مفعول فعل محذوف

ضمار بر شريطة تفسير چهارم قسمت يكي انست كه مشغول باشد

فعل بضمير ان اسم و عين ان فعل را بران اسم مسلط توان كرد دوم

نست كه مشغول نباشد بضمير ان اسم و عين ان فعل را مسلط نتوان كرد

بلکه مراد فعل را مسلط باید کرد سیوم آنست که لازم معنی او را
باید کرد چهارم آنست که مشغول باشد بمتعلق ضمیر مثال اول نحو زید
ضربته که ضربت مشغول است بضمیر زید و نفس او را عمل میکند
بطریق الاشتغال بالضمیر
در زید و زیدا مررت به مثال آنست که مشغولست بضمیر آن اسم و نفس
او را مسلط نمی توان کرد بران اسم بجهة آنکه لازم است پس مراد آن
مسلط باید کرد که جاوزت است و زیدا ضربت غلامه مثال آنست
که مشغول است از و بمتعلق ضمیر او که غلام است و اگر این مثال را
می آورد انسب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد و زید اجلست عا
مثال آنست که لازم معنی او را اگر مسلط کنند بنصب میکند و بنصب لو
لیست ما بعد ه یعنی بنصب کرده میشود زید درین امثله مذکوره
که تفسیر میکند آن فعل را ما بعد آن اسم ای ضربت و جاوزت
و اهنت و لابست یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به آن
که ما بعد مفعول به مفسر وی است ضربت است در مثال اول بس
تقدیرش چنین شود که ضربت زیدا ضربته و در مثال ثانی جاو
که تقدیرش چنین شود که جاوزت زیدا مررت به و اهنت
در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زیدا ضربت غلا
و لابست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لابست زیدا جل
علیه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثالث مبتدا ما
موصول و ضمیها ضمیر مجهول عاملهٔ مفعول ما اسم فاعل

مضاف

ناف بضمیر کہ عاید بہ مفعول و علی شریطۃ التفسیر متعلق باضمر
ین جملہ صلہ ما ما یا صلہ خود خبر مبتدا و ھو مبتدا عائد
مفعول بہ کل خبر مبتدا مضاف با سم اسم مضاف الیہ وی و بعدہ
بر مبتدا مقدم بر مبتداء فعل است و این جملہ صفت اسم و ضمیری
در بعدہ است راجع است باسم او شبھہ عطف است بر فعل
مشتغل صفت فعل عنہ متعلق بہ مشتغل بضمیرہ متعلق
مشتغل او متعلقہ عطف بر ضمیرہ لو حرف شرط سلط فعل
مجھول در و ضمیری مفعول مجھول وی راجع بفعل علیہ
متعلق بسلط ھو تاکید ضمیر مستتر کہ مفعول مجھول سلط است
و مناسبہ عطف است بر ضمیر مفعول مجھول کہ در سلط است
ین جملہ مذکورہ شرط کنصبہ جزاء شرط نحو خبر مبتداء محذوف
زیدا مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود ضربت زیدا
ضربتہ ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول بہ ضربت ثانی فعل و
ا عل ضمیر مفعول بہ این جملہ مفسر فعل محذوف زیدا مفعول
بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ جاوزت زیدا مررت
بہ جاوزت فعل و فاعل زیدا مفعول بہ او مررت فعل و
فاعل بہ متعلق بوی این جملہ مفسر فعل محذوف و زیدا ضربت
غلامہ مثل مثال سابق تقدیرش اھنت زیدا ضربت غلامہ و زیدا
حبست علیہ تقدیرش چنین می شود کہ لابست زیدا حبست علیہ

یُنصَبُ مضارع مجهول در وضمیری راجع باسم مفعول ما ایم فا
او بفعل متعلق به ینصب یفسره فعل ضمیر مفعول و بی ما ماء مو
بعده صله و بی ما موصول یا اصل خود فاعل یغیر ای حرف تغیی
تغییر فعل مذکور باقی بسبیل تعاقب عطف بروی و مختار الو
بالابتداء عند عدم قرینة خلافه و مختار است رفع ان اسم مذ
بانبد آئیة در وقت عدم قرینة خلاف رفع مختار او عند و
اقوی منها یا در وقت موجود بودن قرینة که اقوی باشد
قرینه که ترجیح نصب میکند یعنی قرینه رفع باشد قرینه نصب
باشد اما قرینه رفع اقوی باشد مثال اول زید ضربته که
اینجا قرینه صحت رفع و نصب هر دو هست جواب که او را مذ
و مفعول به فعل محذوف میتوان داشت اما قرینه رفع مختار
که بر تقدیر رفع حذف لازم نمی آید و قرینه خلاف وی مع
است پس رفع عنا باشد کاما مع غیر الطلب هجی اما ی که با
طلب است یعنی بر فعل در آمده باشد که آن فعل امر و نهی و اس
نباشد تا قرینه بر رفع اقوی باشد مثل لقیت القوم و اما زید فاک
یعنی ملاقات کردم بقوم اما زید پس کرامی کردم او را ای
قرینه رفع هست که اما بیشتری بر جمله اسمیه در می آید و قرینه نص
هست که اگر بنصب خوانند عطف جمله فعلی بر فعلی میشود اما
رفع اقوی است از جهة انکه اگر بر فع خوانند حذف لازم نمی

ضربته
زید قرینة النصب
النحاة لان علی تقدیر
نصب کون عطف الجملة
الفعلیه علی الفعلة
فیناسب الجملتان لکن قرینه
الرفع اقوی من حیث ان
اما یقع بعدها الابتداء
عاملا و المبتدا اسم لافعل
فیتعارض قرینة النصب فترجح
الرفع لسلامة عن الحذف
والتقدیر اما محمد بن صورت
زید اما می بود ضلا هجین میکنت
وامّا اغتبت النصب لانه علی
تقدیر الرفع یلزم عطف
جملة اسمیه علی جملة فعلیه و علی
تقدیر النصب یلزم عطف جملة
فعلیه علی جملة فعلیه و هذا
اولی لان فیه التناسب بین المعطوف
والذی هو المقصود عندهم

واگر

ر بنصب خوانند حذف لازم مي آيد پس رفع اقوي باشد و اذا
فاجاة و همچنين است اذا كه از براي مفاجاة باشد يعني رفع اسم
كه بعد از وي مختار است مثل خرجت فاذا زيد يضربه عمرو
يعني بيرون رفتم پس ناگاه زيد مي زند او را عمرو و اينجا قرينه رفع
است كه اگر بنصب خوانند اذا بر جملة اسمية درمي آيد و اگر بنصب
خوانند عطف جملة فعلية بر فعلية مي شود اما قرينه رفع اقوي
است از جهة آنكه اگر برفع خوانند حذف لازم نمي آيد و مختار
نصب بالعطف على جملة فعلية للتناسب و مختار است نصب اسم
كه بعد بسبب عطف كردن او بر جملة فعلية از جهة مناسب ميان
معطوف و معطوف عليه مثل خرجت فزيد القيته يعني بيرون
رفتم پس ملاقات كردم زيد را خرجت فعل و فاعل فا حرف
عطف زيد ا مفعول به فعل محذوف تقدير ش چنين شود فلقيت
زيدا القيته لقيت فعل و فاعل زيدا مفعول به القيت ثاني مفسر
فعل محذوف اينجا قرينه رفع هست كه اگر برفع خوانند خلاف
لازم نمي آيد و قرينه نصب هست اگر بنصب خوانند عطف جملة فعلي
بر فعلي مي شود و قرينه نصب اقوي است چونكه رعاية مناسب اهم
و اولي است و حذف در كلام عرب كثير الوقوع است و بعد حرف النفي
و همچنين نصب مختار است و قتي كه بعد از حرف نفي باشد و حرف
نفي ما و لا و ان و لم و لما و لن از ين قبيل بيت از جهة آنكه ايشان

در عمل ضعیف انند بس معلول ایشان را حذف نتوان کرد مثل ما
تقدیرش چنین شود که ما ضربت زیدا ضربته و اد زیدا ضربته الا
تقدیرش چنین شود که ان زیدا ضربته الا! دیگر که درین مواضع
مختارست از جهة انکه حرف نفی بیشتر بر فعل در می آید و الاستفهام و
حرف استفهام نیز بنصب می باشد مثل ازیدا ضربته تقدیرش چ
که اضربت زیدا ضربته آیا زید را بزدی اینجا نیز نصب مختارست بم
انکه حرف استفهام بر فعل در می آید اما انکه بعد از اسم استفهام باشد
مختار رفع خواهد بود مثل من اکرمته کرا کرامی کردی نصب از جهة ا
استفهام قید کرد و اذا الشرطیة و همچنین نصب مختارست
اذا شرطیة مثل اذا عبد الله تلقه فاکرمه تقدیرش چنین
که اذا تلق عبد الله تلقه فاکرمه یعنی وقتی ملاقات کنی عبد
پس کرامی کن او را اینجا نیز مختار نصبست بجهت انکه اذا شر
می باید که مدخول وی فعل باشد و حیث و همچنین نصب مختا
بعد از حیث مثل حیث زیدا تجده فاکرمه تقدیرش چنین
که حیث تجد زیدا فاکرمه یعنی هر کجا که زید را بیابی کرامی کن
که اینجا نیز مختار نصبست بجهة انکه حیث بر فعل در می آید
متضمن معنی شرطاست و فی الامر و النهی و نصب مختارست
که اسم مذکور پیش از امر و نهی باشد مثل زیدا اضربه که تقد
چنین شود که اضرب زیدا اضربه یعنی بزن زید را اینجا نیز

مختارانست

ختار است از جهة انکه اگر برفع خوانند لازم اید که انشا خبر مبتدا
قع شود و این روا نیست مگر تاویل اذهی مواقع الفعل یعنی
ب مختار است درین مواضع از جهة انکه اینها محل وقوع فعلند
ا که مذکور شد در هریکی و عند خوف لیس العسر بالصفة
مختار است نصب در وقت ترسیدن ملتبس شدن مفسر بصفة
بنی هر وقت که بترسند که اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل که در
حال نصب مفسر بود در حال رفع بصفت ملتبس شود و معنی فاسد
شود درین صورت نیز نصب مختار است مثل آیة کریمه انا کل شئ
خلقناه بقدر که مختار اینست که کل را منصوب خوانند که تقدیر
چنین شود که انا خلقنا کل شئ خلقناه بقدر یعنی بتحقیق که ما
بیافریدیم هر چیزی را باندازه پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد
که خلقناه که مفسر است در حال نصب صفة شئ باشد درین حال رفع
معنی چنین شود که هر چیزی که صفت او اینست ما بیافریدیم
باندازه است و این موهم آنست که خالق غیر الله تعالی
باشد و این معنی فاسد است بجهة انکه موافق مذهب معتزله
است که اشیاء بشره را خالق شر میدانند و لیستوا لامکان
فی مثل زید قام وعمرا اکرمته و برابر است رفع و نصب در مثل
این ترکیب یعنی در هر موضعی که جمله معده فی علیها را اسمیه
اعتبار توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثل زید قام وعمرا

معطوف

اگر مبتدا که تقدیرش چنین شود که واگر مبتدا عمرو اگر مبتدا بر تقدیر عطف
ثانیه باشد که قائم است یا فاعل خود رواست که برفع خوانند و
بر جمله گیرند که مجموع زید قائم است لیکن سوال می آید که
رفع درین صورت اقوی بود یا ازجهت آنکه مستلزم حذف
شارح جواب میگوید که اگرچه مستلزم حذف نیست اما مستلزم
اول معطوف علیه است و یجب النصب بعد حرف الشرط و
التحضیض و واجبست نصب اسم مذکور وقتیکه بعد از حرف
باشد آن اسم یا حرف تحضیض و مراد از حرف شرط اینجا
است نه اما جونکه حکم اما مذکور شد سابقا و حرف تحضیض
و الا و لو ما و لولا است وجهت وجوب نصب بعد از حرف
و حرف تحضیض وجوب دخول این حروفست بر فعل لفظا
مثلا ان زیدا ضربته ضربک تقدیرش چنین شود که ان
زیدا ضربته اضربک یعنی اگر بزنی زید را بزند او ترا و الا ان
ضربته تقدیرش چنین می شود که الا ضربت زیدا ضربته
چرا زید را زدی و لیس مثل از زید ذهب به کمثله و لیست
مثل از زید ضرب به از باب اضمار بر شرط تفسیر فا
لازم نیست رفع زید لازم باشد یا آنکه بعد از همزه استفهام
و بعد از همزه استفهام نصب مختار است وجهت آنکه او را
باب تمیز توان گذاشت آنست که اگر ذهب را مسلط کنند بر

اورا

ا بنصب نميتوان كرد از جهة انكه هم مجهول است وهم لازم
بينين هناسب اوبنين كه نذهب است نين مجهول است اگرچه متعد
ح مرادف ولازم ندارد كه در فاعل باو متحد باشد وناصب
نكره نتواند بود وكذا كل شيء فعلوه في الزبر وهمچنين است
ي الزباب اضماد برشريط تفسير نيست تركيب كل شي في الزبر بعد
عنيري كه فاكرده اند واما مكتوبست در لوح محفوظ يا در صحايف
ل انشان از جهت انكه اگر از باب اضماد برشريط تفسير دارند
ين چنين شود كه فعلوا كل شي في الزبر يعني فاكرده اند هرچيزي را
ر اگر في الزبر متعلق بفعلوا باشد وفساد اين ظاهراست واگر
ت شي باشد چنين شود كه فاكرده اند هرچيزي را كه صفت
ينست كه ثابت است در زبر واين نين راست نيست از جهت انكه
صود آنست كه هرچه فاكرده اند در زبر است پس او را برفع
خوانند فعلوا را صفت شي بايد داشت وفي الزبر را خبر تا معني
قصود مودي شود ونحو الزّانية والزّاني فاجلدوا كل واحد
نهما ومانند الزّانية والزّاني هرجا كه مبتدا اسم فاعل معرف بلام
اشد وبعد از وي امري مذكور باشد كه فاعل وي در آمده باشد
ين باب نيست اگرچه اسمي است كه بعد از وفعلي است كه مشغول است
و بضمير او واگر او را مسلط كنند بنصب ميكنند ان اسم را
ين از ين باب نيست از جهة انكه اگر از ين باب زيدا نصب وي

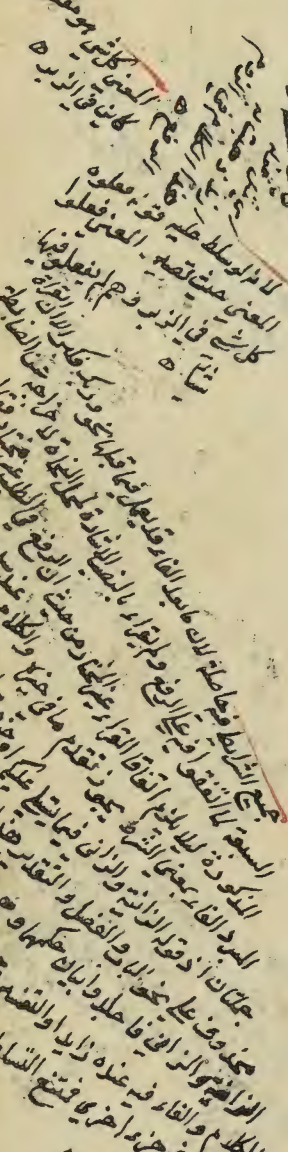

مختار نمی باید بود از جهة آنکه بعد از وی امر است و هیچ یکی از
اختیار نصب نکرده مگر در قراءة شاذة پس بضرورة
که او را ازین باب ندارد و تاویل کنند و ازین جهة گفته
مصنف الفاء بمعنی الشرط عند المبرد یعنی این فاء که هست
است بمعنی شرط است نزد مبرد یعنی این فاء از جهت آنکه
متضمن معنی شرط است چونکه الف لام اسم فاعل و اسم تفضیل
بمعنی الذی است پس مبتدا اسم موصول باشد پس چنین
که التی زنت و الذی زنی پس چون مبتدا متضمن معنی
باشد درست باشد دخول فاء بر خبر وی پس چون فاء
شرط باشد پس ما بعد فاء شرط در ما قبل وی عمل نا
کرد پس فاجلدوا در الزانیة و الزانی عمل نتواند
پس ازین باب نباشد و جملتان عند سیبویه و این
مذکور شد و جمله است نزد سیبویه تقدیر ش چنین
که حکم الزانیة و الزانی فیما یتلی علیکم یعنی حکم زن که زنا کند و
که مرد زنا کند در انچنین چیزیست که خوانده شود بر شما و فاجلدوا
بیان جمله اولیست که فیما یتلی علیکم است یعنی بیان آن حکم را
که بر تلی هریک را صد دره و چون دو جمله باشد آیة پس جز
در جمله دیگر عمل نتواند کرد پس مسلط نتواند کرد او را بر
مذکور و الا فالمختار النصب والا که اگر چنین نباشد یعنی فاء بعد

والحق ان کما ذکر فکان النصب مختار الوجود
الطلب الموجب لاختیاره لکنه شنیع جدا
والا یلزم اتفاق القراء علی غیر المختار فیلزم
الحمل علی ما ذکره

نباشد

چنانکه مذهب مبرد است وایة دو جمله نباشد چنانکه مذهب سیبویه
ن مختار نصب خواهد بود و هیچکدام از قرا اختیار نصب
اند پس این دو تاویل لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
و یختار مضارع مجهول است والرفع مفعول مالم یسم فاعل
الابتداء متعلق به یختار عند ظرف یختار ومضاف بعدم وعدم
ضاف بقرینه و قرینه مضاف بخلافه وضمیر خلافه راجع به
ع او عند وجود اقوی مثل عدم قرینه است در وجود اعراب
لف است بر و منها متعلق باقوی کائنا جار و مجرور یا مضاف
ضاف الیه الرکاف را بمعنی مثل دارند و محلا مرفوعست بانکه
مبتدا است ای هی کالمع غیر الطلب ومع غیر الطلب جار و مجرور
ق بمقدر کالمع کائنا یا ثابتا است واذا عطف عطف است بر اما
حاله متعلق بمقدر است نیز که آن کائنا یا ثابتا است و یختار النصب
عطف مثل و یختار الرفع بالابتداء علی جملة متعلق به العطف و
یه صفت جملة للتناسب متعلق به یختار وبعد ظرف یختار مضاف
ف نفی واستفهام عطف بر وی واذا عطف بر استفهام
رطیه صفت اذا وحیث عطف بر اذا و فی الامر عطف بر بعد
نهی عطف بر امر اذ ظرف از برای تعلیل هی مبتدا مواقع خبر
ضاف به الفعل و عند ظرف یختار مضاف بخوف لبس مضاف
خوف ومضاف بالمفسر بالصفة متعلق به لبس مثل خبر مبتدا

محذوف مضاف به انا بامد حول وی ان از حروف مشـ
ضمیر منصوب اسم وی کل مفعول فعل محذوف ای خل
شی شی مضاف الیه کل خلقناه ثانی فعل و فاعل و مفعو
خلقنا تقدیر متعلق بخلقنا و یستوی فعل الامر ای فاء
فی مثل متعلق به یستوی مضاف بجمله که بعد از وست ز
قام فعل الامر ان در و ضمیری راجع بزید فاعل او وا
خبر مبتدا و عمرا مفعول به فعل محذوف بر شریطه تف
یرش چنین شود که اکرمت عمرا اکرمته اکرمته ثانی با ف
و مفعول خود مفسر اکرمته اول این جمله عطف بر جمله
سابقه که قام است با فاعل خود و رواست که عمرا و اهوا
دادیم و اکرمت را با فاعل و مفعول به جمله وی و ای
اسمیه را عطف بر جمله اسمیه سابقه که مجموع زید قام اد
در جمله معطوف ضمیری تقدیر باید کرد تا عاید بزید
مثل فی داره با عنده و یجب فعل النصب فاعل بعد ظرف
حرف مضاف الیه بعد الشرط مضاف الیه حرف و حرف
بر حرف الشرط التحضیض مضاف الیه حرف نحو خبر مبتدا
ان حرف شرط زیدا مفعول به فعل محذوف که شرطت ض
مفسر وی ضربک با فاعل و مفعول خود جزاء شرط و
حرف تحضیض و معنی تحضیض بر غلاندن است یعنی ک

ضمیر

برکار

ي داشتن زيد مفعول به فعل محذوف بر شريطه تفسيري
به ثاني مفسر فعل محذوف وليس فعل ماضي ارباب علما را بر خلاف
ن ساكن ساختند مثل اسم ليس كه مضاف است بجمله كه بعد از وي
همزه استفهام زيد مبتدا ذهب فعل مجهول به
ول ما لم يسم فاعله واين جمله خبر مبتدا منه متعلق ثابتا ما كانا
بي فالرفع مبتدا لازم خبر وي و فاء فالرفع جزاي شرط
ف است اي اذا كان كذلك فالرفع لازم و كذا مبتدا كل
داء ديگر مضاف بشيء شيء مضاف اليه وي فعلوه فعل و
عل و مفعول صفت شيء في الزبر متعلق ثابت خبر مبتدا ثاني
داء با خبر خود خبر مبتدا اول و نحو خبر مبتدا ء كه آن كذات
انية و الزاني عطف بر وي فاجلدوا فاء از براي جزاء شرط
جلدوا امر حاضر از باب ضرب واو فاعل او كل مفعول او مضاف
احد منها متعلق ثابت كه صفت واحد است ما بعد مفعول مطلق
براي عدد مضاف بجملة اين جمله انشائيه مقوله قول كه ان قول
بر مبتدا است تقدير ش چنين شود كه الزانية والزاني فمقول في
قهما اجلدوا و تقدير آيه برين وجه مذهب مبرد است كه فا را
عني شرط ميداند اما مذهب سيبويه اينست كه الزانية مبتدا
الزاني عطف بر وي و حكمها مبتدا ثاني وفيما يتلى عليكم متعلق
ابت خبر مبتدا ثاني و مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول

فاجلد واكه فعل و فاعل و مفعول است با متعلقات خود جمله
جمله اولي الفاء مبتدا بمعني الشرط متعلق بثابت خبر وي عند
ظرف ثابت وجملتان خبر مبتدا محذوف عند ظرف جملتان
مضاف اليه عند والاله دراصل دراصل ان لابود
ان شرطي ولا نافيه ومعمول وي محذوف اي ان لا يكن كما
كان محذوف با اسم وخبر خود شرط و فاز براي جزاء شرط
مبتدا النصب خبر وي ان جمله جزاء شرط الرابع التحذير چو
ازان مواضعي كه واجبست حذف عامل معوله تحذيراست
وجوب حذف فعل درين موضع ضيق وقت است و تحذ
لغت حذر فرمودنست يعني ترسانيدن چيزي از چيزي و
اصطلاح وهو معمول لتقدير اتق تحذير مما بعده وان
معمولیت بتقدير اتق يعني مقدر درو عمل كرده است كه خذ
فرموده باشند او را حذف فرمودن از ما بعد او او ذكر
منه مكرر يا خود ذكر كرده باشند محذر منه را مكرر ايا
والاسد تقديرش چنانچي مي شود كه اتق يا بعد نفسك من الا
والاسد من نفسك يعني بپرهيز نفس خود را از شير و شير را
خود اتق ونفس ومن الاسد را حذف كردند از جهت ض
وقت لك والاسد شد ضمير متصل را بمنفصل بدل كردند ايا
والاسد شد واياك وان تحذف تقديرش چنين مي شود كه

نفسك

نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی ببر هیز نفس خود را
از زدن خرکوش بعصا و زدن خرکوش بعصا را از نفس خود اینجا نیز
از جهة ضیق وقت زواید را حذف کردند وضمیر متصل را بمنفصل
بدل کردند چونکه عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذف شد
وَالطَّرِیقَ الطَّرِیقَ تقدیرش چنین میشود که اتق الطریق که اینجا نیز حذف
کردند از جهة عدم فرصت وضیق وقت لیکن باید دانست که در مثال
اول بعد تقدیر کردن انسب است از اتق و در مثال اخیر برعکس
از جهت انکه اتقیت زیدا من الاسد نمیگویند بلکه بعدت زیدا من الاسد
میگویند وتقول ایاک من الاسد و میگوئی تو در مثال اول ایاک
من الاسد به استعمال من بجای واو و همچنین ایاک من ان
تحذف میگوئی بجای واو من ان تحذف و ایاک ان تحذف بتقدیر
من این نیز راست چونکه حذف حرف جر از ان وان قیاسیست
ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من و نمیگوئی تو ایاک الاسد
بحذف من از جهت انکه ممتنع است تقدیر من یعنی حذف من از
غیر ان وانّ اگر کسی گوید که میتواند بود که بر تقدیر حذف عامل
باشد ایاک الاسد که آن واو است جواب گوئیم که حذف عاطف نادر
ترست از حذف من از غیر ان وانّ اما وجوه اعراب این ترکیب انست
که الرابع مبتدا التحذیر خبر وی وهو مبتدا راجع بتحذیر معمول خبر وی
تقدیر متعلق بمعمول اتق مضاف الیه تقدیر بتحذیر ایاک مفعول

مطلق فعل محذوف اي حذر تحذيرا يا مفعول له اي ذكر تحذ
من حرف جر ماء موصوله مجرور وي لعبد كه مضاف بضمير
ظرف ثبت كه اصل است اين جار و مجرور متعلق به تحذيرا
عطف ذكر فعل مجهول المحذر مفعول مجهول وي هنه منه
بمحذر مذكور را حال از محذر اين جمله عطف بر فعل ناصب تحذ
ذكر است يا حذر مثل حذر مبتداء محذوف مضاف بما بعد خبر
مفعول به فعل محذوف والاسد عطف بر وي واياك واك تم
عطفا بر اياك والاسد والطريق الطريق منصوب بفعل محذ
اي اتق الطريق فتقول فعل مضارع مخاطب انت فاعل و
من الاسد در محل نصب مفعول وي ومن ان تحذف عط
واياك ان تحذف عطف بر اياك ان تحذف بتقدير متعلق به تق
من مضاف اليه تقدير ولا تقول مضارع منفي انت در
فاعل وي اياك والاسد مفعول وي لا امتناع متعلق تقدير
است بمن مضاف اليه امتناع المفعول فيه هُوَ مَا فُعِلَ فِي
مذكور مِنْ زَمَانٍ أَوْ مَكَانٍ دگر منصوبا ثبت مفعول فيه
مفعول فيه در اصطلاح اسم انچيزيست كه فاكرده باشند در
مذكوري را يعني حدث را كه معنى مصدريست كه انچيز
كه اين معنى مصدري در و واقع شده است زمان خواهد
يا مكان ومراد از فعل مذكور اعم ازينست كه لفظا مذكور

يا تقدير

بتقدیر اسبت یوم الجمعة یوم حسن خارج شد چونکه در و فعلی فا
کرده اند که ان فاعل متقدر باشد بامذکور و شرط نصبه بتقدیر
فی و شرط نصب مفعول فیه آنست که فی در و متقدر باشد که اگر ملفوظ
باشد فی مجرورة خواهد بود مفعول فیه و ظروف الزمان کلها تقبل
ذلک و ظروف زمان هم ایشان خواه مبهم باشد و خواه معین
قبول میکند نصب را بتقدیر فی و ظروف المکان ان کان مبهما
قبل و ظرفهاء مکان اگر باشند مبهم قبول میکنند نصب را
بتقدیر فی و الا فلا و اگر مبهم نباشد بلکه معین باشد پس قبول نمی
کنند نصب را بتقدیر فی و فسروا المبهم بالجهات الست و تفسیر
کرده اند مکان مبهم را بجهات سته یعنی مکان مبهم همین جهات
سته است و بس که جهات امام و خلف و یمین و شمال و فوق
و تحت است و انچه در معنی اینها باشد و حمل علیه عند و لدی
و شبههما لابهامهما و حمل کرده اند بر مکان مبهم عند و لدی
را و شبه ایشانرا از جهت ابهام عند و لدی و شبهه ایشان
و لفظ مکان لکثرته و همچنین حمل کرده اند بر مکان مبهم لفظ
مکانرا از جهت کثرة استعمال او و ما بعد دخلت مثل دخلت الدار
علی الاصح و ما بعد دخلت را نیز حمل کردند بر مکان مبهم بر مذهب
اصح اما بر مذهب غیر اصح دخلت الدار تعدی میدارند و ما بعد
او را مفعول به او و ینصب بعامل مضمر و منصوب می باشد

مفعول فيه بعاملي كه مضمر باشد يعني سعد و ن باشد هم
الجمعة كويند در جواب كسي كه كويد متى سرت يعني كي سير
رواست كه در جواب وي يوم الجمعة كويند بحذف فعل اي
الجمعة وَعَلَى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ و بنصب مي باشد مفعول
كه مضمر باشد بر شريطة تفسير چنانچه مذكور شد در مع
به مثل يوم الجمعة صمت فيه اي صمت يوم الجمعة صمت فيه
روزه داشتم در روز جمعه اما وجوه اعراب
كيب است كه المفعول مبتدا فيه متعلق بوي مفعول
وي وضمير مجرور فيه عايد بالف لام موصول كه
است وخبر مبتدا سعد وفت اي من المنصوبات المع
باخود وهو باخبر خود خبر وي كه ما فعل فيه فع
من زمان و مكان است وشرط مبتدا مضاف بجم
مضاف بضميرست تقدير خبر مبتدا مضاف فيه يعني بلفظ في وظر
مضاف بزمان كلها تاكيد ظروف تقبل فعل مضارع هي در
فاعل وي راجع بظروف ذلك مفعول وي اين جمله خبر
وظروف مبتدا مضاف بمكان ان حرف شرط كان افعال
در وضميري راجع بمكان اسم وي مبهما خبر وي اين جمله شر
فعل ماضي در وضميري راجع بظرف مكان فاعل وي اين
جزاي شرط شرط با جزاي خود خبر مبتدا و ظاهر جنان

كان

ان كانت مبهما قبلت كقولي حين مرجع اليه جمع است ليكن
سيوانند كه ظروف را مصدر دارند نه جمع پس تذكير ضمير بتاويل اعتبار
باشد والاكه در اصل ان لا بوده كه مركب است از ان شرطيه
ولاي نافيه وفعل شرط همذ وفست كه اي ان لا يكن ظرف المكان
مبهما فلا يقبل النصب وفلا كه مركب است از فا ي جزائيه
ولاي نافيه با مدخول وي كه همذ وفست جزاي شرط وفيس
فعل مجهول المبهم مفعول مجهول وي با بجهات متعلق
بفسر الست صفة او وحمل عطف بر فسر عليه متعلق بحمل عند
مفعول مجهول او ولدي عطف بر عند وشبيهها عطف
بر عند ولدي لابها مهما متعلق بحمل ولفظ عطف بر عند مكان
مضاف اليه لكثرة متعلق بحمل وما بعد عطف بر لفظ مكان
دخلت مضاف اليه بعد علي الاصح ويضب فعل مضارع مجهول
در وضميري راجع بمفعول فيه مجهول او بعامل متعلق
به بنصب مضمر صفة عامل وعلي شريطة عطف بر عامل التفسير
مضاف اليه والمفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور مفعول
له اسم اينچنين ست كه فاكرده باشند از جهت او يعني از جهة
وقوع حصول او يا سبب وجود او وفعل مذكوري را كه حقيقتا
مذكور نباشد يا حكما چنانكه نادبا گوئي در جواب كسيكه گويد لم
ضربت زيدا كه اينجا فعل حكما مذكور است تقديرش چنين شود كه ضربته

مبتداء محذوف الخبر وقد يحذف
المبتدا ما في هذا باب انعم الخ

تادیبا مثل ضربته تادیبا مثل آنست که مفعول را فاکرده اند از جهة
تحصیل او و قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ از
واین مثال آنست که مفعول را فاکرده اند بسبب انکه مفعول له
آمده بوده است خلافا للزجاج فانه عنده مصدر
کرده است انی کسی که قایل بانی شده است که مفعول له معرف
است و داخل مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مر زجاج
پس بدرستی که مفعول له نزد زجاج مصدر است یعنی مف
مطلق است ازعنی لفظ فعل خود وشرط نصبه تقدیر ال
وشرط نصب مفعول له آنست که لام مقدر باشد نه ملفظ
یجوز هذه تها اذا کان فعل الفاعل المعلل به وانیست
نیست که رواست حذف لام وقتی که باشد مفعول له فعل مر
معلل را یعنی فاعل او و فاعل عامل او یکی باشد و مقا
فی الوجود و قرین او باشد در وجود یعنی در یک زمان م
عامل وی در وجود آمده باشد بقید اول که اذا کان
بیرون رفت جئتک للسمن بجهة انکه سمن نیست بجهة آ
حذف لام روانیست و بقید ثانی که فعل الفاعل المعلل است
بجئتک امای بدر رفت که فاعل عامل مفعول له متکلم است
مفعول له مخاطب و بقید ثالث که مقارنا له فی الوجود است آ
الیوم لموعدی بدلک امس بیرون رفت بجهة انکه عامل در

بجود آمده و مفعول له در دو نزد سابق لبس بجهت اینی خلاف لام
زیرا که نکره دند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم که المفعول
مبتدا و متعلق به المفعول هو مبتدا ثانی ما ماء موصوله
فعل فعل مجهول لاجله متعلق بفعل فعل مفعول ما لم یسم فاعل
فعل مذکور صفت فعل متل خبر مبتدا محذوف مضاف بما
جعل خود ضربته فعل و فاعل و مفعول تادیبا مفعول له ضربته
و قعدت فعل و فاعل عن الحرب متعلق بقعدت جبنا مفعول
له قعدت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف
قید خلافا للزجاج متعلق خلافا فاز برای تعلیل یا تفصیل
ان از حروف مشبه بفعل ضمیر منصوب اسم او مصدر مبتدا اعنی
مقدم بر و خبر او این جمله خبر ان و شرط مبتدا مضاف بضمیه
متعذر یا خبر هو مبتدا مضاف به اللام و ما که ان از حروف مشبه
بالفعل است و ما ماء کافه است که ان را از طریق عمل باز میدارد
و این لفظ را از برای حصر استعمال میکنند یجوز مضارع معروف
حذف فاعل یجوز مضاف بضمیر اذ ظرف یجوز کان از افعال
ناقصه در و ضمیر راجع بمفعول له اسم او فعال مفعول او
الفاعل متعلق بفعل الفعل مضاف الیه فاعل المعلل صفة الفعل
و مقارنا عطف بر فعالا متعلق بمقارنا فی الوجود حال مجرور
متعلق بمقارنا المفعول له معه هو مذکور بعد الواو لمصاحبه

ای بعینه مع

هیئته

ای ما تضع

احتراز عن الحد کل رجل
و صفته

هو مفعول له و معه هو مذکور بعد الواو لمصاحبه

معمول فعل لفظاً او معنیً مفعول معه آن اسمیست که مذکو
بعد از واو که ان واو که آن واو از برای مصاحبت معمول
باشد لفظاً یا معنی یعنی آن فعل لفظی باشد یا معنوی و
که مصاحبة متعلق مذکور باشد یعنی ذکر مفعول معه
واو از جهة مصاحب معمول فعل لفظی یا معنوی باشد
الفعل لفظاً پس باشد ان فعل یعنی آن حدث خواه فعل
للتفسیر تمیزا و حالا
و خواه شبه فعل در لفظ و جاز العطف فالوجهان و
حال ای و قد جاز او علی جملة عطف جملة
عطف یعنی واجب نباشد عطف و ممتنع نباشد پس د
رواست یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگری بنصب
بر اینکه مفعول معه باشد مثل جئت انا و زید و زیدا یعنی آ
من با زید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که د
مثلا ثابت بنظره
است چون نکه ان ضمیر متصل تاکید بضمیر منفصل یافته که انا است
خواندن رواست بر اینکه مفعول معه باشد نه عطف و ان
العطف تعین النصب مثل جئت و زیدا او اکرد و انباشد ع
علة مفعول بنظره
متعین است نصب مثل جئت و زید را که اینجا نصب زید
است بر اینکه مفعول معه باشد و عطف وی بر فاعل جئت
نیست بجهة انکه تاکید نیافته است ان ضمیر متصل بمنفصل پس
عطف بر و کنند عطف بر جزء کلم کرده باشند و ان کان معه
النفعل
آمتة ای وحد النفعل
وجاز العطف تعین العطف و اگر باشد ان فعل معنوی و
عطف علی کان لتعذر النصب
تمیزا و حال فاعل

ن متعین است عطف و نصب او بر آنکه مفعول معه باشد روا
ت چونکه فعل معنوی در عمل ضعیف است نحو مالزید و عمرو
ی چه ثابت است زیدرا و عمرو را که اینجا عمرو خوانند روانیست
بجر باید خواند و عطف بر زید باید داشت و الا تعین النصب
ر عطف روا نباشد متعین است نصب نحو مالک و زیدا یعنی چه
ن است مر ترا با زید که اینجا واجبست که بنصب خوانند و مفعول معه
زید و عطف بر کاف خطاب نمی توان داشت بجهة انکه عطف بر
میر مجرور بی اعادهٔ جار روانیست و همچنین در ماشانک و
روا نصب عمرو متعین است و معنی وی اینست که چه حالست ترا
عمرو چه کار است ترا با عمرو لان المعنی ما تصنع از جهة انکه
معنی مالک و زیدا و ماشانک و عمرو ما تصنع است یعنی چه کار
ری یا عمرو و دو مثال برای آن آورده است که یکی مجرور
ضافت است و دیگری مجرور بلام و یکجا فعل معنوی از کلام فهم
میشود و یکجا از محتوای کلام و ظاهر آنست که معنی مثال ثانی
ما تصنع باشد لکن شارحان مثال اول را نیز داخل داشته اند
ای خلاف ظاهرست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول
بل امعه مفعول مجهول او هو مقبل ثانی مذکور خبر وی
علظرف مذکور خبر وی بعد ظرف مذکور مضافا بالواو لمصاحبة
متعلق بالمذکور یا بالکائنة که صفت الواو است معمول مضاف

ای شی حصل لزید

امتنع فیها العطف لان الکاف
ضمیر مجرور فلا یجوز العطف
علی الضمیر المجرور بلا اعادة
الجار

دلیل علی ان الفاعل من باب العامل
المعنوی

الیه مصاحبة فعل مضاف الیه معمول لفظا تمیز یا خبر کا
مقدر او معنی عطف بر وی فا از برای تفصیل از حرف
کان افعال ناقصه العمل اسم وی لفظا ضمیر وی جاز فعل ال
فاعلا و این جمله عطف بر جمله شرطیه سابقه فالوجهان که تث
و رفعی وی به الف است مبتدا محذوف الخبر ای فالوجهان
او نعتیه الوجهان مثل خبر مبتدا محذوف مضاف جئت فعل
انا تاکید فاعل که ضمیر هو فوع متصل است و زید امفعول لعط
عطف بر فاعل جئت ان حرف شرط لم یجز فعل محذ العطف
وی این جمله شرط تعین فعل ماضی النصب فاعل وی این
جزای شرط مثل چنانچه گذشت جئت فعل و فاعل زید
معه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع
اسم او او معنی خبر او و این جمله شرط جاز فعل العطف
او تعین فعل العطف فاعل او این جمله جزای شرط مثل چنا نچ
ما ء استفهامیه مبتدا لزید متعلق ثابت خبر مبتدا و عم
بر زید و الام مرکب است از ان شرطیه و لاء نافیه و فعل
محذوف ای ان لا یجز العطف تعین فعل النصب فاعل او
چنانچه گذشت ما ء استفهامیه مبتدا لک متعلق ثابت خبر
و زیدا مفعول معه و ساشاتک و عمرو احنا نچه گذشت لام ح
ان از حروف مشبه بفعل المعنی اسم او و ما تضع خبر او و این

تاویل مفرد مجرور لام این جار مجرور متعلق بمقدر رای الفعل
معنوی ثالث فی المثالین لان المعنی ما تضع الحال ما یبین هیئة
فاعل او المفعول به لفظا او معنی چونکه از مفاعیل خمسه
رفع شد شر و ضع کرد در جائی که ملتبس باشد بمفعوله که یکی از ان
او حال است و حال انچنین نیست که بیان کند هیئة فاعل یا مفعول
را که ان فاعل و مفعول به لفظی باشد یا معنوی و مراد
بفاعل و مفعول به اعم از ین است که حقیقی باشد یا حکمی
پس حال از مضاف الیه که مضاف او فاعل باشد یا مفعول
خود مضاف جزء مضاف الیه باشد داخل باشد درین
قید چنانکه در قرآن واقع شده بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا
حنیفا حال از ابراهیم است و ابراهیم مضاف الیه لیکن مضاف
الیه که ملة است مفعول له است پس حکما حال از مفعول واقع شده
باشد و همچنین است یاکل لحم اخیه میتا و انکه مضاف جزء مضاف
الیه باشد مثل دابر هولاء مقطوع مصبحین که اینجا مصبحین
حال از هولاء واقع شده که مضاف الیه است لیکن حکما فاعل
است از ین حیثیت که دابر که مضاف بو میاست و حزو یی است
در معنی مفعول هالم لیم فاعل است چونکه ضمیر مقطوع راجع
بوی است و باین تقیید حال از مفاعیل دیگر ین داخل شد مثل
ضربت زیدا قائما یعنی بزدم زید را در حال که قایم بود زید

حال
مشارک الفاعل او المفعول
اللفظی ه

و انما قال یقع الحال من الفاعل او المفعول لیعم نحو
فی صدور الفعل عن فاعله او وقوعه ه

حکم الضاف

للفرع من ذا عمل فشرع فی التحقیق
اصدر ذا عما یبین ه

و قد یقع الحال عنها بغوض
واکبین و لتعینه وحدا استحدا
و التعریف ه

و الحال عنهما لا یقع
لا ضرب شدید الا تاویل احدث
لضرب ه

ای حال صدور الفعل عنه
او حال وقوعه علیه فلا یرد
الصفة ار لانها علی الموصوف
مطلقا ه

مثال این مفعول مطلق فعل محذوف اند و جمله که نکره است حال واقع
شده است تقدیر سخن چنین شود که ارسلها تعترك العراك یعنی فرو
فرستاده گورخرنر مادها را در حال که جمع شده بودند جمع
شدنی و تاویل مثال ثانی اینست که مررت به یحدو حدوه بکذا
و در حال که تنها بود تنها بود نی فان کان صاحبها نکرة وجب
تقدیمها بس اگر باشد صاحب حال نکره واجبست تقدیم حال بر وی
و حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربتُ راکباً رجلا و در صورت
که ذو الحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگرچه التباس نیست
ز جهة اطراد باب و لا یتقدم علی العامل المعنوی بخلاف الظرف
و لا علی المجرور فی الاصح و مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی
پس نتوان گفت قائما هذا زید بخلاف ظرف که بر عامل معنوی مقدم
میشود و نیز مقدم نمیشود حال ابرد و الحال مجرور در مذهب
صحیح پس نتوان گفت مررت راکبا برجل و بعضی در مجرور بحرف
جر بتجویز کرده اند تقدیم را و استدلال بآیة کبمد و ما ارسلناک
الا کافة للناس نموده اند و نزد مصنف کافة حال از کاف
ربعلناک است و تا از برای مبالغه نه از برای تانیث مثل تاء علامه
و مفتوحة و محتومة و بعضی صفت مصدر محذوف داشته اند
و ای ساله کافة و بعضی مصدر محذوف داشته اند
و ای ارساله کافة و بعضی مصدر مثل کاذبة و عافیة و کل

اول الشهر ثم رجب ثم شعبان ثم شهر
ثم تشتر ثم رمضان ثم شوال ثم ذو القعدة ثم ذو الحجة
خرما خشک خرما تر شیرینی
عوده خرما کلان سده

حکم خلاف الظرف فی بعض الشروح یجوز
تقدیم الحال اذا کان العامل الذی یعنی الة
ظرف لانه یجوز التوسع فی الظرف ای یجوز
ی سا فی الدار و فی بعض الشروح ای یجوز
تقدیمه یعنی تقدیم الظرف علی العامل المعنوی
کقولهم اکل یوم لک ثوب فثوب مبتدا
و کل فی محل الرفع بانه خبره و کل یوم
علی الظرف و العامل فیه معنی الفعل و هو ثبت
و وجه جواز تقدیم الظرف علی العامل
المعنوی هو الاتساع الضا و ذکر فی
الشروح فی فقد الداعی الی الفرق
جواز تقدیم الظرف علی العامل المع
و امتناع تقدیم الحال علیه ان بین ا
و الحال مناسبة لدلالة الحال علی الزمان
فینبغی ان یمتنع فی الظروف ما یمتنع فی ا

مَا دَلَّ عَلَى هَيْئَةٍ صَحَّ أَنْ يَقَعَ حَالًا وَهُوَ چِيزِي كه دلا
بر هيأتي وصفتي درستست ان كه واقع شود حال و
بودن حال شرط نيست مثل هذا بسرا أطيب منه رط
اين خرما در حالي كه باشد يعني ترش شيرين باشد بهتر
ازين خرما در حالي كه رسيده باشد كما يجئ بسرا و ر
هردو حال واقع شده اند وهيچ يك مشتق نيستند
وجوه اعراب اين تركيب آنست كه الحال مبتدا هاء
يا موصول يبني فعل مستقبل در وضميري راجع بحا
هيئة مفعول او الفاعل مضاف اليه هيئة او المفعول
بر الفاعل به مفعول ما لم يسم فاعل المفعول لفظا
فاعل يا مفعول او معنى عطف بر لفظا اين جمله صفة يا
باصلها به صفت خود خبر مبتدا مثل خبر مبتدا محذو
بما بعد خود ضربت فعل و فاعل زيد مفعول به قايما
فاعل كه ضمير متكلم است يا از مفعول كه زيد است زيد مبتد
متعلق بثابت خبر مبتدا قايما حال از زيد يا از ضمير مشتق كه
است بزيد وهذا مبتدا زيد خبري و قايما حال از
عامل مبتدا مضاف بها الفعل خبري او شبهه عط
او معنا عطف بر او شبهه و شرط مبتدا مضاف بها
تكون از افعال ناقصه در وضميري راجع به حال ا

مش وحاوي
انه يقوله ان اسم الـ
تارة عاملا في
يسلم الزم ان لا يكون
الفتحة الشاذة الـ
عليه يكون ة في حال الشبه ة
اطيب منه في حال الشد ة الا في
حال الشبه ة وليس كذلك لما ة
ان الحال مقيدة للحكم الحاصل من الجمله
التي هي ذيها كما في قولك جاءني
راكبا فان مجيء زيد مقيد بحال
الركوب فلو كان العامل هنا اسم
الاشارة لكان كون التمرة الشاد
اليه محكوما عليه بكونه في حال
الشبه ة اطيب منه في حال الرطبة
محصلا بحال الشبه ة وليس
كذلك فانك لو قلت عنه ما كان
رطبا ايجابا هذا بسرا اطيب منه
رطبا كان مستقيما ه
وايضا من العجب اذا كان العامل
فيه اسم الاشارة يلزم من تفضيل
الشئ على نفسه باعتبار حالة واحدة
وهي حالة الرطوبة والمعنى هذا
البسر اطيب من نفسه في حال
صيرورته رطبا وهو عين
مفعول لاستحالة كون الشئ
الواحد مفضلا ومفضل
عليه باعتبار واحد وعجب
مشكو فرحما كه غنچه برون آيد ه
غوره خرما كه هنوز خرد باشد ه
اول التمر بلح ثم بلاح ثم بسر
ثم رطب ثم تمر ثم
خرما خشك
غوره خرما كالان شده

خبرا واین جمله در تاویل مصدر خبر شرطها و صاحب مبتدا مضاف
بضمیری معرفة خبرا و احتمال دارد که معرفة خواهیم
و عطف بر نکره داریم و صاحبها عطف بر ضمیری مستتر
در کان است غالبا حال یا خبر کان مقدر ای یکون هذا
الحکم غالبا و ارسلها مرسل و مفعول در و ضمیری راجع بجمار و حش
اعل او العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعتر العراک
بین جمله در تاویل مفرد مبتدا و مررت به وحده عطف بر و
نحوه عطف به مررت به وحده متاول خبر مبتدا اول
یا معطوفات او فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال
ناقصه صاحب که مضاف است بضمیر اسم او نکرة خبرا و این جمله
جزای شرط و لا یتقدم فعل نفی در و ضمیری مستتر راجع بما
یا مجال فاعل او علی العامل متعلق به و المعنوی صفة
العامل بخلاف که مضاف است به ظرف متعلق ثابت که خبر
مبتدا محذوف است ای هذا ثابت بخلاف الظرف و او حرف
عطف لا مذکوره نفی علی المجرور عطف بعامل المعنوی
علی الاصح متعلق به یتقدم مقدر و کل مبتدا اما موصوله
یا موصوفه مضاف الیه کل دلیل دل فعل ماضی در و ضمیر
راجع بما فاعل او علی هیئة متعلق به او صح فعل ماضی
ان ان مصدریه یقع فعل مضارع مثال که در یوقع بود و

اصل

در یقع ضمیری راجع بما فاعل او حال المفعول او این جمله در تاویل
فاعل صح مثل چنانچه سابقاً مذکور شد مضاف بما بعد خود هذا
بسر احال از ضمیر مستتر که فاعل اطیب است اطیب اسم تفضیل خ
منه متعلق باطیب رطبا حال از ضمیری مجرور که در منه است و
جملهٔ خبریهٔ ومی باشد حال جملهٔ خبری وجملهٔ خبری آنست که اح
صدق و کذب داشته باشد وجمله بر پنج قسم است اسمی و فعلی
برد و قسم است ماضی و مضارع و هریک ازین ماضی و مضارع
می باشد و منفی فالاسمیة بالواو والضمیر پس جملهٔ اسمیه بواو می
وبضمیر مثل جئتک وانا راکب یعنی آمدم وحال انکه سوار بودم
جملهٔ اسمیه حال واقع شده است ورابطه وی واو است وضمیر
ومثال ضمیر مخاطب جئت وانت راکب یعنی آمدی وحال انکه تو
بودی ومثال ضمیری مغایب مثل جاء زید وهو راکب یعنی
زید وحال انکه او سوار بود او بالواو وبا خود جملهٔ اسمیه
تنها حال واقع میشود چنانکه در حدیث واقع شده است کنت
وآدم بین الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم وحال انکه آدم
آب وگل بود لیکن در حال مؤکده روانیست که واو رابطه باشد
فاصله میان مؤکد و مؤکد بواو روانیست او بالضمیر علی
یا بضمیر تنها واقع می شود حال واین بر ضعف است زیرا که
یک جزو جمله را بط هند بخلاف واو که تمام جمله را ربط

دهر

حد نحو كلمته فوه الي في يعني سخن گفتم باو در حال كه دهان او
بسوي دهان من بود كلمته فعل و فاعل و مفعول فو مبتدا مضاف
ضمير و في وي واو چونكه از اسماء ستة است و مضاف بغير ياء
متكلم الي حرف جر في اسماء ستة است مضاف بياء متكلم مجرور و او اين
جار و مجرور متعلق بماثل ثابت خبر مبتدا اين مبتدا و خبر جمله
حال از فاعل يا مفعول كلمته وَالْمُضَارِعُ الْمُثْبَتُ بِالضَّمِيرِ وَحْدَهُ
جمله فعليه كه مضارع مثبت باشد بضمير تنها مي باشد مثل جاءني
زيد يسرع يعني آمد مرا زيد حال آنكه شتاب ميكرد يسرع حال از
زيد واقع شده است و رابط ميان ضمير مستتر و نَبْس و مضارع مثبت
بضمير تنها ضعيف نيست از جهة انكه مشابه اسم فاعل است و اسم
فاعل از واو و مستغني است وَمَا سِوَاهُمَا بِالْوَاوِ وَالضَّمِيرِ او باقي
ما سوي جمله اسميه و فعليكه مضارع مثبت باشد كه ان شش قسم
يكي است مضارع منفي و ماضي مثبت و ماضي منفي هريكي از ين سه
جمله بواو و ضمير مي باشد تا به يكي از واو و يا ضمير مثال مضارع
منفي جاءني زيد وما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد وحال انكه
سخن نميكرد غلام او و مثال انكه بواو تنها باشد جاءني زيد وما
يتكلم عمرو يعني آمد زيد وحال انكه سخن نميكرد عمرو و مثال ضمير
تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد وحال انكه نكلم نمي
كرد غلام او و مثال ماضي مثبت جاءني زيد وقد خرج غلامه

یعنی آمد مرا زید و حال آنکه بیرون رفته بود غلام او
ضمیر تنها جاءنی زید و قد خرج غلامه مثال واو تنها
زید و قد خرج عمرو سه مثال ماضی منفی جاءنی زید و ما
غلامه انکه مشتمل بضمیر تنها باشد ما خرج غلامه بواو
و ما خرج عمرو و لابدّ فی الماضی المثبت من قد ظاهرة
مقدّرة و ناچار است در ماضی مثبت که حال واقع شود
از قد ظاهره یا مقدّره مثل جاءنی زید قد رکب غلامه
قد مقدّره جاءونا حصرت صدورهم یعنی آمدند نزد
شما را در حالی که تنگ بود دلهای ایشان و یجوز حذف
العامل کقولک للمسافر راشدًا مهدیًا و جایز است حذف
عامل حال وقتی که قرینه باشد مثل گفتن تو مر مسافر را
کسی را که قصد سفر دارد راشدًا مهدیًا ای سیر راشدًا مهدیًا
یعنی سیر کن در حالی که راشد باشی یعنی راه راست یابنده باشی
و مهدی باشی یعنی راه راست نموده شده باشی و چون راه
نمودن بر راه یافتن مقدم است تقدیم مهدی آنست می بود
ازین قبیل است آیهٔ کریمه بلی قادرین ای نجمعها قادرین حال
الموکدة و واجبست حذف عامل حال در صورتی که حال مؤکد
باشد و حال موکده آنست که از ذوالحال منفک نباشد در اغلب
احوال مثل زیدٌ ابوک عطوفًا ای احقّه بضم همزه یا فتح او

زید

ید بدرستی اثبات میکنم ابوت او را در حالی که مهر بانست احوال
ف کردند از جهة انکه عطف واحال مؤکدات جونکه مهر بانی
اغلب احوال از اب منفک نمی باشد و شرطها ان تکون مقررة
مضمون جملة اسمیة و شرط وجوب حذف عامل مؤکد اینست
شل حال موکدة تقریر کنند یعنی تاکید کنند مر مضمون جملة اسمیه را
زین جهت صاحب کشاف گفته قائماً بالقسط حال مؤکدة است و
مل او را حذف نکرده اند که شهد الله است بجهة انکه جملة اسمیه است
فعلیه و یکی شرط دیگر باید کرد که جزو ان جملة اسمیه صلاحیت آن را
ته باشد که عامل حال باشد والا عامل او مذکور خواهد بود نحو
له شاهدٌ قایماً بالقسط اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یکون
مل مضارع است در و ضمیری راجع بجلال اسم او جملة خبر او خبریه
سعة جملة فالاسمیة مبتدا بالواو متعلق بثابت یا ثبت خبر او و الضمیر
طف بر بالواو و بالواو عطف بر الضمیر و بالضمیر عطف بر او بالواو و
لی ضعف متعلق بکائنا که حال است ان بالضمیر والمضارع مبتداء
ثبت صفت وی بالضمیر متعلق بثابت یا ثبت وحده مفعول مطلق
فعل محذوف ای یحده وحده ما موصوله سوی ظرف ثابت یا ثبت
بر مبتدا و الضمیر عطف بر بالواو باحدهما عطف بر الضمیر لالای
ی جنس بدل اسم او فی الماضی خبر او المثبت صفة الماضی من قد متعلق
به ثبات یا ثبت که خبر لا است و روایت که متعلق به بد باشد والا

کر صلة ما است ما بصلة خود مبتدا ها
ضمیر مقدر مضاف الیه با الواو متعلق
ثبات یا ثبت م

لازم آید که شبه مضاف باشد و نصب او واجب ظاهرة حال از ذو
عطف بر ظاهرة و یجوز رفعه مضارع حذف فاعل و العامل مضا
الیه حذف کوتک متعلق ثابت یا ثبت که خبر مبتداء محذوف
ای هو ثابت کوتک للمسافر متعلق به قوله راشدا حال از فاعل
محذوف ای سیرا راشدا مهدیا حال بعد از حال این جمله مقوله قو
و یجب که در اصل یوجب بوده هتال از باب ضرب در و ضمیری داده
بحذف فاعل او فی الموکدة متعلق به یجب مثل معلوم زیدا مبتدا
خبرا و عطف فاحال از مفعول فعل محذوف ای از برای یقین
احقه تفسیر فعل محذوف و شرطه مضاف است بها مبتدا ان ا
مصدریه تکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بحال ا
او هقردة خبرا و بمضمون متعلق بمقردة جمله مضاف الیه
اسمیة صفة جملة این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا التمیز
یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة تمادیکه
از منصوبات تمیز است و تمیز آن اسم است که بردارد ابهام و
گیرد او را یعنی ابهامی که در اصل وضع بوده باشد از ذوات
گورة یا مقدرة و قید یرفع الابهام از برای اخراج بدل اس
هی نکه مبدل منه در وی در حکم طرح است یعنی انداختن پس گو
مبهم را انداخته اند و معنی را بجای وی نهاده اند قید
از برای اخراج صفة اسماء شرط است مثل عین جاریة که

یچه رفع ابهام میکند اما ابهام در عین مستقر نیست بجهة انکه در اصل
را از برای شیئ معین وضع کرده اند و ابهام از تعدد وضع ناشی
شده است و قید ذات از برای اخراج صفت و حال است که ایشان
رفع ابهام از ذات نمیکنند بلکه صفت میکنند فالاول عن مفرد
مقدار اعم الباب اول یعنی آن تمیزی که رفع ابهام کند از ذات مذ
کوره برمیدارد ابهام را یعنی خفاء برشیئی را از مفرد مقدار
چشتری و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از
مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را بداند اما فی عدد از
مقدار یا در عدد می باشد مثل عشرون درهما مانند عشرون درهما
عشرون ذات مذکوره است و هیهات جمله نیست و قدر چیزها
به او میدانند درهما رفع ابهام او کرده و سیاتی و زود باشد که بیاید
اکر تمیز عدد در بحث اسماء عدد و اما فی غیره و این مفرد مقدار
یا در غیر عدد است و این غیر عدد یا کیل است مثل رطل زیتا یعنی نیم من
یا ظرف که در وی نیم من رود از وی زیت و یا وزن است مثل
منوان سمنا یعنی دو من از وی روغن و یا مساحت است مثل
قفیزان برا یعنی دو جریب از وی کندم و اکر قفیز بمعنی کیل باشد
و مثال کیل نمی میتوان بود و یا مفرد مقدار اکر غیر عدد باشد مقیاس
خواهد بود یعنی قیاس کردن مثل علی التمرة مثلها زبدا یعنی
بر خرماست مثل ان خرما از روی روغن فیفرد انکان جنسا

برفعه ما یعرف به قدر الشیء وهی العدد والکیل والوزن والمساحت والمقاس

در غرب رسم است که در وزن مفرد را مقدار رفعا علی التمیز میخوانند تا ضرر نکند

بس مفرد می آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست که اجز
متشابه باشد و بی تاء بر قلیل و کثیر واقع شود مثل ماء و تمر و
بس رجل و فرس باین معنی جنس نباشد الا ان یقصد الانواع م
قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیاده از یک نوع او را
دو نوع قصد کنند تثنیه خواهند آورد و اگر زیاده قصد کنند
و یجمع فی غیره و جمع می آرند تمیز را در غیر عدد یعنی ما
واحد می آرند در غیر جنس ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیه
الاضافة پس اگر باشد آن مفرد مقدار که تمیز ازوی واقع شد
بتنوین یعنی در آخروی تنوین باشد یا تمامی او بنون تثنیه باشد
در آخروی تنوین باشد یا تمامی او بنون تثنیه باشد یعنی در
یعنی در آخر او تثنیه باشد جایز است اضافت مبین بتمیز از
بیان چنانکه گویی رطل زیتٍ و منوا سمنٍ یعنی نیم منی که آن زیت
و دو منی که آن روغن است والا فلا و اگر نباشد تمامی ان م
مقدار بتنوین یا بنون تثنیه بلکه بنون شبه جمع یا اضافت ما
پس روانیست اضافت مفرد مقدار به تمیز پس عشرون در
گفت و عن غیر مقدارٍ و یا تمیز رفع ابهام کند از مفرد غیر مقدا
مفرد که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نباشد نحو خاتم حد
انگشتری از روی آهن که خاتم مفرد نیست غیر مقدار و مبهم است
از اجناس مختلفه میتوانند بود و حدید رفع ابهام وی کرده

نحو عندی رطل زیتٍ
و بیت کناه

والنحو

لبعض الكثرة وبجر كردن تمييز در مفرد غير مقدار بيشتر است اما
بوجه اعراب اين تركيب آنست كه التمييز مبتدا اما موصوله يا موصوفه
رفع الابهام المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة صفة او يا صلة
اي اين موصوف باصفة يا موصوله يا صلة خبر مبتدا كه ان تمييز است
لاول مبتدا اعني مفرد متعلق بثابت يا ثبت خبر مبتدا مقدار
بعت مفرد غالباً مفعول فيه يا حال اما في عدد متعلق بثابت
ثبت خبر مبتدا محذوف نحو خبر مبتدا محذوف عشرون مبتدا
محذوف الخبر اي عندي عشرون درهماً درهما تمييز بيأتي فعل
مضارع مصدر بسين استفعال فاعل وي ضميري راجع به تمييز
اما في غير عطف بر اما في عدد نحو چنانچه گذشت رطل مبتدا
محذوف الخبر زيتاً تمييز وسنوان مبتدا محذوف الخبر سمناً تمييز
يقين ان بر امثل سنوان سمناً على التمرة متعلق بثابت يا ثبت خبر
مبتدا كه مثلها است مقدم بروي زيداً تمييز فيفرد فعل مجهول مضارع
رو ضميري راجع به تمييز مفعول ما لم يسم فاعل او ان حرف شرط
ان از افعال ناقصه در ضميري راجع به تمييز اسم او جنسا
خبر او والا كلم استثنا ان از حروف ناصبه يقصد فعل مجهول
الانواع مفعول مجهول او اين جمله در تاويل مصدر مستثنى
مستثنى فيه محذوف است تقديرش چنين شود كه ان كان
جنساً يفرد في جميع الاوقات الا وقت قصد الانواع يجمع در

بدر
نحو

ضميري راجع به تمييز مفعول ما لم يسم فاعل او في غيره مد
لويي ثم حرف عطف ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در
راجع به تمييز اسم او بتنوين متعلق بثابتا و اجزاوا و بنو
عطف بر بتنوين التثنية مضاف اليه نون اين جمله شرط جايز
الاضافة فعل فاعل او اين فعل و فاعل جزاي شرط و الاكرم
ان لا تود مركب از ان شرطيه و لاي نافيه ان را در لاي نا
ادغام كردند و فعل شرط محذوف است اي ان لا يكن الامر كذلك
يجوز الاضافة عن حرف جر غير مجرور متعلق به يرفع
بقرينه سابق مقدار مضاف اليه غير نحو حاتم كذشت خاتم
محذوف الخبر اي في خاتم حديد اتمييز و المخفض مبتدا اكثر خبر
و الثاني عن نسبة في جملة او ما ضاهاها و قسم دوم از ان
تمييز كه مذكور شد يعني انكه برد ارد ابهام را از ذات مقدر
ميدارد از نسبت كه در جمله باشد يا نسبت كه در شبه جمله باشد
از ذات كه ناشي باشد آن ذات از نسبت كه در جمله باشد ان نسبت
شبه جمله كه آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبه و اسم تفضيل
و مصدر اند با فاعلهاء خود نحو طاب زيد نفسا مبتدا مثال الجملة
اي طاب نفس زيد يعني
شد زيد از روي نفس تقديرش چنين شود كه طاب زيد شيئ نفسه
اي طاب نفس زيد كه رفع ابهام كرده است نفس از نسبت كه در
است و زيد طيب ابوه و اين تمييز مثال شبه جمله است تقديرش
مثال ما منها هي الجملة الخبرية
نحو طاب زيدا بابصح ان يجعل اسما لزيد و بترجم بقولنا
خوش است زيد از ان رو كه لو بدرات و يصح
ان يجعل اسما للمتعلق و يترجم بقولنا خوشي است
زيد از ان رو كه او را بدرات

ه که زید طیب شبه ایای زید طیب ابوه وابوة تقدیرش چنین شود که زید
شبه ابوة ای طیب ابوة زید ودارا تقدیرش چنین شود که زید طیب
ة علما ای طیب علم زید وازبرای شبه جمله چهار مثال اورد ازجهة انکه
ی عین است غیر اضافی وخاص است بما انتصب عنه ودار عین است
ر اضافی ومتعلق بمنتصب عنه است ونفس او نمی تواند بود وآب
ی است اضافی واحتمال دارد که نفس منتصب عنه باشد واحتمال
بوة وعلم عرضی اند غیر اضافی ومتعلق منتصب عنه واین مثالها
در شبه جمله آورد تا در جمله بطریق اولی لازم آید او فی اضافة یان ذات
ی ر ناشی باشد از نسبة که در اضافة است نحو یعجبنی طیبا اباً
ني در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت پدری مر کسی را
پدری کسیے مر اورا وابوة یعني در عجب انداخت مرا خوشی او از
حیثیتی پدر بودن کسیے مر اورا ودارا یعني در عجب انداخت مرا
خوشی زید از حیثیتی که سرای داود وعلما در عجب انداخت مرا خوشی
زید از حیثیت علم او وللہ دره فارسا وهر خدائی راست شیر
بودن او یعني تربیت کردن او از حیثیت سواری واین مثال ازبرای
انست که تمییز صفت است مشتق ثم انکان اسما یصح جعله لما انتصب
عنه جاز ان یکون له پس اگر باشد تمییز اسمی که درست
باشد کرد اندر او عبارت از منتصب عنه که او تمییز است جایز است انکه
باشد مر اورا یعني عبارت از تمییز باشد ودفع ابهام او کند والمتعلق

ودارا ای زید طیب دارة وعلما
تقدیرش چنین شود که زید
طیب شیئ ه

درصورت طاب زید لفظا مشکل منشود
که یصح جعله لما انتصب عنه بر نفس صادق
می آید ومتعلقه درست نمی آید ه

لما انتصب التمیز عنه عامله
کزید فی طاب زید الا ه

وجایز است اینکه عبارة از متعلق منتصب عنه باشد مثل طاب زید
کاب را نفس زید دارند از روی اینکه او را بدریت و الا فهو لقب
واکی تمیز اسم باشد که درست باشد گردانیدن او نفس منتصب عنه پس
عبارة از متعلق زید اند و نفس زید نمی تواند بود فیطابق فیهما
پس مطابق آورده می شود تمیز در آن موضعی که عبارة از تمیز
یا از متعلق وی باشد قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز را وا
می آرند و اگر تثنیه قصد کنند تثنیه می آرند و اگر جمع قصد کنند
الا ان یکون جنسا مگر وقتی که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس
تثنیه و جمع کنند الا آن یقصد الانواع مگر اینکه از جنس قصد انواع
آن جنس کند اگر دو نوع قصد کنند تثنیه می آرند و اگر زیاده جمع اگر
که این حکم سابقا معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گویم که
مخصوص بذات مذکور بود و این مخصوص بذات مقدر
لیکن این جواب قطع ماده سوال نمیکند از جهة آنکه اگر بهمین اکتفا
وفیها را راجع بذات مذکور و بقدر داشتی بسند می بود
کان صیغة کانت له وطبقه واحتملت انعال واگر باشد ان تمیز صفة
باشد مر منتصب عنه را یعنی عبارة از تمیز باشد و مطابق او می
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و احتمال حال نیز دارد آن
مثل طاب زید فارسا یعنی خوش است زید از حیث سواری یا در حا
سواری لیکن ترکیب عزهن قابل که واقع شده که در اصل عزا

منتصب عنه ضوا هد بود مثل
طاب زید ابوة و دار او علما
که اینها عبارت از متعلق م

زیادة کردند و زیادتی من دلیل است بر انکه او را تمیز داشته اند از جهة
در حال من زیادة نمی کنند و لا یتقدم التمیز و مقدم نمیشود
بر تمیز که عامل وی است از جهة انکه تمیز در عمل ضعیف است
و در مقدم بر خود عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی درهما عشرون
اصح آن لا یتقدم علی الفعل واضح اینست که مقدم نمیشود تمیز بر
عامل او که فعل باشد نیز از جهة انکه تمیز این هنگام که عامل او فعل
متمکن در معنی فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را در اینست که
بر فعل مقدم دارند و مفعول را حمل بر وی کردند از جهة اطراد
باب خلافا للمازنی و المبرد خلاف مر مازنی و مبرد را که ایشان تجویز
کنند تقدیم تمیز را بر عامل او که فعلی باشد یا شبه فعل چونکه فعل
متصرف شبه فعل قوی العمل است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والتقی
مبتدا عن نسبة متعلق بثابت خبر مبتدا فی جملة متعلق به ثانیه که صفت
نسبة است او حرف عطف ما هو صوله یا موصوفه صاحا ها ضمیر
مروف از مضاحاة بمعنی مشابهة است ها در وضمیری فاعل
راجع او بها مفعول ما ما یه فاعل عاید بجمله نحو خبر مبتدا محذوف
ای به ما فیه معروف زید فاعل او و نفسا تمیز از نسبت که در جمله
است و این جمله در محل جر باانکه مضاف الیه نحو است زید مبتدا
و بیض خبر وی اما تمیز از نسبت که در شابه جمله است و ابوة عطف
بر ما او دارا و علما همچنین عطف بر یکدیگر او حرف عطف فی

اضافة عطف بر في جلة بمعنى خبر مبتدا محذوف يجب فعل نون
يا مفعول طيبه فاعل او مضاف بضمير ا با تميز و ابو ته عطف به
و دار اعطف بر ابو ته و علما عطف بر وي و لله متعلق بثبات كه خ
است كه ان در ست مضاف بضمير فارسا تميز از نسبت كه در اضاف
است بضمير ثم از براي عطف ان حرف شرط كان از افعال ناقصه
ضميري راجع به تميز اسم او و اسماء خبر او يصح فعل مضارع
فاعل او كه مضاف بضمير است لام حرف جر ماء موصوله محلا مجرو
و انتصب فعل صله ما يا صفت ما عن كه بمعني بعد ست متعلق به الله
اين جله صفت اسم خبر كه كان است و كان با اسم و خبر خود شرط ح
ماضي معروف ان يكون در تاويل مصدر فاعل او و اسم يكون ضم
عايد به تميز لم متعلق بثبات خبر يكون لمتعلقه عطف بر اين جله
شرط والا كه لا در اصل ان لا بود ه كه مركب است از ان شرطي و لاي نافه
شرط محذوف اي ان لا يصح ذلك فهو لمتعلقه فهو مبتدا المتعلقه خ
فا از براي تفسير يطابق فعل مضارع معروف در و ضميري راجع
تميز فاعل او فيهما جار مجرو و متعلق به يطابق ما موصو
يا موصوفه مقصد فعل در و ضميري راجع بهما مفعول ملا ليم
او اين جله صله يا صفة ما ما يا صله يا صفت خود مفعول يطا
الا حرف استثنا ان ناصبه يكون فعل مضارع در و ضميري را
به تميز اسم او جنساً خبر او اين جله در تاويل مصدر ه

و مسئلي

و مستثنی منه محذوف تقدیرش چنین شود که فیطابق فیهما ما قصد
فی جمیع الاوقات الا وقت کونه جنساً فانه لایطابق ما قصد الا ان یقصد
الانواع الاکلم استثنا ان از حروف ناصبه یقصد مجهول مضارع الا
انواع مفعول ما لم یسم فاعله او این جمله در تاویل مصدر مستثنی ان حرف
شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به تمیز اسم او صفة خبرها
و این جمله شرط کانت له و طبقه جزای شرط و احتملت فعل ماضی از باب
افتعال فاعل وی ضمیری مستکن عاید بصفة المال مفعول او و لا
لاء نافیه یتقدم فعل التمیز فاعل او و الاصح مبتداء ان از حروف ناصبه
لایتقدم فعل نفی در و ضمیری راجع به تمیز فاعل او و علی الفعل متعلق
به یتقدم این جمله خبر مبتدا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای یخولف
خلافا للمازنی متعلق بخلافا و المبرد عطف بر وی المستثنی متصل
و منقطع مستثنی در اصطلاح نحاة بر دو قسم است متصل می باشد
و منقطع می باشد فالمتصل المخرج من متعدد لفظا او تقدیرا بالا
و اخواتها پس مستثنی متصل آنست که بیرون آورده شده باشد
از متعددی یعنی ایچیزی که متعدد باشد در جزئیات او یا در اجزای
او کان متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی منه او
ملفوظ باشد یا مقدر و آن بیرون آوردن بالا باشد یا اخوات
الا که حاشا و خلا و عدا ما عدا و لیس و لایکون و غیر سوی و سواء
است و بتقدیر اخیر بیرون رفت جاء نی القوم لا زیدا یعنی آمدند مرا

و ما خلاه

قوم نه زید که اینجا زید را از مستثنی بیرون آورده اند که آن قوم
لیکن مستثنی نیست بجهة آنکه به الا و اخوات الا بیرون نیاورده
و بیرابک بواسطهٔ لاکه از حروف عاطفه است بیرون آورده اند
مثال آنکه مخرج باشد از مستثنی مقدر ما جاءني الا زيد اي ما جاءني
احد الا زيد که زید را بیرون آورده اند از مستثنی مقدر که آن احد
بواسطهٔ الا و المنقطع المذکور بعدها غیر مخرج و مستثنی منقطع
آنست که مذکور باشد بعد از الا یا یکی از اخوات الا در حالی که غیر
مخرج باشد از مستثنی مقدر نحو جاءني القوم الا حمارا مستثنی
منقطع است از جهة انکه غیر مخرج است یعنی بیرون آورده
نشده است از مستثنی مقدر که آن قوم است بجهة انکه حمار در قوم
داخل نیست پس اخراج او از قوم نتوان گفت و هو منصوب
إذا كان بعد إلا غير الصفة في كلام موجب و این مستثنی منصوب
می باشد وقتی که باشد بعد از الا غیر صفت و در کلام موجب باشد
یعنی نفی و نهی و استفهام نباشد در آن کلام نحو جاءني القوم الا زيدا
که واجبست که زید منصوب باشد بر استثنی یا از جهة آنکه بعد از الا
و غیر صفت است و در کلام موجب و قید غیر صفة احتراز بود از جهة
آنکه آن اسمی که بعد از الا صفة باشد از مبحث استثناء نیست بلکه داخل
توابع است و بایستی که یک قید دیگر در وجوب نصب مستثنی بغرض
کردی و گفتی که باید که مستثنی منه مذکور باشد که اگر محذوف

اعراب

اعراب او بحسب عامل عن هذا بود او مقدّما على المستثنى منه يا خود
واجبست نصب مستثنى وقتي كه مستثنى مقدم باشد بر مستثنى
منه خواه در كلام موجب باشد وخواه در كلام غير موجب نحو
جاءني الا زيدا احد يعني نيامد مرا مكر زيد هيچكسي كه اينجا واجب
است نصب زيدا از جهت انكه بر مستثنى منه كه احد است مقدم شده
او منقطعا في الاكثر ان مستثنى منصوب مي باشد بر سبيل وجوب
در مذهب اكثر وقتي كه باشد مستثنى منقطع وبعد از الا باشد مثل ما
في الدار احد الا حمارا يعني نيست در سراهيچكس مكر حماري او كان بعد
خلا و عدا في الاكثر يا خود مستثنى منصوب مي باشد در اكثر استعما
لات وقتي كه باشد بعد از خلا وعدا وبعضي ما بعد ايشان را مجرور
داشته اند وايشان را حرف جر او ما خلا و ما عدا وليس ولا يكون
يا خود مستثنى منصوب مي باشد بر سبيل وجوب وقتي كه بعد از
ما خلا و ما عدا وليس ولا يكون باشد مثل جاءني القوم ما خلا
زيدا يا ما عدا زيدا وليس زيدا ولا يكون زيدا ويجوز في
النصب ويختار البدل فيما بعد الا في كلام غير موجب وذكر
المستثنى منه ورواست در مستثنى نصب ومختارست بدل
آوردن او از مستثنى منه وقتي كه باشد مستثنى بعد از
الا كه در كلام غير موجب باشد ومستثنى منه مذكور باشد
نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا يعني فانكرده اند ايشان

انجيز را مكر اندكي ايشان كه اينجا مختار است كه قليل خوانيم وبد
از واو وعلق اداديم و رواست كه بنصب خوانيم و مستثني را
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المستثني مبتدا متعل
وي و منقطع عطف بر متصل فا از براي تفسير المتعل مبتدا
المخرج خبر وي من متعدد متعلق به المخرج لفظا تميز
وتقديرا عطف بر وي بالا متعلق به المخرج واخواتها
به الا والمنقطع مبتدا المذكور وخبر وي بعد كه مضاف
بهاء الضمير ظرف المذكور غير حال است از ضمير مستتر المذكور
مضاف اليه غير وهو مبتدا منصوب خبر وي اذا از ظرف كه متضم
معني شرط است كان از افعال ناقصه در وضمير وي راجع به مستثني
اسم او بعد خبر او الا مضاف اليه بعد غير صفة الا الصفة مضاف الي
غير في كلام متعلق بمكان موجب صفة كلام او متعد ما عطف است
بر بعد الاعلى المستثني متعلق بمتعدما منه متعلق به المستثني ا
منقطعا عطف است بر متعدما في الاكثر خبر مبتدا محذوف اي ه
ثابت في الاكثر او كان عطف است بر ان بعد الا در وضمير وي را
به مستثني اسم وي بعد خبر وي مضاف به خلا خلا مضاف ال
وعدا عطف بر خلا في الاكثر متعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف ا
خلا عطف بر عدا وما عدا ليس وله يكون هجين عطف بر
ويجوز مضارع معروف فيه متعلق به يجوز النصب فا

بعوض و مختار مضارع مجهول البدل معقول مالم يسم فاعل وي في كلام
متعلق حرف جر و ما موصوله يا موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف به
الا مضاف اليه وي في كلام موجب غير صفة كلام مضاف موجب
بوجب مضاف اليه وي و ذكر مجهول ماضي المستثني معقول
الم يسم فاعل ذكر منه متعلق به المستثني مثل جاءني القوم ما ذكورت
ما حرف نفي فعلوا فعل واو فاعل او ضمير مفعول او الاحرف استثنا
ليلا بد له از فاعل فعلوا كه واوست و قليل مستثني و بعوض على
حسب العوامل و اعراب داده مي شود مستثني بر حسب عوامل
يعني بمقتضاي عامل اذا كان المستثني منه غير مذكور
و وقتي كه باشد مستثني منه غير مذكور و اينرا مستثني
مفرغ گويند چونكه مستثني منه حذف كرده اند و عامل را براي
وي فارغ گذاشته اند و هو في غير الموجب و حال انكه اين مستثني
در كلام غير موجب مي بايد بعد از حذف مستثني ليفيد فائده
تا فائده ندهد فائده صحيحي مثل ما ضربني الا زيد اي اضربني
احد الا زيد بخلاف ضربني الا زيد كه اين روانيست از جهة انكه
كلام موجبست الا ان يستقيم المعني مگر انكه معني مستقيم باشد
بعموم يا قرينه باشد والا اينكه مستثني منه و بعض معين
است كه مستثني در وي داخل است نحو قرأت الا يوم كذا
تقدير يش چنين شود كه قرأت ايام الاسبوع الا يوم كذا يعني

خواندم در روزهای هفته مگر در فلان روز که اینجا و
هست که مستثنی منه را عام تقدیر نمیتوان کرد بیا
الاسبوع تقدیر باید کرد و مِنْ ثَمَّ یجب ما زال زیدٌ اِلّا عا
و از این جهت که مستثنی مفرغ نمی باشد در کلام موجب
وقتی که معنی مستقیم باشد جائز نیست ترکیب ما زال زید
عالما اگرچه در این کلام دو نفی است یا وجود این موجبت از
انکه نفی که بر نفی در می آید موجب اثبات می شود که چنین
که زید همیشه بر جمیع صفات موصوفست مگر بر صفت علم و ا
تَعَذَّرَ البَدَلُ عَلَی اللَّفظِ فَعَلَی المَوضِع وقتی که متعذر باشد
بدل آوردن حمل بر لفظ مستثنی منه پس بدل می آرند حمل بر
وِمثلِ مَا جَاءَنِی مِن اَحَدٍ اِلّا زیدٌ یعنی نیامد مرا هیچکس مگر
که اینجا زید را بدل از لفظ احد نمیتوان داشت چنانکه جمهة در
خواهد آمد پس بدل از محل باید داشت که فاعل جاءنی است و
اَحَدٌ فِیهَا اِلّا عمرٌ و یعنی نیست هیچکسی در دار مگر عمرو اینجا نیز
بدل از لفظ احد نمی توان داشت و جمهة ان مذکور خواهد شد
بدل محل او باید داشت که مبتدات وَمَا زیدٌ شَیئًا اِلّا شَیءٌ لَا یُعبَ
بِهِ نیست زید چیزی مگر چیزی که معتد به نیست یعنی اعتبار ندارد که
نمی شی را بدل از لفظ شیأ نمی تواند داشت بلکه بدل از محل وی می با
داشت که مبتدا است چنانکه دلیل تعذر هر یکی از این سه مثال را بر تر

ان من لا ترد بعد الاثبات يعني در صورت اول بدل از لفظ آوردن
مقدم است از جهة انكه من استغراقيه را زياده مي كنند بعد از اثبات
و ما بعد الا ست و اگر بدل از لفظ داريم و مجرور خواهيم زيادتي
من در اثبات لازم آيد و ما و لا لا تعدد ان عاملتين بعدها
و ما و لا تقدير كرده نمي شوند در حالي كه عمل كننده باشند بعد
از اثبات لانها عملت للنفي و قد انتقض بالا از براي انكه اين ما و لا
عمل ميكنند از جهة نفي و نفي به الا شكسته شده است پس بدل
از لفظ نتوان داشت مستثني را درين دو مثال اخير بخلاف ليس
زيد شيئا الا شيء كه اينجا مستثني را بدل از لفظ مستثني منه
مي توان آورد لانها عملت للفعلية از جهة انكه ليس عمل ميكند
از جهة فعلية فلا اثر لنقض معنى النفي پس هيچ اثر نيست
مكر شكستن معني نفي را در عمل ليس لبقاء الامر العاملة هي لاجله
از جهت باقي بودن امري كه عمل كننده است آن ليس از جهت
آن امر كه آن فعليه است و منهم من جاز الا قائما و از جهة انكه
ليس از جهت فعليه عمل ميكند نه از جهت نفي و ما و لا برعكس
جايز است كه بنصب كنند خبر ليس را بعد از الا و ليس زيد الا
قائما گويند و امتنع ما زيد الا قائما و امتنع است تركيب ما
زيد الا قائما كه خبرها را بعد از الا منصوب خوانند چونكه
معني نفي منتقض شد و منصوص بعد غير و سوي و سوا

وحشا في الاكثر و مجرور ميباشد مستثني بعد از غير و سوي بكسر
يا ضم او و سواء بكسرين و بفتح سين ليكن اول مقصور است و تا
ممدود بعد از حاشا در اكثر استعمالات و بعضي تجويز كرده اند بعد
نصب را و او را فعل متعدي داشته اند نه حرف جر اما وجوه
اين تركيب آنست كه ويعرب فعل مجهول در ضمير هي مفعول ما
يسم فاعل و هي راجع بمستثني على حسب متعلق به يعرف العوام
مضاف اليه حسب اذ ظرف كان اذا فعل ناقصه المستثني ا
كان منه متعلق بمستثني خبر كه مضافست بمذكور خبر كان كان
و خبر خود در محل جر بانكه مضاف اليه اذ است هو مبتدا في غ
مضاف است بموجب متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا ليفيد من
به عامل خبر مذكور اي و هو ثابت في غير الموجب ليفيد مثل
مبتداء محذوف ما ماء نافيه ضرب فعل نون نون وقايه يا مفع
الا كلم استثنا زيد مستثني كه بجاي فاعل است اي ماضربني
الا كلم استثناء ان از حروف ناصبه يستقيم فعل المعني فاعل ا
اين جمله در تاويل مفرد مستثني و مستثني منه وي محذو
اي لايقع في الموجب في جميع الاحوال الا حال استقامة المعني
خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود قلت فعل و فاعل
كلما استثنايوم مستثني مضاف بكذا و من از حروف جاره
اشارة محل مجرور من اين جار مجرور متعلق به لم يجز كه

نحو ضرب القوم الا عمرا
حاشا زيدا

اسم

از

از وي است ما زاله از افعال ناقصه زيد اسم او الا عالماً خبر او ان
جمله فاعل لم يجز اذا ظرف متضمن معنى شرط تعدى فعل ماضيه از باب
تفعل البدل فاعل او على اللفظ متعلق بتقدير اين جمله شرط فعلي
الموضع جزاي شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود
ما حرف نفي جاء فعل يكون و قايما مفعول من حرف جر احد مجرور
محلا مرفوع به اينكه فاعل جاء في است الا كلمه استثنا زيد مستثني
الا لاي نفي جنس احد اسم او فيها متعلق به ثابت يا ثبت خبر الا
كلمه استثنا عمرو مستثني بدل از محل احد ما جاء مشابه بليس زيد
اسم وي شيئاً خبر وي الا شي مستثني مرفوع به اينكه بدل از محل شيا
است كه خبر مبتدا است لام ف نافيه يكاد فعل مضارع به جار مجرور
متعلق ببعياء لام حرف جر ان از حروف مشبه به فعل من اسم وي لا تزال
مجهول مضارع در وضميري مفعول ما اسم فاعل وي عائد بمن
بعد ظرف مضاف الاثبات مضاف اليه واني جمله خبر ان و ان با اسم
و خبر خود در تاويل مفرد مجرور بلام ما عطف بر من و لا عطف بروي
لا يقدران مجهول مضارع در وضميري كه الف است مفعول ما
اسم فاعل وي عايد بما و لا عاملين حال از ضمير يقدران مفعول
ثاني وي بعد ظرف تقدران مضاف به ضمير و ضمير عايد به الا
متعلق به لا يقدران عملتا معروف ما ضمير الف كه ضمير با نزديك
فاعل عايد به ما و لا للنفي متعلق بعملتا قد حرف تحقيق انتقض

معروف در وضمیری مستتر فاعل او عائد به نفی بالا متعلق
بخلاف خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت بخلاف لیس از افعا
ناقصه زید اسم او شیأ خبر او الا کلمة استثنا شیأ مستثنی لا
حرف جرات از حروف مشبه بفعل ها اسم او عملت فعل در وضم
مستتر عائد به لیس فاعل وی للفعلیة متعلق بعملت فا
برای تفریع لا از برای تفریع لا از برای نفی جنس اثر اسم ا
لفقض متعلق بثابت خبر لا مضاف بمعنی معنی مضاف بد
لبقاء متعلق به لا اثر الامر مضاف الیه بقا العاملة صفة ا
فاعل عاملة لاجل متعلق بعاملة من از حروف جار و تم ا
اشارة مجرور من محل ان جار مجرور متعلق بجاز لیس
افعال ناقصه زید اسم او والا قایما خبر او این جمله مجرور تا
هذا الترکیب فاعل جاز و امتنع عطف بر جار ما ما ء مت
بلیس زید اسم او الا قایما خبر او این جمله در تاویل هذا التر
فاعل امتنع مخفوض عطف بر منصوب که خبر مبتدا است ای
مخفوض بعد ظرف مخفوض که مضاف بغیر است سوی ع
بر غیر و سواء عطف بر سوی و بعد حال عطف بر بعد غیر فی الا
خبر مبتدا ای هو فی الاکثر و اعراب ظرفیه کاعراب المستثنی با
التفصیل و اعراب لفظ غیر که از کلمات استثناست و قتی که در ا
استعمال کنند او را نه در صفت همچو اعراب مستثنا بالا است ب

صیل کہ مذکور شد چونکہ غیر را بمستثنی اضافت کردند او را
ستثنی اعراب پیدا شد کہ یکی اضافت است و یکی استثنا و او را صلاحیت
ل یکی پیش نیست پس اعراب مستثنی را بغیر اجرا کردند چونکہ ام
ت و قابلیت قبول اعراب دارد پس ہر وقت کہ در کلام موجب می
شد منصوب می باشد اگر مقدم باشد بر مستثنی منہ نیز منصوب
ی باشد و اگر منقطع باشد نیز منصوب می باشد و اگر مستثنی منہ
عدوف باشد بر حسب عامل می باشد اعراب وی و اگر در کلام
نہ موجب باشد مختار ربد لست چنانکہ در مستثنی بہ الا این پنج
سم بتفصیل مذکور شد و غیر صفۃ حملت علی الا فی الاستثناء کما
لت الا علیہا فی الصفۃ و غیر کہ صفت است در اصل حمل کردہ می
شود بر الا در استثنا یعنی او در کلام استثنا میدارند نحو جاء نی
جل غیر زید و ہمچنان حمل کردہ میشود الا و ایشان غیر در صفت
بنی الا در اصفت میدارند نہ کلام استثناء اذا کانت تابعۃ لجمع
نکور غیر محصور لتعذر الاستثناء و وقتی کہ باشد آن الا تابع
و جمع نکرہ غیر محصور ی را یعنی غیر معدود باشد و معلوم
باشد دخول مستثنی و عدم دخول وی در ان جمع از جہۃ
نکہ متعذر ست استثنا در ان و قت از جہۃ انکہ در مستثنی متصل
علم بدخول او در مستثنی منہ شرط است و در منقطع علم
عدم دخول اینجا ہیچ کدام از علمین وجود ندارد پس استثنا متعذر

باشد نحو لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا يعني اگر باشد
آسمان و زمين معبود ان غير خداي تعالي هر آينه فاسد مي
زمين و آسمان يعني به اين نظام نمي ماند كه الا در اين آيه
غير است در صفت از جهة انكه بعد از آلهة واقع شده است
جمع منكور غير محصور است پس متعلق باشد استثنا و صفة
في غيرها و ضعيف است حمل الا بر صفت در غير جمع منكور غير
همچنانكه در اين بيت واقع شده است كه و كل اخ مفارقه اخاه
لعمر أبيك الا الفرقدان ؛ يعني هر برادري جدا شونده است او
برادر او سوگند بعمر پدر تو غير مر قدان كه آن دو ستاره ا
كه هميشه با هم باشند كه اينجا اگر الا بمعني غير در صفت نبو
و كلمة استثنا بودي فرقدين با بستي اما چون صفت كل
پس مرفوع باشد و رفعي تثنيه به الف است و اعراب سوا
و سواء النصب على الظرف على الاصح و اعراب سوي و سو
نصب است بر ظرفيه بر مذهب اصح پس معني جاءني القو
زيد اين باشد كه جاءني القوم مكان زيد و مذهب غير اصح ا
كه اينان را مثل غير داشته اند و بحسب عامل اعراب داده ان
اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه اعراب مبتدا مضاف بغير فيه
ثبات كه صفت غير است كا عراب متعلق بثابت يا ثبت خبر مبتد
اعرابست المستثني مضاف اليه اعراب بالا متعلق بمستثني على ا

متعلق

متعلق به ثبت یا ثابت مقدر و غیر مبتدا صفة خبر و ی یا صفت
ی حملت فعل مجهول ماضی ضمیر واحد مؤنث در و ی مستتر
آن هی است عائد بغیر که ماول بکلمه است مفعول مجهول و ی علی
لا متعلق بحملت فی الاستثناء متعلق بحملت کاف حرف جر ما مو
صول یا مصدریه این جار مجرور متعلق بحملا کم مصدر حملت
ای حملت حملا کحمل الا حملت فعل مجهول الا مفعول مجهول
او علیها متعلق بحملت فی الصفة نین متعلق بحملت اذا ظرف حملت
ات فعل ضمیر مؤنث در و مستتر اسم او عائد به الا تابعة خبر
کان لجمع متعلق تابعة منکور صفت جمع غیر نین صفت جمع مضاف
محصور لتعذر الاستثناء متعلق بهما حملت نحو خبر مبتدا
محذوف او حرف شرط کان از افعال ناقصه فیهما متعلق ثابت
یا ثبت خبر کان الهة اسم کان الا بمعنی غیر صفة الهة الله مضاف الیه
و ی این جمله شرط لفصلتا با فاعل خود که ان ضمیر با در ذات جزای
شرط و ضعف فعل ماضی در و ضمیر ی فاعل او راجع بجمل فی غیره
متعلق بضعف و اعراب مبتدا مضاف سوی مضاف الیه و ی و سواء
عطف بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق به النصب علی
لاصح خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت علی القول الاصح خبر کان
و اخواتها هو المسند بعدد دخوطا دیکری ان منصوبات
خبر کان است و خبر مانند ها ی کان چنانکه تعداد ایشان در قسم فعل

بیاید انشاء الله تع و این خبر کان مسندست بعد از دخول کان
از احوالت کان اسوله و احوبد که در غیر آن مذکور شد اینجا
وارد است مثل کان زید قایما قایما خبر کان است از جهة انکه مسند
بعد از دخول کان و امره کامر خبر المبتداء و امر خبر کا
همچو امر خبر مبتدا است در جمیع احکام که مذکور شد و تقدم
ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حالیکه معرفه باشد و مبتدا
خبر هرگاه که معرفه بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جهت
التباس و اگر اینجا نیز اعراب و قرینه منتفی باشد واجبست تقدیم
خبر و قد یحذف عامله و اندکی حذف میکنند عامل خبر کان را که
کان است و پس نه احوات او از جهة انکه احوات او را حذف نه
چونکه مثل کان کثیر الاستعمال نیستند فی مثل در مانند این ترکیب
اله الناس مجزیون باعمالهم یعنی آدمیان جزا داده شوند بعمل
خود ان خیرا فخیر اگر خیر باشد آن عمل پس جزای آن نیز خیراست
شرا فشر و اگر بدی باشد آن اعمال پس جزائی انها نیز شر است
و یجوز فی مثلها اربعة اوجه و جایز است در مثل این ترکیب
چهار وجه یعنی هرگاه که بعد از ان شرطیه اسمی باشد و بعد
ان اسم فاعلی مذکور باشد در ان ترکیب چهار وجه روا است و
بنصب بار فع ثانی و این اقوی و جوه است لقول پیغمبر صلعم
که انکان عمله خیرا فجزاءه خیرا که از اول کان محذوف باشد

خود

شود وان ثاني مبتدا وجه دوم نصب هردو است که چنین شود که انکان عمله خیرا فکان جزاء خیرًا که درین صورت درهردو جمله کان با اسم محذوف باشد وجه سیوم رفع هردو است تقدیر چنین شود که انکان في جملة خیر فجزاء خیر وجه چهارم عکس اول است که چنین شود که انکان في عملة خیر فکان جزاء خیرا ویجب الحذف و واجب الحذف است حذف کان في مثل اما انت منطلقا انطلقت اي لان کنت در مثل این ترکیب که اما انت منطلقا انطلقت اي لان کنت که در اصل چنین بود که لان کنت منطلقا انطلقت یعني از جهة انکه بودي تو دونده برفتم من حرف جر را حذف کردند از جهة حذف حرف جر ازان وان سلیست بعد ازان کان را حذف کردند ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند و ما زیاده کردند بعد ازان عوض ان کان ونون را در میم ادغام کردند اما انت منطلقا انطلقت شد واگر بکسر خوانند واما کوبند نیز روا ست و در وي همان تغیرات اول جاریست لیکن حذف لام درین صورت واقع نیست اما وجه اعراب این تراکیب آنست که خبر مبتدا کان از افعال ناقصه واخواتها عطف بر کان و تانیث ضمیر اخواتها بجهت تاویل کان است هو مبتدا ثاني المسند خبري بعد ظرف المسند دخولها مضاف الیه بعد مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا هر صورت محذوف کان از افعال ناقصه زید اسم او قایما خبر او

وعکس الامر کخوان خبر مبتدا ثانی خبر مبتدا اول و خبر مبتدا ثانی فعلیه یقوی فکان ان جزاء و خبرا

وأمر مبتدا مضاف بضمیر کامر متعلق بثابت خبر مبتدا مضاف ا
أمر المبتدا مضاف خبر او یتقدم فعل مضارع در وضمیری راجع
کان فاعلاو معرفة حال وقد که بر فعل مضارع درآمده است از
تقلیل عامل معفول حالم لیس یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق
یحذف الناس مبتدا صحبتون خبر وی با عالهم متعلق به صحبة
ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقرینة ان خیرا خبر کان فی
خبر مبتدا محذوف ای ان کان عملهم خیرا فجزاهم خیر این جمله
شرط وان شرا فشر عطف بر ما قبل خود ای ان کان عملهم
شرا فجزاهم شر ویجوز ان یکون فعل فی مثلها متعلق به یجوز ان
فاعلاو او جه مضاف الیه اربع ویجب فعل المحذوف فاعل او
متعلق به ویجب اما که مرکب است از ان مصدریه وما زاید
با مدخول خود در تاویل مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان
مستلقا خبری ان لطلوت فعل و فاعل ای حرف تفسیر لان کنت
اما انت اسم ان واخواتها هو المسند الیه بعد دخولها دیگر ا
منصوبات اسم ان است واسم مانند های ان چنانچه در قسم
بیاید ان شاء الله تع این اسم ان واخوات او مسند الیه است که بعد از
ان و یا یکی از اخوات باشد مثل ان زیدا قائم که زید اسم ان ا
از جهة انکه مسند الیه است بعد از درآمدن ان واسوله واخو
ان تعریف در خبران در باب مرفوعات مذکور شد اما اخ

جواب این تراکیب آنست که اسم مبتدا مضاف به آن اگر کسی سوال کند که ان
معرفت چونکه مضاف الیه واقع شده است جواب گوییم که این اسم
ان ان الیست که از و معنی حرفی مراد است و اخواتها عطف بر ان
هو مبتدا ثانی المسند خبرا و بعد ظرف المسند دخولها مضاف الیه
بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف ان ان
حروف مشبه بفعل زید اسم او قایم خبر او این جمله در تاویل هذا الترا
نیب مضاف الیه مثل المنصوب بلا التی لنفی الجنس دیگر از منصوبات
منصوب بلائی که از برای نفی جنس و اسم لا نگفت از جهة انکه اکثر او
منصوب نمی باشد پس اگر اسم گفتی توهم آن میشد که اکثر او از منصوبات
باشد مثل سایر اقسام منصوبات هو المسند الیه بعد دخولها
این منصوب آن اسمیست که مسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد
یلیها نکرة مضافا و مشبها به یعنی باید که این مسند الیه مذکور
نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بی فاصله و نکره باشد
یعنی معرفه نباشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا مشابه مضاف
باشد و این سه قید اخیر شرط نصب اوست اما اسم لا بهمان دو قید
اول وجود میکرد مثل لا غلام رجل ظریف فیها یعنی نیست غلام
مرد ظریف در دار غلام منصوب بلاست از جهة انکه یلی لاست
و مضاف و نکره و لا عشرین درهما لک و لیست بیست درهم مرترا
این مثال شبه مضاف وجهة مشابهة وی بمضاف آنست که هم علما

وهم معمول مثل مضاف فان كان مفردا فهو مبني على ما ينصب
پس اگر باشد اسم لاي نفي جنس مفرد يعني مضاف وشبه مضاف
پس او مبني است بر انچيزي كه بنصب كرده مي شود بآن كه آن ف
است وكسره والف ويا و انكان معرفة او مضافا بنيه وبه
لا وجب الرفع والتكرير واگر باشد آن اسم لا معرفه يعني نكره
يا فاصل كرده شده باشد ميان لا واسم لا واجبست درين دو
رفع اسم لا وتكرير لا يا اسم او مثل لا زيد في الدار ولا عمرو وجب
مفصول لا في الدار رجل ولا امرة ومن قضية ولا اباحسن ا
مُتَاوَّل يعني اين قضيه است ونيست اباحسن يعني مثل اميرالم
علي كسي كرم الله ورضي الله عنه واين جواب سوال مقدر
كه كسي گويد كه هر وقت كه اسم لا معرفه باشد رفع وتكرير واجبا
واباحسن كه كنيت امير المومنين علي است كرم الله وجهه معرفه
نه مرفوع است ونه مكرر جواب ميگويد كه اين متاول است
وتاويل آنست كه اينجا مضاف محذوف است تقديرش چنين شو
كه ولا مثل ابي حسن مضاف را حذف كرده اند ومضاف اليه
بجاي وي نهاده اند پس اسم لا نكره باشد چونكه مثل وغير تعر
كسب ميكنند اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه المنصوب ه
بلاء متعلق به المنصوب التي اسم موصول لنفي متعلق به ثا
صلاء التي الجنس مضاف اليه نفي موصول باصله صفت لا ه

مبتدا

مبتدا ثاني المسند خبري اليه معمول مسند بعد طرف المسند دهم
مضاف اليه بعد اين مبتدا و خبر جمله خبر هبتدا اول و ميتواند بود
كه هبتدا اول محذوف الخبر باشد اي من المنصوبات المنصوب بدلالة
فعل مضارع در اصل يولي بود هو در و مستكن فاعل او عايد
بمسند اليه هاء كه ضمير مونث است مفعول دوي عايد بلا و اين جمله
حال ميتواند بود و خبر بعد از خبر اين ميتواند بود نكرة حال از ضمير
مستكن كه فاعل بلي است مضاف حال بعد از حال او مشبّهاته متعلق
بمشبّها عطف بر مضاف لا لاي نفي جنس عشرين اسم دوي هشابه مضاف
درهما تميز لك متعلق به ثابت خبر لا مثل خبر مبتدا محذوف لا لاي
نفي جنس غلام اسم او كه مضاف برجل است ظريف صفت او فيها متعلق
به ثابت خبر لا فاء از حروف عاطفه ان حرف شرط كان از افعال
ناقصه در و ضميري راجع به اسم لا اسم او مفرد اخبار اين جمله
شرط فا فاء جزائيه هو مبتدا مبني خبري علي حرف جر ما موصوله
بنصب فعل مجهول در و ضميري مستكن عايد به اسم لا مفعول
ما لم يسم فاعل او به متعلق به بنصب اين جمله صله ما ما با صله
خود مجرور علي متعلق بمبني كه خبر هبتدا است مبتدا با خبر خود
جزاي شرط و الكان معرفه چنانچه گذشت شرط او مفصولا
عطفت بر معرفه بتثنيه متعلق بمفصولا و بلي لا عطف بر بلي
وجب فعل الرفع فاعل او و النكرة بر عطف بر وي اين جمله جزاي

شرط و نحو مبتدا قضیه خبر مبتدا محذوف ای هذه قضیه و
از برای حال لا از برای نفی جنس اما اسم او مضاف مجنس له
متعلق به ثابت خبر لا متاول خبر مبتدا که بخواست مضاف
بعد خود و فی مثل لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه
و در مانند این ترکیب یعنی هرجا که مکرر شود در و لا بر سبیل عط
و بعد از هرکدام نکره باشد بی فاصله رواست در وی پنج
فتحهما اول فتح هر دوست که هر دو لا از برای نفی جنس باشد
و تقدیرش چنین شود که لا حول و لا قوة موجود الا بالله و د
که دو جمله باشد که چنین شود که لا حول الا بالله و لا قوة الا با
و الا بالله را در جمله اولی حذف کردند بقرینه جمله ثانیه یعنی
هیچ گشتن نیست از معصیة الله تعالی و قوة نیست بطاعت بطاع
او مگر بتوفیق و هدایة او و نصب الثانی دوم فتح اول و نو
ثانی که لای اولی از برای نفی جنس باشد و ثانی مذکوره نفی
بر وی و رفعهما وجه سیوم رفع ثانیست که لای اولی از
نفی جنس باشد و لای ثانیه هذکره نفی و عطف بر محل اسم
که مبتدا است و درین صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان
که دو جمله باشد و رفعهما هر دو بانکه مبتدا باشند که در
سوال واقع شده باشند کسی گوید لا بغیر الله حول و قوة ه
او را نیز برفع باید گفت و مبتدا باید داشت و رفع الاول

چهارم

نعف و فتح الثاني و وجه بنج رفع اول است كه لا بمعني ليس باشد
اين ضعيف است چونكه عمل لاي كه بمعني ليس باشد شاذ است
فتح ثاني كه لاي نفي جنس باشد و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل
وقتي كه در ايد همزه بر لاي نفي جنس متغير باشد نميشود عمل او و
معناها الاستفهام معني همزه كاهي استفهام مي باشد همچنانكه
لو ئي الا رجل في الدار آيا نيست مردي در دار و العوض و كاهي عرض
ميباشد مثل الا تنزول عندي ايا فرود آمدني نيست نزد من و التمني
و كاهي تمني ميباشد يعني آرزو بردن مثل الا ماشربه آيا آب
نيست كه بياشامم او را تمني را در محالات استعمال ميكنند يعني جايز
كه اميد نباشد و انكه آرزو بردند از تمني كويند اما تركيب الا رجل
و هذا و الله خير از نزد خليل از ين مبحث نيست بلكه الا حرف تحضيض
است يعني هلا و رجلا مفعول فعل محذوف اي هلا بر وني
رجلا و از جهت اين رجل را منصوب و منون خوانند انرا اما
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه في حرف جر مثل مجرور و دي مضاف
لا از براي نفي جنس حول اسم او ولا قوة عطف بر لا حول الا كلم
استثنا بالله متعلق بموجود كه مستثني منه است و خبر لا است خمسة
مبتدا او جه مضاف اليه خمسة و في مثل كه كذشت متعلق بثابت خبر
مبتدا فتحهما خبر مبتدا محذوف يا بدل بعض از خمس و نصبه كه
مضافست بثاني عطف بر فتحهما و رفعه عطف بر وي و رفعهما

عطف بروي و رفع الاول عطف بمر فعهما على ضعف مت
خبر مبتدا محذوف اي هو كائن على ضعف و فتح ال
عطف رفع الاول و اذا كلمة شرط دخلت فعل الهمزة فاعلا
جملة شرط لم يتغير العمل فعل و فاعل جزاي شرط و معناها م
الاستفهام خبروي و العرض عطف بر استفهام و التمني عط
بر عرض و نعت المبني الاول مفردا يليه مبني و معرب
و نصبا و صفت اسم لاي نفي جنس كه مبني باشد و صفت اول با
در حال كه مفرد باشد ان نعت وي باشد اسم لا را مبني مي
اين نعت مذكور بر فتح و معرب نيز مي باشد و چون معرب باشد
مرفوع مي باشد حمل بر محل اسم لا و منصوب مي باشد حمل
او مثل لا رجل ظريف لفظ كه اين مثال مبني بر فتح است و ظريفا
آنست كه معربست و مجهول بر لفظ اسم لا و ظريف معرب
بر محل اسم لا و الا فلا اعراب و اگر نباشد نعت چنانكه مذكو
شد پس معرب بودن او لازم است يا بر فتح و نصب و العط
على اللفظ و على المحل جايز و عطف بر لفظ اسم لا و بر محل
جايز است لا اب و ابنا و ابن مثل قول شاعر كه اين بيت است
لا اب و ابنا مثل مروان و ابنه ٭ اذا هو بالمجد ارتدى و تاز
يعني نيست هيچ پدري و پسري مثل مروان و پسر او وقتي كه
مروان مجد را رداء او ازار خود سازد يعني وقتي كه لباس بز

احترز عن قول الرجل
حسن الوجه

ریکند و در سایر توابع نقل صریح نیافت نشده که حکم ایشان چیست لیکن
زاوار آنست که حکم او حکم توابع منادی داشته باشد همچنین ذکر کرده
ست اندلسی که یکی از علمای عربیت است و مثل لا ابالة و لا غلامی له
باید تشبیها له بالمضاف و مانند ترکیب لا ابالة و لا غلامی له جایز است
ز جهت تشبیه کردن هر دو را بمضاف لمشارکته له فی اصل معناه
ز جهت مشارک بودن این دو ترکیب هر مضاف را در اصل معنی
ان اختصاص است و این جواب سوال مقدر است که ابالة را مضاف
میدادی یا نمیدادی اگر مضاف میدادی مضاف بعرفه معرفه می شود
پس بایستی رفع و تکریر واجب بودی و اگر مضاف نمیدادی اسماء ستة
ه مفرداست اعراب او بحرکة می باشد و اینجا بحرف واقع شده و هم
چنین در لا غلامی له اگر مضاف میدادی بایستی رفع و تکریر واجب
بودی و اگر مضاف نمیدادی جهة حذف نون تثنیه حیست جواب
میگوید که مثل این ترکیب روا است از جهت تشبیه بمضاف و من ثم لم یجز
و از این جهت که جواز این دو ترکیب مذکور از جهت تشبیه بمضاف
است از جهت مشارکت در اصل معنی و انیست لا ابا فیها چونکه
اضافت اب ندارد و انیست پس نشاید بودن نفی مر و انبا شده و لیس
بمضاف لفساد المعنی و نیستند این دو ترکیب مضاف از جهت انکه معنی
فاسد می شود اگر مضاف دارند زیرا که لا ابی خبر می ماند خلافا
لسیبویه خلاف مر سیبویه را که او مثل این ترکیب را مضاف میدا

و يحذف كثيرا في مثل و حذف كرده مي شود اسم لا لبيادي در مانند
عليك يعني هر جا كه قرينه باشد كه دلالت كند بر محذوف اي لا بأس
عليك باس كه اسم لا است حذف كردند از جهة انكه قرينه دالة
محذوف هست كه ان مقام است و اما تركيب لا لك زيدا از قبيل
اسم مي تواند بود اگر كاف حرف جر باشد اي لا احد لك زيد و از
حذف خبر مي تواند بود اگر كاف اسم باشد بمعني مثل اي لا مثل
موجود اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه نعت مبتدا امد
بمبني الاول صفت نعت مفردا حال از ضمير مبني كه مقام است
يا خبر كان محذوف اذا كان مفردا ليليه صفت مفرد مبني
خبر مبتدا مذكور و معرب عطف بر مبني رفعا حال يا مف
مطلق فعل محذوف اي رفع رفعا و نصبا عطف بر رف
مثل خبر مبتدا محذوف مضاف لا لائي تغي جنس رجل اسم ا
مبني بر فتح ظريف صفت او و ظريفا حمل بر محلا و ظريفا
بر لفظ او و الا كه مركب است از ان شرطيه و لاي نافيه و فع
شرط محذوف اي ان لا يكن كذلك فالاعراب واجب فالاعرا
مبتدا خبرش محذوف اي جملة جزاي شرط و العطف مبتد
علي اللفظ متعلق به العطف و علي المحل عطف بر علي اللفظ
جايز خبر مبتدا نحو خبر مبتدا محذوف مضاف لا لائي نف
جنس اب اسم او و ابنا عطف بر لفظ او و ابن عطف بر مح

ام و مثل

و و مثل جانبه گذشت لا لای نفی جنس اباسم اوله متعلق ثبلیت
اثبت خبری او و همچنین است لا غلامی لها بن خبر مبتدا که
ن مثل است تشبیها مفعول له متعلق به تشبیها بالمضاف
متعلق به تشبیها لمشارکته این نیز متعلق به تشبیها له
متعلق بمشارکته فی اصل متعلق بمشارکته معناه مضاف
الیه اصل و من از حروف جاره از برای سلبیت ثم اسم اشارت
لم یجز فعل جحد فاعل وی لا با فیها در تاویل هذا التراکیب
و لیس که در اصل لیس بود از افعال ناقصه ضمیر مستکن
در وی عاید به اسم لا که درین دو ترکیب است بمضاف و خبر
وی لغسادکم مضاف به المعنی است متعلق به لیس خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا لسیبویه متعلق به
خلافا و یحذف و فعل مجهول در و ضمیر وی عاید به اسم لا
مفعول له مجهول او فی کثیر اصفت مفعول له مطلق محذوف ای
حذفا کثیرا فی مثل متعلق به یحذف لا لای نفی جنس علک خبر است
و اسم وی محذوف ای لا باس علیک خبرها و لا المشبهتین
بلیس از جمله منصوبات خبر ها و لای که مشابه اند بلیس در نفی
و دخول بر جمله اسمیه او هو المسند بعد دخولهما ای خبر
ها و لا مسند لیست که بعد از در آمدن ها و لا باشد و هی لغة اهل
الحجاز و این خبر بودن خبر ها و لا لغة اهل حجاز است و اما بنو

تميم چون ايشانرا عمل نمي دهند پس اسم وخبر را به ايشان نسبت نه
بلكه ايشانرا مبتدا و خبر ميگويند ليكن قرآن وارد است بخلاف آ
قال الله تعالى ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم وَاِذْ اِنْ زَيْدً
اِنْ مع ما او انتقض النفي بالا او تقدم الخبر بطل العم
وقتي كه زيادة كنند ان را با ما و ما ان زيد قائم گويند يا خو
شكسته شود نفي با لا نحو ما زيد الا قائم يا مقدم شود خبر
بر اسم او حينانكه گوئي ما قائم زيد باطل مي شود عمل درين سه
از جهت انكه ما ولا د در محل ضعف اند وَاِذَا عُطِفَ عَلَى
بِمَوْجِبِ فَالرَّفْعُ وچون عطف كنند بر خبر ما و لا بموجب بي
بحرف عطف كه ايجاب فائده دهد وان بلاست وليكن پس و
ان معطوف واجبست مثل ما زيد مقيما بل مسافرا وَمَا عَمْرٌو
قَائِمًا لَكِنْ قَاعِدٌ اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه خبر مبتدا
محذوف الخبر مضاف بما ولا عطف بر وي المشبهتين صفة
ولا بليس متعلق بد المشبهتين هو مبتدا المسند خبر وي
ظرف المسند دخول مضاف اليه بعد و مضاف بضمير و هي
لغة حبر وي مضاف به اهل و اهل مضاف به مجازا اذا ظر
متضمن معني شرط زيد ت فعل مجهول ان معقول ما ليس
او مع حرف جر ما مجرور ان جمله شرط او انتقض النفي با لا
بر جمله شرطيه سابقه بطل فعل العمل فاعل ان جمله جزاي شرط

ودرين صورت كه ان زيده
ما با و زياده سود ميكند
ما ان زيد قايم ص

مذكور و او تقدم الخبر فعل و فاعل
ان جمله عطف بر جمله شرطيه

جمله

علم علیه ظرف متضمن معنی شرط عطف فعل در وضویی راجع
شی یا اسم معمول ما لم یسم فاعل او علیه متعلق بعطف یوجب
صیغه اسم فاعل نمی متعلق بعطف فالرفع مبتدا محذوف
خبرای فالرفع لازم المجرورات هو ما اشتمل علی علم المضاف
الیه قسم سیوم از اقسام معرب مجرور است و مجرور آن
اسمیست که فراو رسیده باشد بسبب مضاف الیه بودن که ان جر
ست خواه بفتحه باشد و خواه بکسره خواه لفظا و خواه تقدیرا
المضاف الیه کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظا
و تقدیرا موادا و مضاف الیه هر اسمیست که حقیقتا اسم باشد
یا حکما مثل جملهائی که مضاف الیه واقع می شود که در تاویل اسمند
بنسبت کرده شود بسوی او چیزی را خواه این اسم باشد
مثل غلام زید و خواه فعل باشد مثل مررت بزید بواسطه حرف
جر که آن حرف یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد
بنی عمل او و اثر او و باقی باشد مثل غلام زید که در وی لام مقدره
ست ای غلام لزید و خاتم فضة که در وی من مقدر است ای خاتم
من فضة و ضرب الیوم که در وی فی مقدر ست ای ضرب فی الیوم
و قید مراد از برای اخراج ضمت یوم الجمعة است که حرف جر اگرچه
در وی مقدر است اما مراد نیست از جهة انکه اثر وی که جر است
باقی نیست فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما مجردا تنوینه

لاجلها پس بتقدير حرف يعني اضافت كه بتقدير حرف جر باشد شرط
اينست كه باشد مضاف اسمي كه مجرد باشد از تنوين خود و ايجم قائم
تنوين باشد مثل نون تثنيه و جمع از جهت اضافت و جهت
حذف ايشان از مضاف آنست كه اضافت دليل اتصال است چونكه
مضاف اليه تعريف و تخصيص كسب ميكند و تنوين و قايم مقام
تنوين دال بر انفصال است كه منافي اين معنيست اما وجوه اعراب
تراكيب آنست كه المجرورات مبتدا محذوف الخبر اي من المجرورا
يا خود مبتدا و ما بعد او خبر او هو مبتدا ثاني ما نموصولة
فعل علي علم المضاف اليه جار مجرور متعلق باشتمل و المضاف
كل خبر روي مضاف به اسم نسب فعل مجهول اليه متعلق
نسب شي معنوي ما لم يسم فاعل نسب بواسطه متعلق به نسب
بحرف و حرف بمضاف مجرور اين جمله صفت اسم لفظا خبر كان مضم
يا حال يا تمييز او تقديرا عطف بر روي مرادا حال بعد از حال
خبر كان مقدر فالتقدير مبتدا شرطه مبتدا ثاني ان از حذ
ناصبه يكون از افعال ناقصه المضاف اسم او اسما خبر او مجرو
صفت صفت اسما تنوينه منصوب بنزع خافض اي مجرد
عن تنوينه لاجلها متعلق به مجردا اين جمله خبر مبتدا ثاني
جود خبر مبتداء اول و هي معنوية و لفظية و اين اضافه
كه بتقدير حرف جر باشد معنوي مي باشد و لفظي فالمعنوية ا

المضاف

مضاف غير صفة مضافة الى معموله اليه اضافة معنوي يعني
له از و فائده معنوي حاصل مي شود يعني تعريف و تخصيص
ينست كه باشد مضاف غير صفت كه مضاف باشد بمعمول خود
مراد بصفت اينجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم
فضيل است و مراد بمعمول فاعل و مفعول به است پس مضارع
مصر يعني انداز ندهٔ شهر يعني كوشتي كيوشهر اضافت معنوي
باشد از جهت انكه مصر به فاعل مضارع است و به مفعول به
و بلكه ظرف اوست و هي اما بمعني اللام فيما عدا جنس المضاف
ظرفه و اين اضافت معنوي بمعني لام است دران مضاف اليه
غير جنس مضاف باشد و ظرف او بمعني من في جنسه يا اضافت
بمعني من مي باشد دران مضاف اليه كه از جنس مضاف باشد
يعني مبائي كه ميان مضاف اليه عموم خصوص من وجه باشد
او بمعني في في ظرفه و هو قليل يا اضافت بمعني في باشد و فتي
له مضاف اليه ظرف مضاف باشد و اين اضافت بمعني في اندكيست
و بيشتر مخوبان او را بمعني لام داشته اند و ضرب اليوم را
اين معني گفته اند ضرب له اختصاص باليوم مثل غلام زيد كه اين
مثال اضافة است بمعني لام اي غلام لزيد و خاتم فضة كه بمعني
من است اي من فضة و ضرب اليوم كه بمعني في است اي في
اليوم و تفيد تعريفا مع المعرفة و تخصيصا مع النكرة و اضافت

معنوي فائده ميدهد تعريف را وقتي كه با معرف باشد
ميدهد تخصيص را وقتي كه با نكره باشد اول مثل غلا
وثاني مثل غلام رجل وشرطها تجريد المضاف من الت
وشرط اضافت معنوي آنست كه مجرد باشد مضاف ا
اگر معرف بلام باشد بايد كه لام را از وي حذف كنند و آ
باشد مسمي بان اسم جنس هرزل واگرنه تحصيل حاصل لا
آيد وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبه
من العدد ضعيف وآنچه جايز داشته اند كوفيان كه ان تر
الاثواب است ومانند آن از عدد ضعيف است از جهة آ
مخالف قياس است وهم مخالف استعمال اما آنچه در حديث
شل بالف الدينار محمول بر بدل است نه اضافه اما و
اعراب اين تراكيب آنست كه هي مبتدا معنوية خبر وي ولف
عطف بر معنوية فالمعنوية مبتدا ان حرف ناصبه يكون ا
ناقصه المضاف اسم او عيسى خبر او مضاف بصفة مضافة
صفة الي معمولها متعلق بمضافة وهي مبتدا اما حرف
بمعني اللام متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا في حرف ج
مجرور عدا فعل ماضي مثل دمي فاعل وي ضميري عائد
جنس المضاف مفعول وي ظرفه عطف بر جنس اين ج
ما او بمعني من عطف بر بمعني اللام في ظرفه متعلق بثا

خبر مبتداست و هو مبتدا قلیلی خبر وی مثل غلام مبتداء محذوف
الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه و خاتم فضة فضة
الیوم عطف بر ما تقدم خود و تقیید فعل در وضعی راجع
باضافة فاعل او تعریفا مفعول او مع المعرفة متعلق به
تقیید و تخصیصا عطف بر تعریفا مع النکرة متعلق به تقیید
و شرطها مبتداء تجریدی خبر وی المضاف مضاف الیه تجریدی
من التعریف متعلق به تجریدی و ما موصوله یا هو موصوفه
مبتدا اجاز فعل اجوف از باب افعال ضمیر مفعول
او و الکوفیون فاعلا و من الثلثة متعلق به اجاز الا
ثواب مضاف الیه ثلثة و شبهه عطف بر ما قبل خود من العدد
متعلق به شبهه ضعیف خبر مبتدا که آن ما است و اللفظیة
آنکه یکون صفة مضافة الی معمولها و علامة اضافة لفظی
آنست که مضاف صفة باشد مضاف بمعمول خود لیس کریم العصر
اضافت معنوی باشد از جهت آنکه عصر معمول کریم نیست که صفت
مشبهه مثل ضارب زید که اینجا اضافه لفظست از جهت جهة
آنکه ضارب اسم فاعل است و او را اضافت بمفعول او کرده اند
که زید است و حسن الوجه که این اضافت صفة مشبه است
بفاعل وی که وجه است و لا تفید الا تخفیفا فی اللفظ.
و فائده تمییز هذا اضافت لفظی هو تخفیف در لفظ و تخفیف

یا محذوف تنوین است حقیقتا یا حکما مثل حواج بیت الله یا مح
نون تثنیه یا جمع یا محذوف ضمیر نحو زید قایم الغلام ا
قایم غلامه و من ثم جاز مررت برجل حسن الوجه و
جهة که اضافت لفظی فایده نمیدهد مگر تخفیف در لفظ
این ترکیب مذکور با انکه حسن که صفت مشبهه است مضا
معرف بلام است با وجود این نکره است چونکه اضافت
تعریف فایده نمیدهد پس روا است که صفة رجل واقع
و امتنع مررت برزید حسن الوجه چه واقعیت این ت
از جهة انکه زید که موصوف است معرفه است و حسن که
و صفت نکره اگرچه مضاف معرف بلام است اما جواز
لفظی تعریف فایده نمیدهد پس این ترکیب ممتنع با
و جاز الضارب زید و الضارب بزید جایز است این ترک
از جهة انکه تخفیف فایده داده است محذوف نون را تث
و جمع امتنع الضاربو زید و ممتنع است این ترکیب ا
جهة انکه تخفیف فایده نداده است چونکه تنوین به ا
لام افاده است نه باضافت خلافا للفراء خلاف مر
که روا میدارد این ترکیب الضاربه زیدا از جهة انکه
که اول اضافت کرده اند و بتنوین باضافت حذف شده
ازان الف لام بوی در اورده اند و ضعف الواو

و لو حمل علی ضارب زید کما حمل الضارب
الحسن فایدة فی صورة ما

ای ضعف هذا الرد باعتبار العطف علی محل ضارب الرجل و الحسن وجه الجر باعتبار العطف علی الواجب الجر و الظاهر قول الواجب غیرها من باب الضارب الرجل المحمول علی الحسن الوجه

المائدة

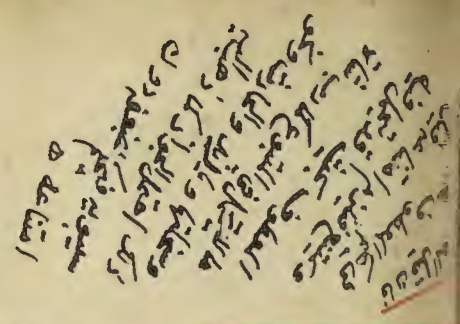

ائة الهجان وعبدها وضعيف است اين تركيب چونكه عبدها
طف است بر المائة پس حقيقتا چنين شود كه الواهب المائة
الواهب عبدها مثل الضارب زيدا است پس بايد كه روا نباشد
ما جوك در معطوف بعض جيزها دوا ميدارند كه در معطوف
ليه نميدارند مثل رب شاة وسخلتها بسا كوسفند وبرهٔ
وكه رواست وحال انكه رب سخلتها روانيست ومعني الوا
هب المائة الهجان وعبدها آنست كه اي انكسي كه بخشند
ست صد شتر سفيد وا يا بندهٔ ايشان يعني شتر بان ايشان
انما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في الحسن الوجه
انست وجزين نيست كه رواست تركيب الضارب الرجل و
قياس آن بود كه روا نبودي از جهة انكه تخفيف فائده
داده وتنوين به الف لام افتاده باوجودان رواست
زجهت محمول بودن او بر وجه كه مختارست ذو الحسن
الوجه كه جر وجه است به اضافت صفة مشبه بوي و
روي ضميري ده وجه ديگر هست كه غير مختارست يكي
رفع او بنا علية ديگر نصب او بمشابهت مفعول والضا
رب ونحوه فيمن قال انه مضاف حملا على ضاربك
وروا ست تركيب الضاربك وماننده او كه الضاربي والضا
ربه است وتثنيه وجمعهاي ايشانست در مذهب انكسي

الرجل مع انتفاء التخفيف لزوال التنوين
بالام دون الاضافة فاصاب بان القياس
كان ينفي عدم جواز لكنه انما جاز
حملا على الوجه المختار وهو جر الوجه بالاضافة الغير
للتخفيف بخلاف الغير المحض وهو النصب
اذ الاصل الحسن وجهه وفوجهه الجمل
اشتركا في كون المضاف صفة
والمضاف اليه جنس معرفا
بالام ٥

الرجل بسوال وهوان تقول جاز الضارب
كان ينفي عدم جواز لكنه انما جاز
حملا على الوجه المختار وهو جر الوجه بالاضافة الغير
للتخفيف بخلاف الغير المحض وهو النصب
اذ الاصل الحسن وجهه وفوجهه الجمل
اشتركا في كون المضاف صفة
والمضاف اليه جنس معرفا
بالام ٥

کرا و را مضاف میدارد نه مفعول از جهة محمول بردن او
که در اینجا تخفیف حاصل شده است پس اینرا نیز حمل بر کن
و روا داشتند چونکه مشارک اوست در اتصال ضمیر بوی
وجوه اعراب این ترکیب آنست که واللفظیة مقبل ان ناه
یکون الافعال ناقصة المضاف اسم او صفت خبر او
صفة صفة الی معمولها متعلق به مضافة این جمله
مثل الضارب زید و حسن الوجه و اعراب ایشان معلو
ولا تعتد فی نفی از اعراب افعال در و ضمیر راجع به
فاعل او الا تخفیفا مفعول او فی اللفظ متعلق به
و من ثم متعلق بما بعد خود که جایز است مررت بر
حسن الوجه در تاویل هذا الترکیب فاعل وی واو
مررت بزید حسن الوجه عطف بر جایز و جایز الض
با زید عطف بر امتنع و همچنین امتنع با فاعل خود
عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذو
للفراء متعلق به خلافا و ضعف فعل الواهب المائة
و عبد ها در تاویل هذا الترکیب فاعل وی و انما کملة حد
جایز فعل الضارب که مضافست بر جل فاعل وی جملا
له علی المختار متعلق بجملا فی الحسن الوجه متعلق به الح
و الضاربک عطف بر ضارب الرجل و شبهه عطف بر و

فعل

والضاربوا بید

فیضم

یعنی قال موصول باصلهٔ خود مجرور فی ان جار و مجرور
متعلق به جاز انه مضاف معمول قول حملا معمول له علی
ما ربط متعلق بوی و لا یضاف موصوف الی صفة و لا
صفة الی موصوف فها و اضافت کرده نمی شود موصوف
بصفت از جهت انکه معنی اضافی و وصفی باهم جمع نمیشوند
و نه صفت بموصوف هم ناربن جهت و مثل مسجد الجامع
و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقا متاول
و مانند این ترکیب یعنی هر جاکه موصوف را اضافت کرده
باشند بصفت بصفت متاول است یعنی ظاهر کردانیده شده
است و تاویلش آنست که امثال اینها صفت موصوف محذوف
اند تقدیرش چنین شود که مسجد الوقت الجامع و جانب المکان
الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقا و مثل
مجرد قطیفة و اخلاق ثیاب متاول و مانند این دو ترکیب
متاول است یعنی ظاهر کردانیده شده است و این نیز جواب
سوال مقدر است که کسی گوید اضافت صفت بموصوف روا
نیست پس اینجا جون جرد را بقطیفه و اخلاق را بثیاب اضافت
کرده اند جواب میگوئیم که این بر ظاهر خود نیست و تاویلش آنست
که در اصل قطیفه جرد و ثیاب اخلاق بوده یعنی قطیفة
که صفت او اینست که بریشم ریخته است و ثیاب اخلاق یعنی

جامها که صفت او اینست که کهنه است موصوف را که متلفع
ثابت حذف کردند و صفت را بجای او اقامت کردند
اخلاق ماند التباس شد که چه جنس اند اینجا پس از
تعیین ایشان موصوف را بعد از ایشان ذکر کردند و صفت
به اضافت او کردند پس حیثیت صفتی و موصوفی
نیست و لا یضاف اسم مماثل المضاف الیه فی العموم و الخصوص
و اضافت کرده نمیشود اسمی را که مماثل مضاف الیه باشد
در عموم و خصوص کلیت و اسد هیچ لیث و اسدی را این مماثلان
بکل یکدیگر اند در عموم و خصوص و جنس و منع و همچنین
جنس و منع که مماثل یکدیگر اند و دو مثال آورده اند یکی
برای اعیان و دیگری از برای احداث لعدم الفائده
عدم جواز اضافه مثلین از جهت عدم فائده است بخلاف
کل الدراهم و عین الشیء فانه یختص بخلاف اضافه کل بد
معرف بلام و اضافت عین بشیء معرف بلام که خاص میشود
مضاف در این صورت چونکه کل عام تر است که عینی از
و همچنین عینی نیز عام تر است که عین آن شیء معهود با
یا غیر وی و قولهم سعید کرز و نحو هذا و ال جو
سؤال معقد است که کسی گوید که مثلین را اضافت نمیکند
پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند با انکه هر دو نا

یکی

مسلمین یا را در یا مثل مسلمی که در اصل مسلمون بوده در حالت
رفعی و مسلمین بوده در حالة نصبی و جری چون اضافت
کردند نون به اضافت ساقط شد واو و یا جمع شدند و
سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند مسلمی
شد از جهت مناسبت یا ما قبل یا را مکسر کردند مسلمی شد
وَإِنْ كَانَ وَاوًا قُلِبَتْ يَاءً وَأُدْغِمَتْ واگر باشد ما قبل
یاء متکلم واو قلب کرده می شود واو به یا واو ادغام کرده
می شود یا در یا چنانکه مذکور شد در مسلمی و فتحت الياءُ
لِلتَّقَاءِ سَاكِنَيْنِ وفتح کرده می شود یاء متکلم از جهة دفع التقاء
ساکنین اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که اذا متضمن معنی
شرط اضیف مجهول الاسم معطوف ما لم یسم فاعل او الصحیح
صفت الاسم او الملحق عطف بر الصحیح به متعلق به الملحق الی
یاء المتکلم متعلق به اضیف این جمله شرط کسر آخره جزای شرط
والیاء مبتداء معنوحة خبر وی او ساکنة عطف بر معنو
حة فاز برای تفصیل کان از افعال ناقصه آخره اسم او الفا
خبرها واین جمله شرط تنشب بافاعل خود که ضمیریست عائد به
الف جزای شرط و هذیل مبتدا تقلب فعل دره ضمیر راجع
به هذیل اسم او ها مفعول اول والتثنیة متعلق بتا بتقلبا یا
کائنا کم حال است از مفعول تقلبها یاء مفعول ثانی تقلبها

ان احرف شرطیه

وانكان ياء ادغمت اين شرط وجزاي سابق وانكان واواقا
ياء وادغمت اين نيز برقياس سابق معلوم است وفتحت ا
للساكنين اين نيز ظاهرست واما الاسماء الستة فاخي وابي
واما اسماء ستة جون مضاف باشند بياء متكلم اخي وا
يعني اين محذوف را مثلي ميداري چنانكه ميكوئي يدي و
لوي واهاذا المبرد اخي وابي وهابن داشته است مبرد
وابي راكه درلام فعل حذف كنند واو رايا قلب كنند وياراد
ادغام كنند وماقبل ياراز جهت مناسبت يا بكسر كنند واخي
وابي كويند وتقول حمي وهني وميكوئي دراضافت ه
بياء متكلم وهن بياء متكلم حمي وهني بي رد محذوف و
حالة اضافه هم بياء متكلم قايل وي غيوانه هوئت نمي توانند
جونكه هم درلغة خويش شوهرست ويقال في فم فمي في الاك
وفمي وكفته مي شود دراضافة فم بياء متكلم في فمي برد لام كلم
وقلب وي بياوادغام ياد رياوكسر ماقبل ياازجهة مناس
ياوميكويند في نيز وميم راكه عوض ازلام كلمه است تغيير نم
دهند واذا قطعت فيل اخ واب وحمد وهن وفم
وقتي كه قطع كرده شوند اين اسما از اضافة ميكويند اخ وا
وحمد وهن وفم بحركات ثلث فادرفم وفتح الفاء افصح
منهما وبفتح خواندن فادرفم افصح است ازضم وكسر وحباء ح

مثل يد وغدٍ و دلو و عصا مطلقا و آمده است هم مثل يد كه در
اصل يديٌ بوده لام وي را حذف كردند بخلاف قياس و از
وي فراموش كردند و اعراب ثلاث بما قبل او حادي مي سازند
و همچنين هم مثل يد آمده است درين امور و مثل غدٌ آمده است
محمول اللام خواه مضاف باشد و خواه مفرد جاءني حمٌ
وحماك و رايت حماً وحماك و مررت بحماءٍ وحمالٍ و آمده
است هم مثل دلو ملحق بصحيح مثل جاءني حموٌ وحموك و رايت
حموًا وحموك و مررت بحمأ وحموك و آمده است هم مثل
عصا نيز مطلقا خواه مفرد باشد و خواه مضاف مثل جاءني
حماً وحمالٌ و رايت حما وحمالٌ و مررت بحما وحماك كه در
اصل حمو و حموًا و حمو بوده مثل عصوٌ و عصوًا
و عصوٍ كه در هر سه علت متحرك ما قبل مفتوح بالف كردند
و الف به التقاء ساكنين بيفتاد و جاءَ هنٌ مثل يدٍ مطلقا
و آمده است هن مثل يد يعني محذوف او مثل است مثل
محذوف يد مطلقا يعني در حال افراد و در حال اضافة مثل
هذا هنٌ و هنك و رايت هنًا و هنك و مررت بهنٍ
و هنك و ذو لا يضاف الي مضمرٍ و لا يقطع و ذو كه يكي از
اسماء ستة است اضافه كرده نمي شود بضمير و قطع كرده نمي شود
از اضافة هموكه وضع او از براي آنست كه بوسيلة وي اسم جنس

صفت جنسي واقع شود پس او را اضافة بغير اسم جنس توا
كرد و بي اضافت نيز استعمال نتوان كرد و اگر نه خلاف وضع
لازم مي آيد اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اما از بر
تفصيل الاسماء مبتدا الستة صفت وي فاخي مفعول واه
عطف بود وي ما لم يسم فاعل فعل محذوف اي فيقال فاضا
بعضها الي ياء المتكلم اخي وابي اجاز فعل ماضي از باب او
اجوف در اصل اجوز بوده الجود فاعل وي اخي مفعول
وي وابي عطف بر وي يقول فعل هي در و مستكن فاعل او
بقائل يا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف اي تقو
انت حمي اي حامي تي حمي مفعولا و وهني عطف بر وت
فعل مجهول في مفعول ما لم يسم فاعل او في الاكثر متعلق د
يقال و مني عطف بر في اذا از براي شرط قطعت فعل مجه
هي در و مستكن مفعول ما لم يسم فاعل او اين جمله شرط قي
فعل مجهول اخ مفعول ما لم يسم فاعل او اين جملها معطو
خود جزاي شرط و فتح كه مضاف است به فا مبتداء او فه
خبر وي منهما متعلق به افصح وجاء فعل هم فاعل او مثل يد
مبتداء محذوف اي هو مثل يد و خبر عطف بر وي و د
همچنين و عصا نيز عطف بر وي مطلقا حال از فاعل جا
و جاء هن مثل يد مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا

فعل مجهول

وعلى معنى متعلق به يدل في متبوعه متعلق به كائن كه
نعت معنى است مطلقا حال اين جمله در محل رفع صفت تابع
فايدته مبتداء تخصيص خبروي او توضيح عطف بر
تخصيص يكون وقد وقد كه بر فعل مضارع در آمده است
براي تعليل و دروي ضميري راجع به نعت اسم وي المجرد
الثناء متعلق به ثابتا كه خبر كان است او الذم عطف بر وي
والتاكيد عطف بر وي مثل نفخة مرفوع است بر حكايه وا
حدة صفت نفخة ولا لاي نفي جنس فصل اسم او بني متعلق
به ثابت كه خبر لا است ان يكون مضارع از افعال ناقصه در
ضميري راجع به نعت اسم او مشتقا خبر او وغيره عطف
بر مشتقا اذا كلمه شرط كان از افعال ناقصه وضمير اسم او لغرض
المعني خبر او وعموما صفت مفعول مطلق محذوف اي
دلالة عامة او وضعا عاما مثل تميمي كه صفت موصوف
محذوف است اي مررت برجل تميمي وذي مال عطف بروي
او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل رجل متعلق
بمررت اي صفة رجل مضاف برجل رجل مضاف اليه
ومررت فعل فاعل وبهذا متعلق بمررت الرجل صفت
هذا و ومررت فعل فاعل بزيد متعلق بمررت هذا
صفت زيد وتوصف النكرة بالجملة الخبرية ووصف كرده

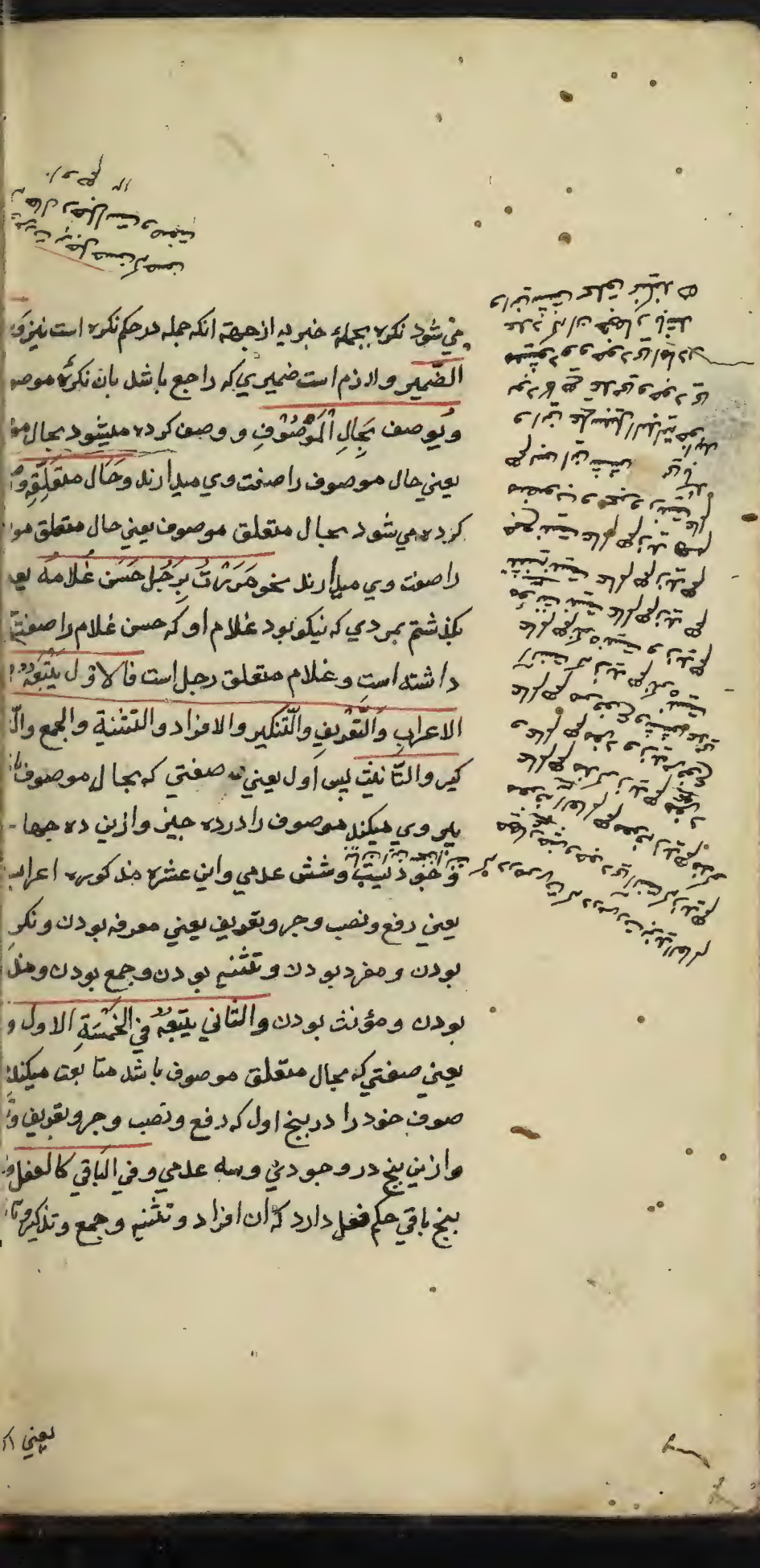

یعنی اگر فاعل او مؤنث است صفت او مفرد مونث می آورند
اگر مذکر مفرد مذکر خواهد واحد فاعل باشد و خواهد تثنیه
خواهد جمع و همچنین حسن قام رجل قاعد غلمانه و از
جهة اینکه صفتی که بحال متعلق هو صوف باشد در بیچ باقی
کم فعل دارد نیکوست ترکیب قام رجل قاعد غلمانه همچنانکه
ام رجل یقعد غلمانه که فعل واحد است و فاعل وی جمع
ضعف قاعدون وضعیف است ترکیب قام رجل قاعدون
لمانه همچنانکه یقعدون غلمانه ضعیف است زیراکه واو
ا علامت است پس او را با اسم ظاهر ذکر کردن مستلزم تعدد فاعل
باشد و بیجوز قعود غلمانه و رواست ترکیب قعود غلمانه
ز جهة انکه قعود جمع مکسر است و صورتا مثل یقعدون نیست
ما وجوه اعراب این تراکیب آنست که وتوصف فعل مجهول
النکرة مفعول مجهول و بالجملة متعلق به توصف الخبریة
صفت جمله و یلزم فعل مضارع الضمیر فاعل او و یوصف فعل
مجهول در و ضمیری راجع به اسم فاعل او بحال متعلق
به یوصف الموصوف مضاف الیه حال و حال متعلقه عطف
بر حال موصوف نحو جنی مبتدا محذوف مضاف صورت فعل
بر جل متعلق بصورت حسن صفة رجل غلام که مضاف است
بضمیر فاعل حسن فالاول مبتدا یتبعه فعل در و ضمیری یعائد

به اول فاعل او ضمیر مفعول او عائد بموصوف فی الاعراب
به یتبع والتعریف بانواع خود عطف بروی والثانی مد
یتبعه فی الخمسة الاول جنانچه گذشت و فی الباقی متعلق
مقدر کالفعل جنبروی ومن حرف جر ثم که از اسماء اشا
مجرور بروی این جار مجرور متعلق بمحسن حسن فعل ق
ماضی رجلا فاعلا او قاعد صفت او علم انه فاعل قاعد
فعل قاعدون در تاویل هذا الترکیب علمانه فاعل او و
لا یوصف ولا یوصف به ومضمر وصف کرده نمیشود بر
را صفت وی نمی آرند واو را ازین صفت چیزی نمی آرند
نه صفت واقع شود نه موصوف والموصوف اخص
مساوٍ وموصوف اخص می باید از صفت یا مساوی
می باید یعنی باید که معرف تر باشد از صفت ومن ثم لم یو
ذو اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله وازین جهة که
می باید که اخص باشد از صفت یا مساوی وی صفت که
شود معرف بلام را مگر بمثل وی یعنی بمعرف بلام دیگ
که مضاف باشد به ذو اللام خواه بی واسطه مثل جاء
صاحب الفرس یا بواسطه مثل جاء فی الرجل صاحب الفر
وانما التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام وا
این نیست که لازم گرفته اند وصف باب هذا را بذی ال

لان الموصوف
یوصف لما
هو اعرف منه
الموصوف لما
هو اخص او
مساو ولا شیء
بموصوف
عرفة وعنه
موصوف قاله
فلا تتبع
فی التعریف
باللام المعرف
بخواجه
الرجل العالم
ای لا جل ان شرط الموصوف ان یکون اخص
او مساویا

قیاس تقاضای آن میکند که وصف باب هذا بمو صوف نیز
روا باشد لیکن روانیست از جهة انکه در وی ابهام است پس
چیزی باید که رفع ابهام وی کند وان ذو اللام است و من ثم
ضعف و ازین جهت که لازم گرفته اند وصف باب هذا بذی
اللام از جهة ابهام ضعیف است ترکیب مررت بهذا الابیض
یعنی یکدشتم به این سفید از جهة انکه جنس او مبهم است
چونکه الابیض عام است و حسن مررت بهذا العالم و ازین
جهة هذکوره نکوست این ترکیب مذکور از جهة انکه جنس
وی تعین یافته درین صورت چونکه معلوم است که عالم از
جنس انسان خواهد بود اما وجوه اعراب این تراکیب آنست
که والضمیر مبتداء لا یوصف مجهول نفی در وضمیری راجع
به مضمر مفعول مجهول او ولا یوصف عطف بر وی والمو
صوف مبتدا احقر خبر وی اوصاو عطف بر احقر که رفعی
او بضمه تقدیریست و من حرف جر ثم مجرور این جار مجرور
متعلق به لم یوصف ذو که مضاف است به اللام مفعول مجهول
لم یوصف الا بمثله مستثنی که اعراب وی بسبب عامل است
ای لم یوصف بشیء الا بمثله او بالمضاف الی مثله عطف بر وی
و انما کلمة حصر التزم فعل مجهول وصف که مضاف است
به باب مفعول مجهول او هذا مضاف الیه باب بذی اللام

متعلق به وصف للابهام متعلق به التزم ومن ثم متعلق به ضعف
مررت بهذا الابيض در تاويل هذا التركيب فاعل ضعف
وحسن مررت بهذا العالم عطف بروي العطف تابع متبو
بالنسبة مع متبوعه بيقوسط بينه وبين متبوعه اه
حروف العشرة وسياتي دوم از توابع خمسة عطف است
وعطف در لغة ميل ومهربانى است ودر اصطلاح نحو مراد
از عطف معطوف بحرفيت وان تابعيت كه مقصود باشد
بآن نسبتي كه در كلام واقع است يا متبوع جود يعني او و
متبوع او هر دو مقصود به نسبت باشند وجود ايا عدة
و واسطه شود ميان او و ميان متبوع او يكي از ده حرف
واو دباشد كه بايد تفسير حروف عشرة در قسم حرف مثل قام زيد
وعمرو كه زيد وعمرو هر دو مقصود به نسبت قيام اند واو
عطف على المضمر المرفوع المتصل الذي بمنفصل وقتي كه عطف كرده
شود بر ضمير مرفوع متصل تاكيد كرده مي شود بمنفصل تا عطف
بوجود كلام لازم نيايد صورتا نحو ضربت انا وزيد كه زيد عطف
بر ضمير متكلم است وانا فاصله ميان معطوف ومعطوف
عليه الا ان يقع فصل فيجوز ترك مكرا نيكه واقع شود فاصله
ميان ضمير متصل واني كه او عطف كرده اند كه درين هنگام
ترك تاكيد رواست نحو ضربت اليوم وزيد كه اليوم فاصله شده

وبدين

ید بن جهة ترک تاکید کرده اند و اذا عطف علی المضمر المجرور اعید الخافض وقتی که عطف کرده شود بر ضمیری مجرور اعاده کرده می شود حرف جر نحو مررت بک و بزید که زید را عطف بر کاف کرده اند و ضمیر مجرور است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العطف مبتدا تابع خبر وی مقصود صفت تابع بالنسبة متعلق به مقصود مع حرف جر متبوع که مضاف بضمیر است مجرور و این جار و مجرور متعلق بمقصود بتوسط فعل بینه ظرف وی و بین متبوعه عطف و بینه احد حروف العشرة فاعل بتوسط واو واو حال سیاتی یا فاعل خود که ضمیریست در وی عاید بحروف فاعل وی مثل قام زید و عمرو معلوم و اذا عطف علی المرفوع المتصل جاز شرطیه اگر بمنفصل جزائی وی نحو ضربت انا و زید معلوم الان یقع فصل در تاویل مصدر مستثنی فیجوز ترکه عطف بر وی مثل ضربت الیوم زید معلوم و اذا عطف علی المضمر المجرور اعید الخافض مثل شرطیه سابقه نحو مررت بک و بزید معلوم

والمعطوف فی حکم المعطوف علیه فیما یجب و یمتنع و معطوف در حکم معطوف علیست یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جایزست در معطوف هم باید که جایز باشد و اگر ممتنع است در معطوف نیز باید که ممتنع باشد و من ثم لم یجز فیما زید بقائم او قائما و لا ذاهب عمرو و الا الرفع و الی ینجهت که معطوف در حکم معطوف علیست جایز

الا اذا دل الدلیل ه

ولاجل ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فیما یجب فیه و یمتنع ه

لانه لو نصب او جر عطفا علی الضمیر لزم عدم ما وجب فی المعطوف علیه و هو الضمیر العاید الی اسم مان و فیه ه

نیست در ترکیب مازید لقائم او قائما ولا ذاهب عمرو مکرو
ذاهبا از برای انکه اگر بنصب خوانند یا بجر خوانند معطوف
قایم خواهد بود پس خبر زید باشد و این روا نیست ا
جهت انکه در قایم ضمیر یست عائد بزید و در ذاهب نیست
بلکه عمرو فاعل وی است پس او را مرفوع باید خواند
عطف جمله بر جمله باید داشت پس برین قاعده سؤال
که ترکیب الذی یطیر فیغضب زید الذباب روا نباشد هو
فاعل یطیر ضمیر یست عاید بموصول و در یغضب ضمیر ی
نیست پس جواب میگوید و انما جاز الذی یطیر فیغض
زید الذباب لانها فاء السببیة و نیست و جزاین نیست
که روا ست این ترکیب با وجود ضمیر در یطیر از جهت ا
فاء یغضب از برای سببیة است نه از برای عطف و
تقدیری که عطوف نباشد با سببیة نیز روا نباشد از جهت
انکه فا سببیة متضمن ضمیر است چونکه ربط که از ضمیر مس
می شود از وی نیز مستفاد می شود پس درین معنی
که الذی یطیر فیغضب زید بطیران الذباب یعنی انچنین
پرد پس غضب میکند زید بسبب پریدن وی انچنین عکس ا
و اذا عطف علی عاملین مختلفین لم یجز خلافا للز
وقتی که عطف کرده شود بر دو معمول و عامل مختلف جا

سه
یجعل عمرو مبتداء و ذا
هب خبره فقد ما علیه و لا
یجوز النصب بالعطف علی
معمول عامل واحد لامتناع
عمل ما فی الخبر المتقدم ه

خلافا للشيخ في الدار زيد والحجرة عمرو

ت نزد جمهور خلاف موفرا كه او جايز ميدارد الا في نحو في
دار زيد والحجرة عمرو كه رواست اين تركيب نزد جمهور
خلاف مرسيبويه را كه اين را نيز جايز ميدارد يعني هر وقت
مجرور مقدم باشد يعني جمهور را رواست و پيش سيبويه
روا نيست اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه والمعطوف
مبتدا في حكم المعطوف عليه متعلق ثابت خبر مبتدا و من ثم
متعلق به لم يجز في حرف جر ما ماء مشابه به ليس زيد اسد
وي با از حروف جاره زائده قايم مجرور وي كه خبر ما آمد
او قايما عطف بر قايم واو حرف لاي نافيه ذاهب مبتدا
عمرو فاعل وي قايم مقام خبر اين جمله عطف بر جمله سابقه الا
حرف استثناء الرفع عامل لم يجز و انما كلمه حصر جايز فعل ما في
وما بعد وي كه الذي ليطير فيغضب زيدا الذباب است
درنا ويل هذا التركيب فاعل وي لام از حروف جاره ان از
حروف مشبه بالفعل ضمير مؤنث اسم وي عايد بقاء وفا
خبر وي مضاف بسببية واين جمله مجرور لام متعلق بجاز
واذا كلمه شرط عطف فعل مجهول درو ضمير وي عايد به
اسم مفعول ما لم يسم فاعل وي على عاملين متعلق به عطف
مختلفين صفت عاملين لم يجز جزاي شرط خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف اي خولف خلافا للفراء متعلق بجلافا

الا کلمهٔ استثنا فی نحو معلق به لم یجز ای لم یجز العطف فی ترک
فی نحو هذا الترکیب زید مبتدا است و فی الدار مقدم بر وی خ
وی و الحجرة عطف بر فی الدار عمرو عطف بر زید یعنی ان د
معمول را عطف کرده ایم بر دو معمول در عامل مختلف
ابتدائیت است و یکی حرف جر بیک حرف عطف خلافا
مطلق فعل محذوف لسیبویه متعلق به خلافا الز
تابع یفسر امرا لمتبوع فی النسبة او الشمول
ازتوابع خمسه تاکید است و تاکید در لغة مبالغه کردنست
و در اصطلاح تابعیست که مقرر کرد انرا امر متبوع د
یعنی حال او را نزد سامع در نسبت یعنی در بودن ا
مسند یا مسند الیه یا در شمول متبوع افراد خود ر
یعنی دفع کماان سامع کند که مکرر شمول او مر افراد او را
مجازیات و اکثریه کلی و حقیقی و هو لفظی و معنو
و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی فالاللفظی تکریر الل
الاول یعنی تاکید لفظی مکرر کردن اینست لفظ اول است
حقیقتا مثل جاءنی زید زید یا حکما مثل ضربت انا و ضرب
انا و یجری فی الالفاظ کلها و جاری میشود این تاکید لفظی در
الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد و خواه حرف و المعنوی
بالفاظ مخصوصة و تاکید معنوی مخصوص است بالفاظ معدو

یعنی

یعنی در جمیع الفاظ عبادی نیست وَجِیءَ نَفْسُهُ وَعَیْنُهُ و کلاهما
و کلتاهما و کلهم و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع و آن الفاظ محصوره
این هشت لفظ مذکوره است و بعضی ابصع را بضاد معجمه بخوانند
و بعضی گفته اند که اکتع و ابتع و ابصع را که علاحده ذکر کنند معنی
ندارد فضل بس که بعد از حسن ذکر می کنند که معنی ندارد و بعضی گفته اند
که اکتع مشتق از کتیع است بمعنی تام و ابصع بصاد مهمله مشتق است
از بصع العرق ای سال و بضاد معجمه بمعنی رَدِیَ یعنی سیراب شد
و ابتع مشتق از تبع است که بمعنی طول عنق است فالاوّلان تَعْمَانِ
با اختلاف صیغهما و ضمیرهما پس دو تای اول از این الفاظ که نفس و
عین است عام اند یعنی تاکید واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث
واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان و ضمیر ایشان که عایدی
بمتبوع است تقول مکیوتی توّ نفسه در واحد مذکر نفسها در واحد
مؤنث انفسهما در تثنیه مذکر و مؤنث انفسهم در جمع مذکر
عاقل انفسهن در جمع مؤنث و جمع مذکر غیر عاقل والثانی للمثنی
و دوم که کلا و کلتا است از برای مثنی میباشند کلاهما از برای تثنیه
مذکر و کلتاهما از برای تثنیه مؤنث و الباقی لغیر المثنی و آنچه
باقی ماند بعد از انچه مذکور شد استعمال می کنند او را از برای غیر
مثنی خواه مفرد باشد ان غیر خواه جمع با اختلاف الضمیر فی کلّه
و با اختلاف الضمیر حاصل می شود در لفظ کلّه که از برای مفرد

مذکرات و کلها که از برای مفرد مؤنث است بخوقرات الکتاب
و قرات الصیغة کلها و کلهن در جمع مذکر و کلهن در
مؤنث و الصیغ فی الباقی و بر اختلاف صیغه حاصل میشو
تاکید در الفاظ باقیه اجمع در مذکر واحد جمعاء در مؤنث
واحد و در جمع بنی استعمال میکنند جون کم بمعنی جماعة است
در جمع مذکر جمع در جمع مؤنث و همچنین در اکتع کتعاء اکتع
کتع و اتبع تبعاء اتبعون تبع و ابصع بصعاء ابصعون بصع
اما وجوه اعراب این تراکیب انست که التاکید مبتدا تابع خبر
تقرر مضارع معروف در ضمیری راجع به تابع امر المتبو
معمول به یقرر فی النسبة متعلق به یقرر و الشمول عطف بر فی
النسبة و هی مبتدا عائد به تاکید لفظی خبری و معنوی عطف
بر لفظی فالتاکید لفظی مبتدا تکریر اللفظ الاول خبر مبتدا محذوف
جاء فعل لنون نون وقایه یا مفعول زید فاعل و زید دو
تاکید زید اول و یجری مضارع معروف در ضمیری مستکن
فاعل او عائد به تکریر و فی الاول متعلق به یجری و کلها نائب
الفاظ و المعنوی مبتدا بالفاظ متعلق به ثابت خبری و مخصوص
صفة الفاظ و هی مبتدا عائد به الفاظ نفسه خبری و عینه
عطف بر نفسه و کلاهما اجمع و اکتع و اتبع و ابصع عطف
اند بر یکدیگر فالاولان مبتدا یعمان مثل بعدان فعل و فاعل

وهی

جمل

جملہ خبر مبتدا و باختلاف صیغتہما متعلق بریعان و ضمیرہما عطف
بر صیغتہما و ضمیری کہ در صیغتہما و ضمیرہما است راجع
است بہ اولان بقولہ فعلت فاعل او بنفسہ تاکید فعل
محذوف ای جاءنی زید بنفسہ انی جملہ معترضہ قول و بنفسہما عطف
بر وی بنفسہما و بنفسہم و بانفسہن عطف بر یکدیگر و
روا ست کہ بی عطف بر عدد مذکور باشد مثل واحد اثنان
و الثانی مبتداء للمثنی خبر وی و کلاہما خبر مبتداء محذوف
ای ہو کلاہما یا خبر دوم الثانی و کلتاہما عطف بر کلاہما و الثانی
مبتداء لغیر المثنی متعلق بہ ثابت یا ثبت خبر ثانی باختلاف
الضمیر متعلق بفعل مقدر کہ ثابت یا ملتبس باشد فی کلم متعلق
باختلاف و کلہا و کلہن عطف بر یکدیگر و الصیغ عطف
بالضمیر ای باختلاف الصیغ و فی البواقی متعلق باختلاف مذکور
ای باختلاف الصیغ فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف
و باقی خبر بعد خبر و لا یؤکد بکل و اجمع الا واجزاء
یصح افتراقہا حسا او حکما و تاکید کردہ نمی شود
بکل و اجمع مگر واجزائی راکہ درست باشد جدا شدن
آن اجزا از یکدیگر روی حس ہمچو اجزاء قوم یا از روی
حکم ہمچو اجزاء قوم عبد نحو اکرمت القوم کلہم و بعضہم
کرمی کردم قوم را ہمہ ایشان را و بعضی ایشان را و مثال افتراق

خسست واشتريت العبد كله يعني بخريديم آن بنده را همه ا
واين مثال افتراق حكميست كه اجزاء عبد حسا مفترق
ميشود اما حكما مفترق است چونكه ميتواند بود كه بعض
او را بخرد وبعض را نخرد بخلاف حباء زيد كله كه در و
نيست از جهة انكه اجزاء زيد صحيح الافتراق نيست نه حس
و نه حكما در حكم مي وارد اكد الضمير المرفوع المتصل بالنفس والعين
اكد بمنفصل وجوبا خواهند كه تاكيد كنند ضمير مرفوع مت
را به نفس وعين تاكيد ميكنند آنرا متصل را بضمير منفص
بخو ضربت انت نفسك يعني بزدي تو يعني نفس تو بز
والكتع واخواته اتباع لاجمع والكتع ومانند هاء الك
كه اتبع والبصع است تابعان اند مراجمع را يعني بعد از اجم
مستعمل مي باشند فلا يتقدم عليه پس مقدم نشود اكت
واخوات او بر اجمع وذكر هادونه ضعيف و
ذكر اكتع واخوات او بي اجمع ضعيف است اما وجوا
اين تراكيب آنست كه ولا يؤكد مضارع منفي بكل متعلق به تأ
واجمع عطف بر كل الا حرف استثناء ذو مستثنى معن
كه قايم مقام مستثنى منه است كه او مفعول ما لم يسم فا
لا يؤكد است اجزاء مضاف اليه ذو يصح فعل مضا
افتراق كه مضاف است بضمير فاعل يصح حسا تميز از فاعل يص

اوحكما

او حكما عطف برحسا اين جمله صفت اجزاء اكرمت فعل و فاعل القوم
مفعول و هي كلهم تاكيد قوم و اشتريت العبد كله عطف بر
اكرمت القوم كلهم بخلاف خبر مبتدا محذوف اي هذا
ثابت او واقع بخلاف جاء فعل زيد فاعل و هي كله تاكيد
و اذ كله شرط اكل فعل مجهول المضمر مفعول ما لم يسم فاعل في
المرفوع صفت المضمر المتصل صفت بعد از صفت و هي بالنفس
متعلق به اكد و العين عطف بر و هي اين جمله شرط اكن بمنفصل
جزاء شرط ضربت فعل و فاعل انت تاكيد فاعل نفسك تاكيد ديگر
و اكتع مبتداء و اخواته عطف بر و هي اتباع خبر مبتدا لا
جمع متعلق به اتباع فاء فاء تفريع لا لائي نافيه يتقدم فعل
نفي در و ضمير هي راجع به اكتع فاعل و هي عليه متعلق به يتقدم
و ذكره مضافت بضمير مبتدا دونه ظرف ذكرها ضعيف
خبر مبتدا البدل تابع مقصود بما نسب الي المتبوع دونه
قسم چهارم از توابع خمسه بدل است و بدل تابع است كه مقصود
باشد بآنچه نسبت كرده اند بمتبوع او ردن متبوع او يعني
تابع مقصود بنسبت باشد نه متبوع و هو بدل الكل و
بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط و اين بدل چهار
قسم است يكي بدل كل است يعني بدل كه كل مبدل منه است دوم
بدل بعض است يعني بدل كه بعض مبدل منه است سيم بدل اشتمال

است یعنی بدل که حصول او سبب اشتمال است چهارم بدل غلط
است یعنی بدل غلط که حصول او سبب غلط است فالاوّل
یعنی لوکان المدلول الاوّل پس اول که بدل کل است مدلول او
لول اولست یعنی بالذات بدل و مبدل منه یکی اند اگرچه
بحسب مفهوم مخالف اند مثل جاءنی زیداً هو که او
زید مخالف اند در مفهوم اما ما صدق هر دو یکی است
والثانی جزء که دوم که بدل بعض است جزء مبدل منه است
مخصوص بتبادر زیداً راسه که راس جزء زید است والثالث بینه
ملابسة یعنی هما و سیم بدل اشتمال است که میان او و میان
منه مناسبتی باشد غیر از جزئیت و کلیه مثل اعجبنی زیدٌ
یعنی در عجب انداخت مرا زید علم آن زید و علم او مناسبتی
است غیر کلیة و جزئیت والرابع ان یقصد الیه بعد ان
غلطت بغیره قسم چهارم از اقسام بدل غلط است
و بدل غلط اینست که قصد کرده شود بسوی او بعد از آنکه
غلط کرده باشی به غیر بدل یعنی مبدل منه را غلط کرده
باشی یعنی بدلی که مبدل منه غلط باشد مثل جاءنی زیدٌ هما
که ذکر زید بغلط واقع شده است و مقصود جاء هما
است نه جیت زید و کونان معرفتین و نکرتین و مختلفین
و هی باشند بدل و مبدل منه هر دو معرفه و هر دو نکره

و مختلفین

مختلفین نیز می باشند یعنی یکی نکره باشد و دیگری معرفه
مثال معرفتین ضرب زیداً اخوک یعنی بزد زیدی که آن
برادر تست و مثل نکرتین جاءنی رجل غلام لک یعنی آمد
مردی که غلام است مر ترا که رجل و غلام هر دو نکره اند و
مثال مختلفین بالناصیة ناصیة کاذبة که ناصیه ثانیه بدل آ
ز ناصیه اولی و اولی معرف بلام است و ثانیه نکره موصوفه
و اذا کان نکرة من معرفة فالنعت وقتی که باشد بدل نکره
از او و ابدال آورده باشند از مبدل منه معرفه باشد نعت
نعت لازم است یعنی صفت کردن ان بدل لازم است مثل
بالناصیة ناصیة کاذبة که ناصیهٔ ثانیه که نکره است بدل است
از ناصیهٔ اولی که معرفه است و ازین جهت او را وصف
بکاذبه کرده اند و یکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین
می باشند بدل و مبدل منه هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت
و هر دو ضمیر می باشند نحو الزیدون لعنتهم ایاهم یعنی
زیدیان را ملاقات کردم ایشان را که ایاهم که ضمیر منفصل است
بدل است از هم که او ضمیر منصوب متصل است و مختلف
می باشند که یکی ظاهر باشد و یکی ضمیر و مثال مختلفین نحو
اخوک ضربته زید یعنی برادر تو بزدی او را که آن زید است
که زید بدل است از مفعول ضربت که ضمیر منصوب است

که راجع به او خوک و لا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل
من الغایب و بدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بد
کل مگر از غایب مثل ضربته زیدا بزدم او را که زید را
زید را بدل از مفعول ضربت آورده اند که زید است و بد
کل است و از ضمیر متکلم و مخاطب اسم ظاهر را بدل نمیتوا
آورد اما بدل بعض و اشتمال و غلط میتوان آورد از
ظاهر را مثل اشتریتک نصفک و اعجبنی علمک و اعجبت
علمی و ضربتک الحمار و ضربتنی الحمار اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که والبدل مبتدا تابع خبر وی مقصود
صفت تابع بحرف جرها موصوله نسب مجعوله ما مضاف
ضمیری مفعول ما لم یسم فاعل او عائد بما الی المتبوع متعلق
بنسب و این جمله اصلا یا صفت ما موصوفه یا موصوله یا مه
یا صفت مجرور رب و این حمار و مجرور متعلق بمقصود و
مبتدا عائد بدل بدل خبر مبتدا مضاف بکل و بدل البعد
و بدل الاشتمال و بدل الغلط هریک ازینها خبر بعد از
بر طریق عطف فالاول مبتدا مدلوله مبتدا ثانی مدلو
الاول خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبت
اول و الثانی مبتدا خبرها خبر وی و الثالث مبتدا بینه
ظرف متعلق به ثابت خبر ملابسة مقدم بر وی بغیر هما متعل

به ملابس

به ملابسة یا به ثابتة صفت ملابسة این مبتدا و خبر خبر مبتداء
ول و الرابع مبتداء ان از حروف ناصبه تقصد فعل انت در
مستکن فاعل وی الیه متعلق بوی بعد ظرف تقصد ان از
حروف ناصبه غلطت فعل و فاعل بغیره متعلق بوی این
جمله در تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصد است
و تقصد با متعلقان خبر خود مبتدا که الرابع است و یکونان از
افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع بازمی باشد تثنیه است
اسم وی معرفتین خبر وی و نکرتین عطف بر معرفتین
و مختلفین عطف بر نکرتین و اذا کان ناقصه در وضمیری
به بدل اسم وی نکره خبر وی من معرفة متعلق به بدلا
از صفت نکره است فالنعت مبتدا محذوف الخبر ای فالنعت
لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناصبة
ناصبة متعلق به لنصفعانّ ناصبة ثانی بدل از ناصبه اول
کاذبة صفة ناصبه و یکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین
و مثل یکونان معرفتین تا آخر و لا یبدل مضارع منفی ظاهر
مجهول مفعول او من مضمر متعلق به یبدل بدل الکلّ
مفعول مطلق الا کلمه استثنا من الغایب مستثنی از ضمیر
المضمر نحو ضربته فعل و فاعل مفعول زید بدل از ضمیر که
هو است عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه قسم

ناصبة

پنج از توابع خمسه عطف بیان است و عطف بیان تابعیست
غیر صفة باشد روشن کرداند مثل اقسم بالله ابو حفص
سوگند خورد بخدا ابو حفص که نام اشیان عمر است عمر عطف
بیانست بجهة انکه تابعی است غیر صفة و متبوع خود را که ا
حفص است روشن کرداینده است و فضله من البدل الف
و فرق عطف بیان و جدا شدن وی از بدل از جهتین
لفظ فی مثل انا ابن النارین البکری بشر یعنی در ما
این ترکیب است یعنی هر جا که متبوع وی مضاف الیه ص
معرف بلام باشد و مجرد از لام رواست که او را عطف
دارند نه بدل از جهة انکه بدل در حکم تکریر عامل است پس
بدل دارند النار که بشر شود مثل الضارب زید و این رو
نیست و معنی مثال آنست که من پسر اندازنده بکری ام که آ
بشر است و مصراع ثانی وی آنست که علیه الطیر ترقبه و قا
یعنی در حال که بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدا
او را از جهة واقع شدن بر وا ما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که عطف البیان مقتدا تابع خود وی غیر وی صفة صفة
تابع یوضع متبوعه فعل و فاعل و مفعول این جمله صفة
تابع مثل اقسم فعل مذکر بالله متعلق بوی ابو فاعل و
مضاف بمحفص عمر عطف بیان ابو و فضله مبتدا و من ال

متعلق

متعلق بفصل لفظا تمييز فصله في مثل متعلق به ثابت يا ثبت خبره
فصله أنا مبتداء اين كه مضافت تبارك خبر وي البكري مضاف
اليه تارك بشر عطف بيان بكري اين جمله مضاف اليه مثل المبني
مناسب مبني الاصل مبني آن اسميست كه مشابه باشد مبني
الاصل را و مبني الاصل فعل ماضي و امر مخاطب و حروف است
او وقع غير مركب يا واقع شود آن مبني غير مركب بر وجهي
كه عامل او وجب ذكره مثال قسم اول هذا او هولاء و مثال
قسم ثاني مضاف بيش از دخول عامل بروي و ساير اسماء
غير مركبه و حكم لا يختلف آخره لاختلاف العوامل و حكم
مبني آنست كه مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوامل
و القابه ضم و فتح و كسر و وقف و القاب مبني ضم است و فتح
و كسر و وقف و هي المضمرات و اسماء الاشارة و المركبات و
الموصولات و الكنايات و اسماء الافعال و الاصوات و بعض
الظروف و مبني اين اسامي مذكوره هشت كلمات و تاء تانيث
ضمير باعتبار تانيث خبراست و بعض الظروف قيد كرد از جهت
انكه همه ظروف مبني نيستند چنانكه در مبحث ان بيايد انشاء
الله تعالي اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه المبني مبتدا
ما موصوله يا موصوفه ناسب فعل ماضي در وضمير هي
فاعل وي عائد بما مبني الاصل مفعول ناسب اين جمله صله

یا صفت ما ما یا صله یا صفت خبر مبتداء او از حروف عاطف
وقع فعل ماضی در ضمیری عائد بما فاعل وی عنیکم مضاف
بر سبب حال از ضمیر وقع و حکمه مبتداء ان از حروف ناصبه
یختلف فعل مضارع اخره فاعل وی لا اختلافکم مضاف
بعوامل متعلق به یختلف والقابه مبتداء اسم خبر وی و
عطف برضم و کسر و وقف نیز همچنین عطف بر یکدیگر و
مبتدا المضمرات خبر وی و ما بقی عطف بر وی الضمیر
ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظا
او معنیً او حکما مضمر یکی که از اقسام مبنی است آن
اسمیست که وضع کرده باشند او را از برای متکلم یا از برای
مخاطب یا از برای غائبی که پیش گذشته باشد ذکر او لفظاً
یا معنیً یا حکمی یعنی مرجع الیه او سابقا مذکور باشد لفظاً
مثل ضربت زیدا غلامه یا تقدیراً مثل ضرب غلامه زیداً یا
قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید که
عدل نزدیکیست بتقوی مثل مرجع الیه حکمی مثل قوله
قل هو الله احد که مرجع الیه ضمیر شان الوجه لفظاً
معنی پیش نگذشته است اما حکمی گذشته است چونکه مضمر
جمله واقعه تحقیق کرده و از آن خبر میکند و هو متصل و
منفصل و ضمیر دو قسم است متصل و منفصل فالمنفصل

المستقر

المستقل بنفسه پس ضمیر منفصل آنست که مستقل باشد بنفس خود
یعنی محتاج بکلمه دیگر نباشد والمتصل غیر المستقل بنفسه وضمیر
متصل آنست که مستقل بنفس خود نباشد بلکه محتاج باشد
بکلمهٔ دیگر که به او پیوسته شود وهو مرفوع ومنصوب
ومجرور وضمیر مرفوع می باشد ومنصوب می باشد
ومجرور می باشد مثل اسد ظاهر فالاول منفصل ومنفصل
پس دو نیست اول که مرفوع ومنصوب است متصل می باشد
ومنفصل نمی باشد والثالث متصل وهیچ که ضمیر مجرور است
متصل می باشد قول لکل خمسة انواع پس این ضمایر بر پنج نوع
باشد مرفوع متصل ومرفوع منفصل ومنصوب متصل
ومنصوب منفصل ومجرور متصل الاول ضربتُ وضربتُ
الی ضربنَ وضربنَ اول که مرفوع متصل است ضمیر ضربتَ
وضربتِ است تا ضربنَ وضربنَ مثل ضربتُ ضربتا ضربتم
ضربتما ضربتم ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا
ضربت ضربتا ضربنَ وبرین قیاس است مجهول لیکن وجهة
تقدیم صیغهٔ متکلم آنست که ضمیر متکلم اعرف معارفست وبعد
ازان مخاطب وبعد ازان مغایب پس ازین جهة تصریف نحوی
عکس تصریف صرفیست والثانی انا الی هنَّ وثانی که ضمیر مرفوع
منفصل است تا هن مثل انا نحن انت انتما انتم انتِ انتما انتن

هوهما هم هي هما هن والثالث ضربني الي ضربهن وا
الي انهن وسيم كه ضمير منصوب متصل است ضربني است
تا ضربهن رسمي است تا انهن و دو مثال براي آنست كه
ضمير در يكي فعل است و در يكي حرف مثل ضربني ضربا
ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن
ضربه ضربهما ضربهم ضربهما ضربهن انني ا
انك انكما انكم انك انكما انكن انه انهما انهم ا
انهما انهن والرابع اياي الي اياهن وچهارم منف
منفصل اياي است تا اياهن مثل اياي اياما اياك اياكما اياكم
اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن
والخامس غلامي ولي الي غلامهن ولهن وپنجم مجرو
متصل است وآن غلامي است كه عامل وي اسم است ولي
كه عامل وي حرفست تا غلامهن ولهن چنانكه گوئي غ
غلامنا غلامك غلامكما غلامكم غلامك غلامك
غلامكن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غ
مهن لي لنا لك لكما لكم لك لكما لكن له لهما لهم لها لهما
لهن پس مجموع ضمايربود معني باشد وشصت لفظ
از جهت آنكه پنج قسم مذكور را كه در سه ضرب كنيم
افراد و تثنيه وجمع است سه پنج شود پس پانزده با

ضربها

هر یک ازین پانزده منقسم بسه قسم میشود مغایب و مخاطب
متکلم پس چهل و پنج باشد و هر یک ازین چهل پنج مذکور می
اند و مؤنث میتوانند بود پس نود باشد و الفاظ وی شست
ست بجهة انکه متکلم شش معنی است در ضمن دو لفظ و
غایب شش معنی است در ضمن پنج لفظ و همچنین مخاطب
یز پس همچه معنی باشد در ضمن دوازده لفظ و همچنین
تغیر اقسام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المضمر مبتدا
ما موصول یا موصوفه وضع مجهول ماضی در وضمیر مفعول
ما لم یسم فاعل وی راجع بما المتکلم متعلق به وضع او مخاطب
عطف بر متکلم او غایب عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره
له مضافست بضمیر فاعل وی لفظا تمییز از فاعل بتقدم او معنی
عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت غایب موصول با
صله خود خبر مبتدا که المضمراست و هو مبتدا المتصل خبر وی
و منفصل عطف بر متصل فا از برای تفسیر المنفصل مبتدا المستقل
خبر وی بنفسه متعلق به المستقل و المتصل عطف بر المنفصل
مبتدا دیگر غیر که مضافست به المستقل خبر المتصل و هو مرفوع
مبتدا و خبر و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاولان
مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل و الثالث مبتدا
متصل خبر وی فذلک مبتداء خمسة که مضافست به انواع خبر

هي الاول مبتدا ضربت مضاف اليه ضمير مخاطب في اي ا
وضمير ضربت و ضربت منتهيا الي ضربن و ضربن و ضرا
عطف بر وي اي ضربن متعلق به منتهيگا و ضربن عطف
بر ضربن و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس مثل الا
فالمرفوع المتصل خاصة يستتر في الماضي للغائب و الغ
ليس ضمير مرفوع متصل خاصه نه منصوب و مجرور مستـ
مي باشد در ماضي مغايب كه واحد باشد مثل زيد ضرب
ضربت كه در اول هو و در ثاني هي مستكن است و في المضا
للمتكلم مطلقاً و در مضارع كه از براي متكلم باشد مستتر
باشد مطلقا يعني خواه واحد باشد و خواه تثنيه و خ
جمع و خواه مذكر و خواه مؤنث در واحد نا مستتر است
در ما فوق واحد نحن و المخاطب و در مخاطبكه از براي
باشد نيز مستتر مي باشد مثل تضرب و اضرب و الغايب و الغا
و در مضارعي كه از براي واحد غايب يا واحدة غائبة
نيز مستتر مي باشد مثل زيد يضرب و هند تضرب و في الـ
مطلقاً و در صفة مستتر مي باشد نيز مطلقا خواه اسم فا
باشد خواه مفعول خواه صفة مشبهه و خواه واحد با
و خواه تثنيه و خواه جمع و خواه مذكر و خواه مؤنث
و وقتي فاعل ايشان مستتر مي باشد كه مسند بظاهر نباشد و

الف وبا در صفة اعراب اند و ضمير فاعل نيستند بخلاف فعل كه فاعل از
اعراب اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه فالمر فوع مبتدا
لمتصل صفة وي خاصة مفعول مطلق اي اخص خاصة يستتر فعل
ضارع در وي فاعل وي عايد بمر فوع في الماضي متعلق به يستتر
لغائب متعلق به كائن كه صفت ماضي است والغايبة عطف بر للغا
ئب اين جمله خبر مبتدا او في المضارع عطف بر في الماضي للمتكلم
متعلق به الكائن كه صفة مضارع است مطلقا صفة مفعول
مطلق محذوف اي يستتر في الماضي مطلقا والمخاطب عطف بر
للمتكلم والغائب والغايبة وفي الصفة كما مر ولا يسوغ المنفصل
الا لتعذر المتصل و روا نيست آوردن ضمير منفصل در كلام
مگر بجهة تعذر متصل و ذلك بالتقديم على عامله واين تعذر
يا بسبب مقدم شدن ضمير ست بر عامل وي او بالفصل لغرض
يا بسبب فاصل شدن ميان ضمير و عامل وي از جهت غرضي
او بالحذف يا بسبب حاصل شدن حذف كردن عامل ضمير
او يكون العامل معنويا يا بسبب بودن عامل معنوي او حرفا
يا خود عامل ضمير حرف باشد والضمير مرفوع وحال انكه ضمير
مرفوع باشد او يكون مسندا اليه صفة جرت على غير من هي له
يا بسبب بودن ضمير مسند اليه صفتي كه جاري باشد بر غير انچنان
كه اين صفت مراد است يعني در معني صفت چيزي باشد

مثال التقديم على العامل ه

و در لفظ جاري بر غير آنچنين يعني خبر وي يا حال از وي يا صفت آن
باشد مثل اياك ضربت كه انفصال اياك بجهة تقديم اوست بر عامل
وما ضربك الا انا كه انفصال انا بجهة
و عامل وي براي غرض كه آن تخصيص است واياك والشر كه انف
اياك بجهة حذف عامل وي است اي اتق نفسك من الشر والشر
نفسك كما مر في التحذير وانا زيد انفصال انا بجهة آنست كه
و عامل وي معنوي است واما انت قايما كه انفصال انت بجه
آنست كه وي مرفوع المحل است و عامل وي حرف است و
زيد ضاربته هي مثال آنست كه ضمير اكه هي است منفصل آو
بجهة انكه مسند اليه صفتي است كه ان ضاربة است وان صف
جاري است بر غير انكسي كه اين صفت مرو راست زيرا كه خبر زيد
در لفظ وصفت هند است در معني اما وجوه اعراب اين را كه
آنست كه ولا يسوغ فعل نفي المنفصل فاعل وي الا كلمة استث
التقدير المتصل مستثني بحسب عامل اي لا يسوغ المنفصل
الا لتقدير المتصل و ذلك مبتدا بالتقدم متعلق به ثابت يا
خبر مبتدا على عامل متعلق به تقدم او بالفصل عطف بر عا
عامل لغرض متعلق به فصل او بالحذف عطف به فصل ا
يكون عطف بر او بالحذف العامل مضاف اليه كون معن
خبر كون او حرفا عطف بر معنويا والضمير مبتدا مرفوع

خبر وي.

بعروي اين جمله حال او بكونه عطف بر يكون العامل معنويا مسندا
خبر كان اليه متعلق به مسندا صفة مفعول ما لم يسم فاعل مسند
برت فعل ماضي ناقص كه در اصل جربت بود فاعل وي ضمير مستتر
عايد بصفة علي غير متعلق بجربت من موصول يا موصوفه مضاف
اليه غيرهي مبتداء له متعلق به ثابت يا ثبت خبر وي اين جمله با
صفت من مثل خبر مبتداء محذوف اياك مفعول ضربت مقدم
بر وي و ما ضربك فعل و مفعول الا انا فاعل وي و اياك
و الشر مفعول فعل محذوف حيانكه در تحذير گذشت و انا زيد
مبتدا و خبر و ما انت ما بمعني ليس انت اسم وي قايما خبر وي
و هذا مبتدا زيد مبتدا ثاني ضاربته فعل مفعول هي فاعل وي
اين جمله خبر هذا ثاني مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتداء اول
و اذا اجتمع ضميران و ليس احدهما مرفوعا و وقتي كه جمع
شوند دو ضمير و نباشد يكي از ايشان مرفوع مثل اكرمتك
كه يكي از ايشان مرفوع است پس اتصال وي واجب باشد فان كان
احدهما اعرف پس اگر باشد يكي از ان دو ضمير معرفه تر از ديگري
و قدمته فلك الخيار في الثاني و مقدم داري ان معرفه تر را پس
مر ترا است اختيار در ضمير دوم متصل آري و اگر خواهي منفصل
نحو اعطيتكم كه اينجا دو ضمير جمع شده است و يكي اعرف و آن
ضمير مخاطب است و هيچ يك مرفوع نيستند و معرفه تر را مقدم

داشته اند پس در ضمیر دوم مخیریم که متصل آریم و اعطیتکم گوییم
منفصل آریم و اعطیتک ایاه گوییم مرتبک و اینجا نیز دو ضمیر
جمع شده است که یاء متکلم است و کاف خطاب و هیچ یک مرفوع
نیستند و اعرف مقدم است پس در ثانی مخیریم که متصل آریم و ضمیر
گوییم یا منفصل آریم و مرنی ایاک گوییم والا فهو منفصل و اگر
ازان دو ضمیر اعرف نباشد و اگر باشد مقدم نباشد آن اعرف
هریکی ازین دو تقدیر منفصل می باشد آن ضمیر ثانی بخواهد
ایاک که دو ضمیر جمع شده اند و هیچ یک مرفوع نیستند و یکی
است لیکن مقدم نیست پس ازین جهت انفصال ثانی واجب
ایاه و این مثال آنست که هیچ یکی از ضمیرین اعرف نیستند و المختار فی
کان الانفصال و مختار در هر کان منفصل آوردن ضمیر
مثل کنت ایاه اگرچه کنته رواست نیز رواست والا کثر لولا انت
آخره و بیشتر آنست که لولا انت میگویند تا آخر یعنی بعد از لولا
مرفوع منفصل می آرند چونکه عامل وی معنویست از جهت
لولا بر مبتدا محذوف الخبر دلالت می آید مثل لولا انت لولا انا
لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن
لولا هو لولا هما هم لولا هما هم لولا هي لولا هما هن
لولا هن و اولی آن بود که لا انا لولا نحن مقدم بودی
طریق نحو یانست یا مغایب چنانکه طریق صرفیانست و عصیت

ميكوئي تو عصيت تا آخر يعني بعد از عصي ضمير مرفوع متصل مي
ري تا آخر وجاء لولاك وعصاك الي آخرهما وامده است
لولاك وعصاك تا آخر بقرينه يعني بعد از لولا ضمير مجرور
متصل مي آرند بجاي مرفوع منفصل است كه بجاي ضمير مجرور
متصل واقع شده وبعضي درين صورت لولا را حرف جر داشته اند
پس كاف در هو ضع هو دباشد و در عصاك نيز بعضي كاف
را ضمير منصوب داشته اند كه بجاي مرفوع واقع شده است
وبعضي عصي را بمعني فعل داشته اند پس ضمير منصوب
در محل خود باشد اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه اذا از
براي شرط اجتمع فعل ماضي ضمير آن كه مرفوعي وي به الف است
فاعل وي واو انز براي حال يا عطف ليس از افعال ناقصه
احدهما اسمه وي هو فوعا خبره وي فان كان فا از براي
تفصيل كان از افعال ناقصه احدهما اسمه وي ما عرف خبره وي
وقدمته واو واو حال قدمت فعل فاعل ضمير منصوب متصل
مفعول وي الخيار مبتدا لك متقدم بروي خبره وي في الثاني
متعلق به الخيار يا به ثبت كه لك متعلق به اوست واين جمله جزاي
شرط اول نحو خبر مبتدا محذوف مضاف به اعطيتك وضربك
عطف به اعطيتك والا كه در اصل ان لا بوده اي ان لم يكن فا
جزاي اين شرط كه ان است هو مبتدا منفصل خبره وي مثل كه

مضافت به اعطیته ایاك وایاه عطف بر اعطیته
مبتدا في خبر باب كان متعلق به الخ الانفصال
وي والاكثر مبتداء لولا الت الي آخره خبر مبتداء وعـ
فعل وفاعل الي آخره متعلق بمقدر كه آن ينتهي است
فعل وفاعل الي آخره متعلق بمقدر كه ان ينتهي است
فعل لولاك فاعل وي وعسالك عطف بر لولاك ا
احدهما متعلق بمقدر ونون الوقاية مع الياء لازمة
في الماضي ونون وقايه با يي متكلم لازمست در ماضي
او را ازكسر نگاه دارد وفي المضارع عوضا عن نون ا
عراب ودر مضارع نيز نون وقايه لازم است در ما
عاري باشد مضارع از نون اعراب مثل يضربني وان
مَعَ النُّونِ فيه ولكن وان واخواتها مخيرٌ ونوا مع
كه نون اعراب باشد دان مضارع وآن هفت صيغه اس
وبالفظ لكن وبالفظ انّ واخواتها انّ وكان وليت و
ولكنّ است مخيري كه نون بيايدي درين الفاظ كه مذكور ش
تا آخر ايشان ازكسر محفوظ ماند وترك نون كني واخر ايش
مكسور سازي ومختار في ليتي ومني وعني وقدني وقطـ
عكسها في لعل واختيار كرده شده است لحوق نون در ليت
وعن وقد وقط وعكس اينهاست در لعل يعني مختار

ـه نون که لعلّی گوید وَیتوسّط بین المبتدا والخبر و در میان
یا میان مبتدا و خبر قبل العوامل پیش از دخول عامل بر آن
مبتدا و خبر مثل زید هو القائم و بعد ها یا بعد دخول
عامل مثل کنت انت الرقیب صیغهٔ مرفوع منفصل مطابق للمبتدا
یعنی در می آید درین مبتدا و خبر صیغهٔ مرفوع منفصل که مطابق
باشد یعنی موافق باشد مر مبتدا را در افراد و تثنیه و جمع و
تذکیر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم تسمّی فصلا نامهاده
می شود این ضمایری که میان مبتدا و خبر می آیند فصل الفصل
بین کونه نعتا و خبرا تا حد اکند میان بودن آنچنین خبر و نعت
یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که آنچیز خبر است نه
نعت زیرا که میان صفت و موصوف فاصله باجنبی واقع نمی
شود و شرط ان یکون الخبر معرفة و شرط آوردن ضمیر فصل
اینست که باشد خبر معرفه تا احتیاج آوردن ضمیر باشد و افعل
من کذا یا افعل تفضیل باشد مستعمل به من مثل کان زید هو
افضل من عمرو یعنی بود زید فاضلتر از عمرو که اینجا ضمیر هو
میان اسم کان و خبر وی فاصله شده است از جهة انکه خبر وی
افعل تفضیلی است مستعمل بمن ولا هو موضع له عند الخلیل وهم
هو موضع نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهة
انکه نزد او حرفست بر صورت ضمیر وبعض العرب یجعله

مبتداء و مابعده خبره و بعض عرب میگردانند ان ضمیر
و مابعد آن ضمیر را خبر آن مبتدا و از این جهة گفت انت الرقو
خواند و اند که اگر انت را مبتدا نداند رقیب باید خواند اما
اعراب این ترکیب آنست که و نون که مضافست به و قایه مبتد
الیاء متعلق بملازمة محذوف لازمة خبر مبتدا فی الما
متعلق به لازمة و ای المضارع عطف بر فی الماضی عرا
کان مقدر ای اذا کان عریا بحال از ممیز و و عن
الاعراب متعلق به عریا و انت مبتداء مع النون متعا
بمخبرکه خبر مبتدا است فیه متعلق بمقدر ای انت مع ا
الثابت فیه ولدن و ان و اخواتها عطف اند بر النو
مخبر خبر مبتدا که انت است تقدیرش چنین شود که انت
فی اثبات نون الوقایة و یختار مجهول مضارع د
ضمیری مفعول ما لم یسم فاعله و ای عاید به النون فی له
متعلق به یختار و من و عن و قد و قط عطف آ
بر لیت و عکسها مبتداء و فی لعل به ثابت یا ثبت خبه
یلیق سط معروف مضارع و بین ظرف یلیق سط مضاف
المبتداء و الخبر عطف بر وی قبل العوامل ظرف یلیق سط ا
این بین ظرف یلیق سط و صیغة که مضاف بمرفوع است
یلیق سط منفصل صفت مرفوع و مطابق صفت دیگر م

للمبتدا

فصلا

مبتداء متعلق بمطابق يسمي مجهول مضارع در وضميري
مفعول اول اسم فاعل وي عايد بصيغة وكلا مفعول ثاني
يسمي واين جمله در محل رفع باجر صلا حيث اين دارد كه باسم
موصوله صيغة يا صفت مرفوع للفصل معروف مضارع
مضاف ملام كي است يا ما بعد خود متعلق به يسمي ودر
وضميري مستتر فاعل وي عايد بصيغه وبين ظرف للفصل
وبين مضاف اليه بين لغتا خبر كونه وخبرا عطف بر لغتا
بشرطه مبتداء ان يكون مضارع معروف والخبر اسم
ان يكون معرفة خبر وي واين جمله در تاويل مصدر خبر
مبتدا كه شرط است افعل عطف بر معرفة من حرف جر
زايد مجرور واين جار ومجرور متعلق به افعل نحو خبر مبتدا
معروف مضاف كان از افعال ناقصه زيد اسم كان هو
مبتدا افضل خبر وي من عمرو متعلق به افضل اين جمله خبر
كان لا حرف نفي موضع اسم لا له خبر وي وضميري كه آن
عايد به فصل عند الخليل ظرف خبر لا كه له است وبعض مبتدا
مضاف بعرب بجعله مضارع معروف در وضميري فاعل
وي عايد به بعض العرب هو مفعول اول وي ومبتدا
مفعول ثاني وي ما موصوله بعد ظرف ثبت مقدر كه صله
ما است خبره خبر ما ومتقدم قبل الجملة ضمير غايب يسمي ضمير

الشان والقصة و مقدم مي شود پيش از جمله يعني واقع
پيش از جمله پس از تقدم جزء معني وي مراد باش
و اين را تخريد كويند ضمير غايبي كه نام نهاده مي
ان ضمير را ضمير شان و قتي كه مذكر باشد و ضمير قص
كويند اكر مونث باشد يفسر بالجملة بعده تفسير كرده مي ش
ان ضمير بجمله كه بعد از وي باشد و يكون متصلا و مس
و بارز اعلى حسب العوامل و مي باشد ان ضمير متصل و منف
و مستتر و بارز بر حسب العوامل و مي باشد ان ضمير مست
مقتضاي عامل يعني اكر عامل او معنوي باشد يعني ا
ضمير معبد انباشد مي باشد منفصل و اكر لفظي باشد اكر صلا
آن داشته باشد كه ضمير در وي مستتر باشد خود ضمير
مستتر مي باشد و اكر نه بارز مثل هو زيد قايم كه اين مثا
منفصل است و كان زيد قايم كه اين مثال مستتر متصل ا
و انه زيد قايم كه اين مثال متصل بارز است و حذف هم
ضعيف و حذف كردن ضمير شان اكرچه منصوب باشد
است اما در حال كه مرفوع باشد و انيست از جهة انكه مرفو
عمده است لامع ان اذا خففت فانه لا يزم مكر وقتي كه آن ضمير
منصوب به ان باشد و قتي كه تخفيف كرده باشند آن را پس
بدرستي كه خلاف او در ين وقت لازم است همچنانكه در قرآن واقع

است

که در اصل انه الحمد لله

که و آخر دعویهم دعوی ایم ان الحمد لله بود است یعنی
ر دعای بهشتیان این باشد که بر تحقیق که شان اینست که حمد و ثنا مر
ایراست که پروردگار عالمهاست اما وجوه اعراب این تراکیب
نست که تقدم مضارع معروف قبل که مضافت بجمله ظرف تقدم ضمیر
اعل تقدم غایب صفت ضمیر یعنی مجهول مضارع در وضمیری مستتر
مفعول مالم یسم فاعل وی عائد به ضمیر غایب و ضمیر که مضافت
شان مفعول دوم یعنی و این جمله صفت ضمیر غایب یعنی مضارع
مجهول در وضمیر مستتر که مفعول مالم یسم فاعل وی است عائد
به الضمیر بالجملة متعلق به یشر بعد و ظرف لغیر و این جمله نیز نعت
ضمیر غایب و یکون معروف مضارع در وضمیری مستتر که اسم
اوست عائد به الضمیر منفصلا جز یکون و منفصلا عطف بر منفصل
و مستتر اجز دیگر مر یکون را بانعت متصلا که جز کان است و باز را
عطف بر مستتر اعلی حسب العوامل متعلق بخبر کان یا کان مثل خبر مثل
مبتدا محذوف مضاف هو مبتدا زید مبتدا ثانی قایم خبر مبتدا
ثانی و ما مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و این جمله در محل
جر مضاف الیه مثل و انه زید قایم و کان زید قایم ظاهر است و عطف
بر هو زید قایم و حذفت مبتداء منصوبا حال از ضمیر حذفه
و ان ضمیر مفعول است در معنی ضعیف خبر مبتداء که حذف است
الا هر دو استثنا و مع ان مستثنی و این استثنا منقطع است

اي حذف منصوبا ضعيف في جميع النواصب الا مع ان اذا خف
فعل مجهول در ضمير راجع به ان اين جمله شرط فا
لازم اين ان ما اسم و خبر خود جزاي شرط اسماء الا
ما وضع لمشار اليه ديگر از مبنيات اسماء اشارة است
اسماء اشارة در اصلاح انجيزي است يعني ان اسمي
كه وضع كرده باشند او را از براي مشار اليه يعني از برا
معني كه اشارت كرده باشند بآن و اشارت حسي بس هر
كه اشارت نباشد مجمول بر مجاز خواهد بود مثل ذ
الله ربكم و هي ذا للمذكر و اين اسماء اشارت يكي ذات در
كه از براي واحد مذكر باشد و لمثناه ذان و ذين و از براي
تثنيه مذكر ذان استعمال ميكنند در حالة رفعي و ذين استعمال
ميكنند در حالة نصبي و جري و در بعضي لغات ذان در جميع
احوال مثل استعمال كرده اند همچنانكه در كلام مجيد واقع
شده است ان هذا لساحران و قياس ان بود كه هذين گفته
و للمونث تا و از براي واحد مونث تا ميكويند وتي وته و ذه
و ذي و ذهي و تهي ني مي كويند و لمثناة تان و تين و از براي
تثنيه مؤنث مان مي كويند در حال رفعي و تين ميكويند در حال نصبي
و جري و لجمعهما اولاء بمد و قصر و از براي جمع مذكر و مونث
اولا ميكويند بمد و قصر و وقتي كه مقصور باشد بيا مي نويسند

و يلحقها

یلحقها حرف التنبیه ومی بیوندد باین اسماء اشارت حرف تنبیه
ن حرف تنبیه ه است ویتصل بها حروف الخطاب ومتصل می شود
ه این اسماء اشارت حرف خطاب که ان کان است از جهة تنبیه
رحال مخاطب که مفردات مخاطب یا تثنیه یا جمع یا مذکر یا مؤنث
وهي خمسة في خمسةٍ واین حروف خطاب پنج است که ضرب کرده
شده است در پنج اسم اشارت فیکون خمسة و عشرین پس باشد
ین اقسام مذکور نیست پنج چونکه ضروریست که پنج را که در
پنج ضرب کنند بیست وپنج حاصل می شود لیکن معانی وی سی و شش
ست از جهة انکه حرف خطاب را شش معنی است در ضمن پنج
لفظ از جهة تثنیه که کاست مشترکست میان دو معنی یکی مذکر
ویکی مؤنث واسماء اشارت نیز شش معنی است در ضمن پنج
لفظ زیراک اولاء مشترکست میان جمع مذکر وجمع مؤنث
وهي واین بیست وپنج قسم مذکور ذاك است الیذاکر
یعنی مفرد مذکر است تا جمع مونث چنانچ گوئی ذاك ذاکما
ذاکم ذاك ذاکما ذاکن وذانك است که تثنیه مذکر است الی ذانکن
که جمع مؤنث مخاطب است چنانکه گوئی ذانك ذانکما ذانکم
ذانك ذانکما ذانکن وکذلك البواقي وهمچنین باقی الفاظ اسما
اشارت که از ذاك است تا ذاکن وتانك است تا تانکن واولیك
است تا اولئکن وتعال ذا القریب ومیگویند ذا یعنی اشارت

انکه

میکنند بدا مر مشار الیه قریب را و ذلک للبعید و میکویند ا
مر مشار الیه بعید را و ذلک للمتوسط و میکویند از برا
مشار الیه متوسط که نه قریب باشد و نه بعید و متوسط
مؤخر از قریب و بعید آورد از جهة انکه تا طرفین وجو
نکیرد وسط وجود نمی کیرد و هریک از اینها را در مقام
استعمال میکنند و از اینجهت به یقال اداء کرده است و تل
ذانک و تانک مثنی مونث تین و اولائک مثل ذ
و این الفاظ مذکوره مثل ذلک اند در افادهٔ بعد مشا
الیه و مثل دتین بجهة آن قیل کرکه مخففین ایشان از ا
متوسط اند مثل اولائک بی لام و اما ثم و هنا فلل
خاصة و اما ثم که یکی از اسماء اشارت بفتح ثا و هنا د
ها و تخفیف و هنا بفتح ها و تشدید نون و انکی یکبد
نمی آمده پس اینها از برای اشارهٔ اند بمکان حسی خاد
یعنی در غیر مکان حسی این اسماء را استعمال نمکنند مک
بمجاز و غیر این اسماء را در مکان و غیر مکان استعمال می
اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که اسماء الاشارة حبت
ما موصوله یا موصوفه وضع مجهول ماضی در وضمی
مفعول ما لم یسم فاعله ذی ما یک ما لمشار متعلق به و ض
الیه مفعول ما لم یسم فاعله لمشار و ضمیر الیه راجع استبر

مقام مشار طرفيه اي بشيء مشار اليه واين جمله صله يا صفت يا
وموصول يا موصوف يا صله يا صفت خبر مبتدا وهي مبتدا
وذا خبر وي للمذكر خبر مبتدا محذوف تقديرش چنين شود
كه هو موضوع للمذكر و لمثناه خبر مبتدا محذوف اي هما
لمثناه ذان عطف بر ذو وذين عطف بر ذان و للمؤنث
خبر مبتدا محذوف و تا وتي وته و ذه و ذي وذهي وذي
عطف بر ذان و ذين و للمثناة تان وتين مثل كلام سابق و لجمعهما
خبر مبتدا محذوف چنانكه مذكور شد اولاء عطف بر خبر مبتدا
كه ذا اخل است و معطوفات وي مدل تميز قصرا عطف بر مدا
و يليقها فعل و مفعول حرف كه مضافست به تنبيه فاعل
وي و يتصل فعل مضارع بها متعلق به يتصل حرف كه مضاف
است بخطاب فاعل يتصل وهي مبتدا خمسة خبر وي في
خمسة متعلق بمضروبة فتكون فعل مضارع از افعال ناقصه
در وي ضمير راجع به اسناد مذكور و اسم وي خمسة
خبر وي و عشرين عطف بر خمسة وهي مبتدا عائد بخمسة
وعشرين ذاك خبر وي الي ذلكن متعلق به منتهيا
و ذانك عطف بر ذاك الي ذاكن اين نيز متعلق به
منتهيا و كذلك البواقي كه البواقي مبتدا است و كذلك مقام
بر وي ويقال مضارع مجهول ذا مبتدا المقرب خبر وي

واین مبتدا و خبر در محل رفع و این مفعول ما لم یسم فا
یقال و ذلک مبتدا البعید خبر وی این جمله عطف بر ذا الا
و فاکم مبتدا للمتوسط خبر وی و تلک مبتدا و ذا الا
و تانک عطف بر یکی مشدد و تین صفت موصوف محذ
ای بتونین مشددتین یا حال باشد از تلک و ذانک و اولئک
مبتدا مثل ذلک خبر وی و اما اما ء تفصیلی ثم مبتدا او ه
و هنا عطف مبتدا بر ثم للمکان خبر مبتدا کم ثم انت خاصة م
مطلق فعل محذوف ای حقت هذه الالفاظ یا لاشا
الی الامکنة خاصة یا حال باشد بمعنی اسم مفعول و یخص
صته باشارة الی الامکنة الموصوله ما لا یتم جزء الا بصلة و
دیگر از مبنیات موصولاتست و موصول در اصطلاح ا
جنین بیت که تمام نشود الا بوی جزئی یعنی جزء تمام واقع د
در کلام مکمل بصلة و عائد و مراد بصلة معنی لغوی و
که اگر اصطلاحی مراد بودی ذکر عائد مستدرک می شد و ص
جملة خبریة وصلة موصول جمله خبروی می باشد یا خبری
که در معنی جمله خبری باشد مثل اسم فاعل و اسم مفعو
والعائد ضمیر له و عائد موصول ضمیریست که راجع شو
بموصول موصولة الالف و اللام اسم فاعل او مفعول و
الف و لام اسم فاعلات یا مفعول و هی واین موصولا

الذی

ذي است براي مفرد مذكر و التي براي مفرد مونث و اللذان
براي تثنيه مذكر و اللتان براي تثنيه مونث بالالف و الياء
بالف اندر حالة رفعي و به يا اند ر حالة نصبي و جري
و الاولي و از براي جمع مذكر اولي ميكويند بر وزن على
و الذين نيز ميكويند از براي جمع مذكر و اللائي نيز ميكويند
بهمزه و ياء و اللاء ميكويند بهمزه و بي همزه و اللاء ميكويند
تنها و اللائي نيز ميكويند بياء تنها كه ياء ساكنه باشد يا مكسوره
و زبراي جمع مذكر و مونث و از براي جمع مونث اللاتي
و اللواتي ميكويند و اللات نيز ميكويند بحذف ياء و اكتفا بكسره
و اللوا بحذف تا و با و ما و من كه بمعني الذي اند و در ايشان تذكير
و تانيث برابر است و اكثر استعمال ما در غير ذوي العقول است
و اندكي در ذوي العلم استعمال ميكنند و عكس اينست من
يعني استعمال او اكثر در ذوي العلم است و اي نيز بمعني الذي است
و ايه كه بمعني التي است بخواضرب ايهم في الدار و ايتهن
في الدار و ذو للطائفه و ديكري از موصولات ذوست كه منسوب
است ببعلاء بني طي يعني به لغت ايشان بمعني التي و الذي
آمده است و يقال ذو حضرت و ذو طوبت اي ايتي
حضرتها و التي طوبتها و ذا بعد ما الاستفهام و ديكري
از موصولات ذي است كه بعد از ماء استفهام است مثل

الذي و اللاء و اللائي مشتركند
در جمع مذكر و مونث و اللات
و اللواتي و اللات و اللوا
مرجع مونث راست

الا انها في
جميع المونث
اسم

ماذا صفت والالف واللام و دیگر ہمہ از موصولات الا ولا
است کہ بمعنی التی است یا الذی یا تثنیہ یا جمع ایشان والعا
المفعول یجوز حذفہ و ان عائد ہی کہ مفعول باشد روا
حذف او از جہة انکہ مفعول فضلہ است اما و فتحی کہ فاعل
باشد روا نیست حذف او بجہة انکہ حذف فاعل روا نیست
وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الموصول مبتدا اما موص
یا موصوفہ لایتم فعل نفی فاعل و ہی ضمیر ہی عائد بمجزاء تما
نسبت یتم الکلام استثنا بصلة متعلق بہ لایتم کہ مفعول و ہی است
ای لایتم بشی الا بصلة و عائد عطف بر صلة و صلة مبتدا
مضاف ضمیر راجع بہ موصول جملہ خبر و ہی خبریة صفا
جملہ و العائد مبتدا ضمیر خبر و ہی لہ صفت ضمیر و ضمیر کہ د
لہ است راجع است بموصول و صلة کہ مضافست بہ الف
واللام عطف بر الف اسم کہ مضافست بفاعل خبر صلہ الالف او
عطف بر فاعل و ہی مبتدا عائد بموصولات و الذی خبر و
والتی عطف بر الذی و الذان و اللتان عطف بر یکدیگر یا
لف و الیاء متعلق بمتصفات کہ صفت اللذان و اللتان
والاولی و الذین و اللائی و اللاء و اللاتی و اللواتی و ا
واللواعو ما و من و ای و ایہ و ذو و الطائیة خبر بعد
خبر اند بطریق عطف و الطائیة صفت ذو و ذاء

بمعنی قولہ تعالی بسیط
الرزق لمن یشاء ای لمن
یشاء و ہ

براجیاد

براخبار سابق بعد ظرف كان مقدراي اذا كان بعد ما للاستفهام
و الالف عطف بر اخبار سابق و اللام عطف بر الالف و العائد مبتدا
المفعول صفت وي يجوز رفعل مضارع حذف فاعل يجوز اين جمله
خبر مبتدا كه و العائد است وَاِذَا اُخْبِرْتَ بِالَّذِي صَدَّرْتَهَا وقتي
كه خبر كني تو به الذي يعني وقتي كه خواهي كه خبر كني به الذي در اول
كلام مي آري الذي را و جعلت موضع المخبر عنه و ميكردا ني
تو در موضع مخبر عنه ضميري كه راجع باشد بكلمه
الذي و اخرته خبرا و مؤخر مي اري تو مخبر عنه را در حالي كه خبر
باشد فاذا اخبرت عن زيد من ضربته زيدا پس وقتي كه خبر كني
تو از زيد كه در ضربت زيدا است قلت الذي ضربته زيد ميكوئي تو
الذي ضربته زيد كه الذي را در صدر كلام آورده اند و بجاي
زيد ضميري آورده راجع بزيد و زيد را مؤخر آورده اند
و خبر داشته اند و كذلك الالف و اللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح
بناء اسم الفاعل و المفعول و همچنين است الف و لام در جمله فعليه
خاصه نه اسمي تا درست باشد بناء اسم فاعل يا مفعول از ان جمله
فعليه چونكه صله الف لام لازم است كه اسم فاعل يا اسم مفعول فاذا
تقدر امر صلتها تقدر الاخبار پس وقتي كه مقدر باشد امري
از امور ثلاثه كه يكي مصدر ساختن موصول است و ديگري
آوردن ضمير بجاي مخبر عنه و سيوم مؤخر آوردن مخبر عنه

اي وصلت الالف واللام بالجملة الفعلية خاصة اي مخصوصا ليصح بناء اسم الفاعل والمفعول من الفعل ٥٥

صفة جملة ٥٥ نحو مررت برجل ضربته زيد ٥٥

وخبر داشتن او مقدرست خبر کردن در بن صورت و ممتنع
امتنع في ضمير الشان واز بنجهت که در وقتي تقدير امري که
از بن امور ممتنع کردد است خبر کردن به الذي در ضمير
شان از جهت انکه ممتنع است الذي را از ضمير شان مقدم داشتن
واو را مؤخر داشتن بجهة انکه ضمير شان تقاضاي صدر کلام
ميکند والموصوف والصفة واز موصوف وصفة بن خبر کردن
به الذي ممتنع است از جهة انکه ضمير نه صفت واقع مي شود و نه
موصوف والمصدر العامل ومصدر عامل بن کردن از وي ممتنع
است از جهة انکه ضمير عمل نمي تواند کرد والحال واز حال بن خبر کردن
ممتنع است به الذي از جهت انکه واجب است که عامل نکره باشد بيشتر
بجايي وي واقع نتواند شد والضمير المستتر لغيرها وضمير مستتر
باشد مر غير الذي را يعني راجع بغير الذي شود والاسم المشتمل
عليه وهمچنين ممتنع است از اسمي که مشتمل باشد بر ضميري که راجع
بغير الذي شود اما وجوه اعراب اين تراکيب آنست اذا از براي شرط
اخبرت فعل فاعل بالذي متعلق به اخبرت اين جمله شرط صدر را
فعل فاعل مفعول جزاي شرط وجعلت فعل وفاعل موضع مفعو
اول وي الضمير مضاف اليه موضع ضمير او مفعول دوم جعلت
متعلق به جعلت واخرته عطف بر جعلته خبرا حال از مفعو
اخرته که ضمير است فا از براي تفريع اخبرت فعل وفاعل عن زيد متع

ه اخبرت من حرف جر ضربت زيدا درتا ويل هذا التركيب مجرور
من اين جار ومجرور متعلق به اخبرت اين جملة شرط قلت فعل و
فاعل الذي اسم موصول مبتدا ضربته فعل وفاعل ومفعول
به خبر مبتدا اكه الذي است اين جمله صله قوله قوله يا معق له
محذوف جزاي شرط وكذلك كاف حرف جر ذلك مجرور واين جار ومجرور
متعلق به ثابت كه خبر الف است كه مبتدا است واللام عطف بر الف
في الجملة متعلق به الثابتان كه صفت الف واللام است الفعلية
صفت في الجملة خاصة مفعول مطلق وفعل محذوف واي خصوصا
يصح فعل مضارع مضاعف از باب ضرب بناء فاعل وي اسم كه
مضافست بفاعل مضاف اليه بناء او المفعول عطف بر الفاعل
فا فاء تفسير اذ اكلمة شرط تعذر فعل ماضي امر فاعل وي
صفتها متعلق به ثابت كه صفت امر است اين جمله شرط تعذر الاجتماع
جزاي شرط ومن حرف جر ثم مجرور واين جار ومجرور متعلق به
ممتنع في ضمير كه مضافست به الشان متعلق به ممتنع والموصوف
بالصفة والمصدر عطف بر ضمير الشان العامل صفة المصدر
والحال عطف بر المصدر والضمير عطف الحال المستحق صفة
الضمير لغيرها متعلق به المستحق والاسم عطف بر الضمير المشتمل
صفت الاسم عليه متعلق به المشتمل وما الاسمية موصولة

واستفهامية وشرطية وموصوفة وتامة بمعنى شي و
وما اسمية نه حرفيه موصوله مي باشد نحو عرفت ما
اي الذي اشتريته يعني شناختم انچيزي راكه خريدة ا
واستفهاميه مي باشد نحو ما عندك وما فعلت يع
حه چيزست نزديك تو وحه فاكرده تو وشرطيه مي
نحو ما تصنع اصنع يعني هرچيز فاكني فاكنم وموصوفه
نحو مررت بما معجب لك يعني بكذشتم بچيزي كه به شكفت مي آ
ترا وتامه مي باشد بمعنى شي نحو نعم ما هي يعني نيك چيزيست
صدقات وصفة مي باشد نحو اضربه ضربا ما يعني بزن ا
زدني وحه زدني وحه وما اسميه قيل ترد بجهة انكه
حرفيه كافه مي باشد مثل انما زيد قايم ونافيه مي باشد مث
قائما واقسام ستة مذكور در وي حاجتي نيست ومن كذا
ومن حيث ما ست يعني موصوله مي باشد نحو اكرمت من ح
يعني كرامي كردم انكسي كه آمد ترا واستفهاميه مي باشد
من علامك يعني كيست غلام تو وشرطيه مي باشد نحو
تضرب اضرب يعني هركس را بزني بزنم وموصوفه مي
نحو من جاءك قد اكرمته يعني هركسي كه صفت او اينست
ترا بتحقيق كه كرامي كردم اورا الا في التامة والصفة ما

تمام

تمه وصفة كه من تامه وصوت نمي باشد واي وآية كمن واي كه از
واي مذكر است وآية كه از براي مؤنث هم مي است مكرر در صفت پس
اي موصوله مي باشد مخوا مذهب ايهم لغتيت يعني بزن هر كدام
از اشيا نرا كه ملاقات كني واستفهاميه مي باشد مخوا ايهما احوالك
يعني كدام يكي از ايشان برادرست وشرطيه مي باشد مخوا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنى يعني هر كدام را كه خواني از نامهاي خدا پس مر
او راست نامهاي نيكو وموصوفه مي باشد مخوا يا ايها الرجل يعني
اي مرد الا في الصفة مكرر صفة كه اي واية صفت واقع مي شود
مثل مررت برجل اي رجل يعني بكذشتم برجلي وجه رجلي اي رجل
عظيم وهي معربة وحدها و آن اي واية معرب مي باشد الا انها
از ميان موصولات وغير ايشان از موصولات معرب نمي باشند
مكر نزد بعضي كه اللذان واللتان وذو الطائيه معرب اند الا اذا
حذف صدر صلتها مكر وقتي كه حذف كنند جزء اول صلة او را
كه اين هنكام مبني مي باشد از جهة انكه مشابه بحرف مي شود در
احتياج بغير مخوا ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد كه اينجا
اي مبني است از جهت انكه صدر صلة او را كه هو است حذف كرده اند
وفي ها ذا صنعت وجهان و در تركيب ما ذا صنعت در وجه
است احدهما ما الذي وعائدة رفع يكي از ان دو وجه است
كه ذا بمعني الذي است و ما را استفهاميه مبتدا وما بعد او كه

ذاء موصولة است با صلة خود خبر مبتدا اي اي شيء الذي صنع
يعني حبه حبز است انچه فاكردة تو واين هنكام كه ما استفهامية
باشد وجواب او مرفوع مي بايد تا خبر مبتدا محذوف باشد
وسوال مطابق جواب جنانكه خياطة او قصارة والاخر
شيء وجوابه نصب وجه دوم اي شيء است يعني ماذا صنعت
اي شيء است واين هنكام جواب او منصوب مي بايد تا مطابق
باشد ومفعول فعل محذوف باشد اي صنعت الخياطة او
وجوه اعراب اين تركيب آنست كه ما مبتدا الاسمية صفت ما
خبر مبتدا كه ما است واستفهامية عطف بر موصولة وشرطية
وموصوفة وتامة عطف بر يكديكر بمعني متعلق به ثابتة كه
تامة است شيء مضاف اليه بمعني وصفة عطف بر شيء و
مبتدا كذلك متعلق به ثابت يا ثبت خبر من الاكلمة استثناء
التامة به فعل محذوف كه خبر مبتدا است اي من ثبت كذلك في
الوجوه الا في التام والصفة واي مبتداء واية عطف بر
كمن متعلق به ثابتان خبر مبتدا الاكلمة استثناء في الصفة
متعلق به ثابتان كه خبر مبتدا است وهي مبتداء معرفة خبر
وحدها مفعول مطلق فعل محذوف اي يحل وحده
الاكلمة استثناء اذا كلمة شرط حذف مجهول ما مني صد
كه مضافست به صلتها مفعول مجهول حذف اين جمله در

مؤخره

مفرد مستثني اي معربة في جميع الاوقات الا وقت حذف صلة
سلتها وجهان مبتدا وفي ماذا صنعت كه فعل و فاعل است
مقدم بروي خبر وي احدكه مضافست بضمير مبتدا ماء
سفها مبتداء ثاني الذي اسم موصول باصلة خود كه محذوف
ما الذي صفت است خبر مبتدا ثاني مبتدا ثاني با خبر خود خبر
مبتدا اول وجوابه مبتداء رفع خبر وي و الآخر مبتدا
اني اي كه مضافست بشئ خبر وي وجوابه نصب مبتدا و خبر
سماء الافعال ما كان بمعني الامر او الماضي دیگر از مبنيات
سماء افعال است و افعال آن اسميت كه بمعني امر باشد يا بمعني
ماضي كه ايشان مبني الاصل اند پس اسمي كه بمعني ايشان
باشد مبني باشد چونكه مشابه مبني الاصل است مثل رويد
يدا اني امهله يعني مهلت ده زيدرا كه اين مثال آنست كه بمعني
مراست وهيهات ذلك اي بعد يعني دوريست آن اين
ثال آنست كه هيهات بمعني ماضي است وفعال بمعني الامر
ن الثلاثي قياسي وصيغة فعال كه بمعني امر باشد از ثلاثي
رد قياسي است كنزال بمعني انزل هجوبزال بمعني انزل
ت وفعال مصدرا معرفة دیگر از اقسام اسم فعل
عال است كه مصدر معرفه است كفجار هجبي فجار كه بمعني
فجرة است يا بمعني الفجور وصيغة دیگر فعال است دیگر فعال

که صفة باشد مثل یا فساق که بمعنی یا فاسقة است مبنی لمشابهة
له عدلاً و زنةً مبنی است هریک از ین دو قسم اخیر از جهة
مشابه بودن او مر فعال را که بمعنی امر است در عدل و
وزن و علماً للاعیان مؤنثاً و قسم دیگر از اقسام فعال
فعال است که علم باشد مر ذاتهای مؤنث را کقطام هم
قطام که علم زنی است و غلاب نیز علم زنی است یعنی علم مؤنث
است مبنی فی الحجاز قطام و غلاب مبنی است در مذهب اهل
حجاز معرب فی تمیم و معرب است در مذهب مبنی تمیم الا ما فی
آخره راء مکرر آن فعالی که در آخر وی راء باشد که ان بیشتر
تمیم بر مبنی است مخو حضار که علم ستارهٔ است و جهة بنای این
قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن و قلیل
بنا نسب است از اعراب اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که
که مضافست به افعال مبتدا اما ء موصوله یا موصوفه کان
افعال ناقصه در و ضمیری راجع بما اسم وی بمعنی الامر مضاف
به ثابتا یا ثبت خبر کان او الماضی عطف بر امر این جمله در
رفع خبر مبتدا مخو خبر مبتدا ء محذوف رویدا اسم فعل امر
بر فتح زیدا مفعول رویدا ی حرف تفسیر اسم فعل فعل امر
در و مستکن فاعل وی هو مفعول وی و هیهات اسم فعل
ذاک فاعل وی بجای خبر ای حرف تفسیر بعد تفسیر هیهات

حال مبتدا بمعني الامر متعلق به ثابت يا ثبت صفت فعال من
الاتي متعلق به قياس كه خبر مبتدا است كنزال خبر مبتدا محذوف
يعني كه مضافست به انزال متعلق به ثابت كه صفت نزال است وفعال
مبتداء مصدر اخبر كان مقدرا يا حال معرفه صفت مصدر اكفجاد
متعلق به ثابت خبر مبتدا محذوف وصفت عطف بر مصدر ا
نزال خبر مبتدا محذوف مضافا يا فساق منادي مبني خبر فعال الشا
هته متعلق به للاعيان متعلق به موضوعا كه صفت علمات
رستا حال يا صفت علم كقطام خبر مبتدا محذوف اي هو كقطام
غلاب عطف بر قطام مبني خبر مبتدا اي فعال مبني في الحجاز
متعلق به معرب عطف بر مبني في تميم متعلق بمعرب الا كلمة استثناء
ما موصول يا موصوفه في اخره متعلق به ثابت يا ثبت كه صلة يا صفت
ماست فاعل ثابت يا ثبت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف
بخصار الا صوات كل لفظ حكي به صوت ديگري از مضيات
صوات است يعني آوازها واين اصوات هر لفظيست كه حكاية
كرده شود با وصوتي او صوت به للبهايم يا خود آواز
شود بآن صوت مر بهايم را فالاول كعاق بس اول
يعني انكه را واز كند انساني همچو عاق است كه آواز خود
را آواز مشابه كلاغ ساخته است والثاني كنخ كه در وقت
خوابانيدن شتر ميكويند اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست

که الاصوات مبتدا کل مضافست به لفظ خبر مبتدا حکی فعل مجه
به متعلق بحکی صوت مفعول مجهول حکی او صوت ء
بر حکی به متعلق به صوت للبهایم متعلق به صوت فا
مبتدا کغاق متعلق به ثابت یا ثبت خبر مبتدا والثانی مبت
کنخ متعلق به ثابت یا ثبت خبر وی او المرکبات کل اسم رکب
من کلمتین لیس بینهما نسبة دیگر از مبنیات مرکباتست و
مرکبات هر اسمیست که مرکب باشد از دو کلمه که نباشد میان آ
دو کلمه نسبتی که مفهوم شود از ظاهر ترکیب و مراد بکلمه
ازینست که حقیقتا کلمه باشد یا در حکم کلمه پس سیبویه داخل
اگرچه جزء ثانی وی صوت است وحقیقتا کلمه نیست لیکن
حکما کلمه است فان تضمن الثانی حرفا بنا یعنی که متضمن باشد
جزء ثانی حرفی را مبنی می باشد هرد و جزوی نحو قلیل
مثل خمسة عشر که اصل او خمسة وعشر واو را حذف کرده
وجزء ثانی را به اول ترکیب کردند وحادی عشر واخوا
الا اثنی عشر مثل حادی عشر واخوات او که ثانی عشر
تا تاسع عشر که هرد و جزء ایشان مبنیست مگر اثنی عشر
واثنتی عشر که هرد و جزو وی مبنی نیست بلکه جزء ثانی
مبنیست نه اول والاعراب الثانی واگر متضمن نباشد
جزء ثانی حرفی را اعراب میدهند جزء ثانی را ولا یلیه

واثنتی عشر

میدارند

يل ارنا اكر مبني نبوده باشد كبعلبكَ مثل بعلبك كه جزئي اوّل معرب
ست و غير منصرف و بني الاوّل في الافصح وبناكره مي شود جزء
اول او در افصح و در لغة ديگر دوي هست غير افصح يكي انكه هردو
من بعلبك معرب باشد و اول مضاف ثاني باشد و ثاني غير منصرف
ولغة دوم آنست كه ثاني منصرف باشد اما وجوه اعراب اين تركيب
آنست كه المركبات مبتدا كل كه مضاف است به اسم خبر وي من
كلمتين متعلق بمركب مقدر كه صفت اسم است اي مركب من كلمتين
ليس آخر فعال ناقصه بينهما ظرف ثابتا كه خبر ليس است مقدم بر اسم
وي كه نسبت است اين جمله صفة كلمتين فان تضمن ان حرف شرط
تضمن فعل ماضي الثاني فاعل وي كه رفعي وي تقديري است
ضي ضمير مفعول به او اين جمله شرط بنيا فعل مجهول
است كه ضمير مرفوع بار نراست عائد به جزئين مفعول ما لم يسم
فاعله فاعل وي اين جمله جزاي شرط كخمسة عشر خبر مبتداء محذوف
اي هو كخمسة عشر وحادي عشر عطف بر وي واخواتها
عطف بر حادي عشر الا كلمه استثناء اثني عشر مستثني والا
كه در اصل ان لا بوده مركب از ان شرطي ولا نافيه وفعل شرط
محذوف اي الا يتضمن الثاني حرفا اعرب فعل مجهول الثاني
مفعول مجهول وي اين جمله جزاي شرط كبعلبك خبر مبتدا محذوف
اي هو كبعلبك وبني فعل مجهول الاول مفعول مجهول وي

في الافصح متعلق به بني الكنايات كم وكذا للعدد ديگري ازو
كم وكذاست كه كناية انداز عدد وجهة بناي ايشان مشابهة
ايشانست بحرف در احتياج بغير وكتب وذيت للحديث وديگر
ازكنايات كيت وذيت اند كه كنايت از حديث وجمله مي باشند
چنانكه كوئي قال فلان كيت وكيت يعني گفت فلان چنين وچنين
وجهت بناي ايشان آنست كه كناية از جمله مي باشند فكم الاستفهامية
مميزها منصوب مفرد پس كم استفهامية تميز او منصوب
مي باشد ومفرد مثل مي باشد ومفرد مثل كم درهما مالك يعني
چند درهم است مال تو والخبرية مجرور ومفرد ومجموع
تميز كم خبري مجرور ومفرد مي باشد كاهم وكاهي جمع مي باشد
مثل كم رجل عندي كه مفرد باشد وكم رجال عندي كه جمع
وتدخل فيهما ودر مي ايد من ميز كم استفهامي وخبري
كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوٰتِ وله
صدر الكلام ومرين كم استفهامي وخبري راست صدر
الكلام اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه الكنايات مبتدا كه
خبروي وكذا عطف بركم للعدد خبر مبتدا محذوف اي هو
للعدد وكيت وذيت للحديث مثل ماسبق وكم مبتدا كه مضاف
است به الاستفهامية ميزها مبتدا ثاني منصوب خبروي
مفرد خبر بعد از خبر مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول

والخبرية

خبرية مبتدا محذوف بحذف مضاف اي مميز كم الخبرية مجرور
روي مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد و تذ
ل فعل مضارع من فاعل تدخل فيهما متعلق تدخل ولهما
تعلق به ثابت كه خبر مبتدا ست مقدم بروي كه صدر است
ضاف به الكلام و كلاهما يقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا
هريك ازين دو واقع مي شوند مرفوع و منصوب و مجرور
كل ما بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره كان منصوبا
مولا على حسبه پس هريك ازين كم خبري و كم استفهامي كه بعد از و
فعلي باشد كه غير مشغول باشد از و بضمير او يعني در ضمير او
عمل نكرده باشد و در و عمل كرده باشد مي باشد منصوب و معمول
بحسب عاملي و مثال كم استفهامي نحو كم رجلا ضربت و كم ضربة
ضربت كه مشغول مطلق باشد كم يوما سرت كه مفعول فيه باشد و مثال
كم خبري مثل كم رجل ضربت و كم ضربة ضربت و كم يوم سرت و كلما
قبله حرف جر او مضاف مجرور و هر كه كه پيش از حرف جر باشد
او مضاف پس مجرور مي باشد بحرف جر يا باضافه نحو بكم درهم
اشتريت العبد و بكم رجل مررت و مثال اضافة غلام كم رجل
ضربت و عبد كم رجل اشتريت والا مرفوع مبتداء ان لم يكن ظرفا
او كرنباشد بعد از كم فعلي به لفظا و نه تقديرا و فعلي كه غير مشغول
باشد از و بضمير او و پيش از و حرف جر يا مضاف نباشد پس

بحوكم رجلا احوكد وكم رجلا

اي مثلكم في تاثر الوجوه الاربعة
الاعرابية بالشرائط المذكوره

يعني انه تتاتى تلك الوجوه في جميع
هذه الاسماء في كل واحد منها
وهي من وما واي واين واني
ومتى مشتركة بين الاستفهام
والشرط واذا مختصة بالشرط
وكيف وايان مختصتين بالاستفهام فمن وما اذا كانتا
استفهاميتين تاتي فيهما الوجوه
الثلثة الاولى نحو من ضربت
وما صنعت وبمن مررت
وغلام من ضربت ومن ضربته
وما صنعته والثاني فيهما
الرفع على الخبرية لامتناع
وقوعهما في صدر جملتين
فكذلك تاتي فيهما تلك الوجوه
الثلثة نحو من تضرب اضرب
وما تصنع اصنع وبمن
تمر امرر وغلام من
تضرب اضرب له

يعني مرفوع مي باشد ان كم محلا مبتدا مي باشد اگر بعد ظرف باشد
وخبر ان كان ظرفا وخبر مي باشد اگر باشد ظرف و كذلك اسما
الاستفهام والشرط وهمچنين است يعني مثل آنست كه مذكور شد
اسماء استفهام وشرط يعني چهار وجه در ايشان نيز روا
وفي مثل كم عمة لك يا جرير وخالة فدعاء قد حلبت
عشاري ودرمانند تميز كم كه درين بيت واقع شده است يعني
درهر جائي كه كم خبري تواند بود ان تميز را مذكور توان
كرد و محذوف نيز وسه وجه رواست چنانكه در وجوه
اعراب مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى وقد يحذف في
واندكي حذف كرده مي شود تميز كم درمانند تركيب كم مالا
مالك اي كم درهما مالك وكم ضربت اي كم ضربة ضربتها
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه كلا مبتدا
يقع فعل مضارع در وضميري راجع به كلا فاعل وي مرفوع
مفعول يقع ومنصوبا و مجرور اعطف بريكديگر فكل مبتدا
مضاف بما بعد كه مضافست بضمير ظرف ثبت كه صله ماست فعل
فاعل ثبت غير كه مضافست به مشتغل صوت فعل عنه متعلق
به مشتغل بضمير متعلق به مشتغل اين جمله بمنزله شرط كه
جزاي شرط منصوبا خبر كان معمولا و كل مبتدا مضاف
بما قبل ظرف به ثابت يا ثبت صله ما حرف كه مضافست بجرف

مبتدا او مضاف عطف بحرف فجر و خبر مبتدا محذوف ای هو
جر و الا که در اصل ان لا بود مرکب از ان شرطی و لا ی
نافیه و فعل شرط محذوف ای ان لم یکن الامر کذلک فمرفوع خبر
مبتدا محذوف ای ان لم یکن الامر کذلک فهو مرفوع مبتدا
ان لم یکن ظرفا این جمله شرط و مبتدا بدل از مرفوع می تواند
بود و خبر مبتدا محذوف نیز می تواند بود و خبر عطف بر مبتدا
ان کان ظرفا این جمله شرطیه اسماء که مضاف است به الاستفهام مبتدا
و کذلک مقدم بروی خبر وی و الشرط عطف بر الاستفهام و فی
مثل متعلق به ثابت خبر مبتدا مقدم بروی که ثلثة مضاف
به او جه تمییز به مضاف الیه مثل تمییز مضاف به کم و کم
مضاف بعة لک متعلق به ثابت صفة عمة یا جر بر منادی مفرد
معرفة مبنی بر ضم و خالة عطف بر عمة و رواست کم عمة خوانیم
به نصب و کم استفهامی داریم و رواست که تمییز کم محذوف باشد
ای کم مرة عمة لک و قد که بر فعل مضارع در آمده از برای
تقلیل و در مجذف ضمیری راجع به تمییز مفعول ما لم یسم فاعل
وی فی مثل متعلق به مجذف مالک مبتدا کم مقدم بروی خبر وی
و تمییز وی محذوف ای کم درهما مالک و کم ضربت ای کم ضربة
ضربت الظروف منها ما قطع عن الاضافة از جمله مضافات است ای من تلک الظروف بحذف المضاف الیه عن اللفظ دون النیة ۱۲
ظروف مذکور یعنی بعض ظروف بعض از ان ظروف مبنیه

آن ظرف است که قطع کرده شود از اضافت یعنی مضاف الیه او را
کنند از لفظ لیکن در نیت باشد که اگر در نیت نباشد معرب خواهد
بود همچنانک در حالکه مضاف الیه وی مذکور باشد قبل
و بعد و آنچه مشابه ایشان باشد و قطع ایشان از اضافة
مسموع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و وراء و امثال
مجرورة لا غیر و لیس غیر و حسب و امثال ایشان را جر کرده اند در محل
ظروف مقطوع از اضافت لفظا لا غیر و لیس غیر و حسب
و ایشان را نیز معنی داشته اند اگرچه اینها ظرف نیستند از
جهة مشابهة ایشان به ظروف در ابهام و از جملة
کثرت استعمال و منها حیث و للاضافة الی الجملة فی الاکثر
و از جملة ظروف مبنیه است حیث و اضافه می کنند حیث را مگر بجمله در کمتر
استعمالات و اندکی اضافة او بمفرد آمده است چنانکه قوله شاعر واقع
شده است ✍ اما تری حیث سهیل طالعا یعنی کالشهاب ساطعا
ایا نمی بینی تو در هنگام که سهیل طلوع کننده است ستاره را که می
خشد مثل شهاب درخشان و منها اذا للمستقبل و بعض
از ظروف مبنیه است اذا و او از برای زمان مستقبل است
اگرچه بر ماضی در آید و اندکی استعمال می کنند در ماضی نیز چنانکه
در قرآن مجید واقع شده است حتی اذا بلغ بین السدین و حتی
اذا ساوی بین الصدفین و حتی اذا جعله نارا و فیها معنی

الشرط

وما یشبهها من الظروف المجموع
قطعها عن الاضافة مثل تحت
وفوق وقدام وخلف ۱۲

نحو جاء من بعد زید لا غیر
ولیس غیر او وحسب
۱۲ منه

ای اکثر الاستعمالات ۱۲

اسمیة کانت
او فعلیة ۱۲

ای اذا ۱۲

كون معنى الشرط فيها ١٢

شرط و در اذا معني شرط هست و لذلك اختير بعدها الفعل
ين جهت كه در وي معني شرط است اختيار كرده اند بعد از وي
عل را و قد يكون للمفاجاة و اند كي مي باشد اذا از براي مفاجاة
ب در و معني شرط نباشد فيلزم المبتدا بعدها اي اذا بعدها ليس لازم است
مبتدا باشد بعد از وي نحو خرجت فاذا السبع اما و هو و اعراب
ين تراكيب آنست كه الظروف مبتداست محذوف الخبر اي الظروف من
لمبتدا ان منها خبر خبر مبتداست مقدم بروي كه ان موصول
ست با صله او كقبل خبر مبتدا محذوف اي هو كقبل و بعد عطف
ب روي و اجري مجهول لماضي مجراه معمول فيه اجري لا غير مفعول
مجهول اجري وليس غير عطف بروي و حسب عطف بر غير و منها
خبر مبتدا مقدم بروي كه حيث است و لا يضاف فعل مجهول نفي
در و ضميري راجع به حيث معمول مجهول وي الا الي الجملة مستثني
مفرغ اي لا يضاف الي شي الا الي الجملة في الاكثر متعلق به لا يضاف
و منها خبر مبتدا مقدم بروي كه آن اذا است للمستقبل به التا
بتست كه صفت اذا است و فيها خبر مبتدا مقدم بروي كه ان معني
الشرط است و لذلك متعلق به اختير بعدها ظرف اختير الفعل
مفعول مجهول اختير و قد يكون اذا فعال ناقصه در و ضميري
مستكن اسم وي راجع به اذا المفاجاة متعلق بكائنا يا ثابتا خبر
كان فا از براي تفريع يلزم فعل المبتدا فاعل وي بعد كه مضاف

اي من الظروف المبنية ١٢

بضمير ست ظرف يلزم و منها اذ للماضي و اذ ظروف مبنيه است اذ كه
است از براي ماضي و اذ كي از براي مستقبل آمده است حينا كه
تعالي فرموده فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم و يقع
الجملتان و واقع مي شود بعد از اذ و جمله يكي اسميه يكي فعليه مثل
كان ذلك از زيد قايم و اذ قام زيد و اذ كي آمده است از براي
مفاجاة مثل اذا نحو خرجت فاذ زيد قايم و منها اين و آني
للمكان استفهاما و شرطا ديگري از ظروف مبنيه اين و اني
كه از براي استفهام باشد يا شرط نحو اين زيد و اين تكن اكن و متي
للزمان فيهما و متي كه يكي از ظروف مبنيه است از براي زمان است
در استفهام و شرط و آنان للزمان استفهاما و ديگري از ظ
مبنيه ايان است از براي زمان استفهام مثل ايان يوم الد
يعني كي است روز قيامت و كيف للحال استفهاما و ديگري از ظر
مبنيه كيف است كه از براي حال است در استفهام مثل كيف زيد
جلوسه است مذ و منذ بمعني اول المدة و ديگري از ظروف مبنيه
مذ و منذ است كه بمعني اول مدة است يعني بمعني من جاره مي با
فيليهما المفرد المعرفة پس يلي مذ و منذ مي باشد مفرد معرفه يا
بي فاصله و بمعني الجميع فيليهما المقصود بالعدد و بمعني
جميع مدت مي باشد مذ و منذ پس يلي او مي باشد نحو
مقتضي داست بعدد نحو ما رايته مذ يومان نذ يوم ا

ولعله
مبنيها لم
يذكر في الصنف
١٢

واين زيد واين
تكن اكن ١٢

و اني بمعنى كيف
اي في الاستفهام
والشرط ١٢

نحو متى القتال
ومتى يخرج اخرج

اي يقع بعدها
اي بعد مذ ومنذ
اسم المفرد المثنى والجمع
حقيقة كالمثال المتقدم او
حكما نحو ما رايته مذ اليومان
اللذان صاحبتا فيهما

در حدود

ای بعدها ما خرجت مذ ذهابه

ای هذه الامور ۱۱۸

ای کل واحد من مذ ومذ اسمین
مذا وهما معربتین لکونهما
فی تاویل الاضافة لانهما اما
بمعنی اول المدة او فی
جمیع المدة ۱۲

رمدت دو روز و قد یقع المصدر او الفعل وان مان
تقدیر زمان مضاف و اندکی واقع می شود بعد از مذ
ضد مصدر یا فعل مایان یا ان پس تقدیر کرده می شود درین
مقام زمان که مضاف باشد بیکی ازین امور مذکوره تا درست
باشد حمل ما بعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذ ذهابک
چنین شود که مذ زمان ذهابک و برین قیاس باقی اقسام
و هو مبتدا و ما بعده خبره خلافا للزجاج وهریک
ازین مذ و منذ مبتدا است و ما بعد او خبر او خلاف است
مر زجاج را که نزد او خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که و صفها خبر مبتدا که اذا است مقدم
بروی لما مضی متعلق به الکائنة که صفت اذا است ویقع فعل
مضارع بعد که مضاف است بضمیر ظرف یقع الجملتان فاعل یقع
و منها خبر مبتدا که این است مقدم بروی و انی عطف بر انی
الامکان متعلق به الکائنتان که صفت این و انی است استغنها ما
مال از ضمیر کائنتان که صفت این و انی است، یا تمییز و شرطا
عطف بر استغنها ما و متی مبتدا للزمان متعلق به ثابت
که خبر مبتدا است فیهما متعلق به خبر محذوف و ایان
مبتدا للزمان متعلق به ثابت که خبر ایان است استغنها ما
مال از فاعل خبر مقدر یا تمییز وکیف مبتدا للحال متعلق به

ثابت که خبر مبتدات استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیـ
و مذ مبتدا و منذ عطف بروی یعنی که مضافت به اول
مضاف بمدة متعلق به ثابتان خبرند و منذات فیلیها و
و معقول المفرد فاعل وی المعرفة صفة المفرد و بمعنی الـ
عطف بر بمعنی اول المدة فیلیهما فعل و معقول المقصـ
فاعل وی بالعدد متعلق به المقصود قد که بر فعل مضـ
در آمده که بقع است از برای تقلیل المصدر فاعل وی اوال
عطف بر المصدر اوان اوان عطف بر یکدیگر فتقدیره فعل
رع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان و هو مبتد
مبتداء خبر وی مابعده مبتداء ثانی خبره خبر مبتدا ثا
با خبر خبر مبتداء اول خلافا مفعول مطلق فعل متمذ
ای خولف خلافا للزجاج متعلق به خلافا و منها الذ
و لدن و از جمله ظروف مبنیة است لدی به الف مقصـ
ولدن بفتح لام و ضم دال و سکون نون و قد جاء لدن
بتحقیق که آمده است لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نو
و لدن بفتح لام و دال و سکون نون و لدن بضم لام و س
دال و کسر نون و لدن بفتح لام و سکون دال و فتح نو
و لد بفتح لام و سکون دال و لد بضم لام و سکون دال و
بفتح لام و ضم دال و مجموع اینها بمعنی عند است و قط

المنفی

لنفي و ديكر از ظروف مبنيه قطاست بضم طاء مشدده
هي طا را تخفيف ميكنند و كاهي قاف را بضم ميكنند طاء
خواه مشدده باشد و خواه مخففه و بسكون طا نيز آمده
ست مثل قط كه فعل است و از براي ماضي منفي مي باشد تا نفي
اشامل جميع ازمنه ماضيه كرداند و معني وي در فارسي
ينست كه هرگز و عوض از براي مستقبل منفي است و اورا
مبني بر ضم داشتند از جهة آنكه مشابه قبل و بعد است و انكه
فتح و كسر ضاد در وي آمده است و الظرف المضافة الي الجملة و اذ
يجوز بناؤها علي الفتح و ظروف كه مضاف بجمله باشد و يا
ظروف كه مضاف بكلمه اذ باشد كه آن از مضاف بجمله باشد
رواست بناء ايشان بر فتح از جهت خفت مثال اول آيه كريمه
يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ و مثال ثاني من خزي يومئذ در
قراءة انكسي كه بفتح ميم خوانده است چونكه در اصل اذ كان
كذا بوده است پس تقدير اذ مضاف بجمله باشد كه جمله را حذف
كردند و تنوين را عوض از وي آوردند و كذلك مثل
وغيرَ مع ما و انّ و انّ و همچنين است مثل و غير كه بناء
ايشان بر فتح رواست وقتي كه مذكور باشند با ما و يا با ان
و يا انّ مثل قيامي مثل ما قام زيد يا مثل ان يقوم زيد يا مثل
انك تقوم اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه و صنها خبر

مبتدا كم لدي است مقدم بر مبتدا و لدن عطف بر لدي
از براي تحقيق جاء فعل ماضي لدن فاعل وي و باقي الـ
عطف بر وي و قط عطف بر لدي اي منها قط للماضي
متعلق بكائن كه صفة قط است المنفي صفت ماضي و عو
للمستقبل المنفي كذلك والظروف مبتدا المضافة صفة و
الي الجملة متعلق به المضافة واذ عطف بر الجملة يجوز
مضارع بناء كه مضافست بضمير فاعل وي علي الفتح متعـ
به بناء و مثل مبتدا كذلك مقدم بر وي خبر وي و غـ
عطف بر مثل مع ظرف مذكورين كه حال است از مثل و غير
مضاف اليه مع ان واذ عطف ما المعرفة والنكرة د
از اقسام اسم معرفه و نكره است المعرفة ما وضع لشيء
بعينه معرفه اسمي است كه موضوع باشد از براي شيء معيـ
يعني از براي ذات معين معلومي وهي و معارف ش
است المضمرات يكي مضمراتست يعني ضمير جاء خواه از برا
متكلم باشد و خواه از براي مغايب و خواه مخاطب و
علام و دويم اعلام است يعني علمهاء شخصيه مثل ز
يا جنسية همچنانك اسد از براي حيوان مفترس و
كنند و حيثيه معلوميت و معهوديه را در و علمـ
دارند و المبهمات و سيم مبهمات است يعني اسما

اشارت

ارت وموصولات وَمَا عُرِّفَ بِاللَّامِ چهارم ان اسمیست
شنا خته شده باشد بسبب لام خواه جنسیه باشد و
واه معهوده وخواه که استغراقیه اَوْ بِالنِّدَاءِ پنجم معرف
ا است و وقتی که قصد تعیین کنند و المضاف الی احدها
عنی ششم ان اسمیست که مضاف باشد به یکی از ین خمسه مذ
ده اضافت معنوی والعلم مَاوُضِعَ لِشَيْءٍ بِعَيْنِهِ غَيْرَ
تناول غیره بوضع واحد وعلم خواه اسم باشد وخواه لقب
خواه کنیت آن اسمیست که وضع کرده باشند او را ازبرای
شئ معینی درحال که غیر متناول باشد غیر خود را به یک
وضع پس اگر بدو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف
لم خارج نشود مثلا اعلام مشترکه بدانکه علم سه قسم است یکی
نیت است اگر در اول وی اب و یا ام یا ابن باشد دوم لقبست
که قصد مدح یا ذم کنند مثل محمد و محمود و امثال ان سیم
نیست که قصد ذم و مدح در وی نباشد و مصدر به الفاظ اربع
ذکر کرده نیز نباشد واین را اسم گویند وَاَعْرَفُهَا المضمر المتکلم
ثم المخاطب ثم الغایب واعرف معارف ضمیر متکلم است بعد ازان
مخاطب بعد ازان مغایب ونسبت میان سایر معارف بیان نکرد
بجهة انکه از ترتیب ذکر انشان مفهوم می شود که هر کدام را که مقدم
ذکر کرده است اعرف است وسیان افراد انشان نیز نسبت بیان

نکره از جهة انکه در افراد ایشان تفاوت نیست مکره در مض
کم او در مرتبهٔ حکم مضاف الیه دارد و النکرة ما وضع لی
لا بعینه و نکره آن اسمیست که وضع کرده باشند او را از
شی که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجوه اعراد
ترکیب آنست که المعرفة مضاف الیه خبر مبتداء محذوف
هذا باب المعرفة و النکرة المعرفة مبتدا ما یا موصوله یا مو
وضع فعل مجهول ماضی در وضمیری راجع بما مفع
مالم یسم فاعل وی لشی متعلق بوضع بعینه نیز متعلق
موضع وهی مبتداء هی المضمرات خبر وی والاعلام و
عطف بریکدیگر وما ء موصوله یا صله خوانش عطف
تقدم او بالنداء عطف بر باللام و المضاف عطف بر ما
باللام الی احدهما متعلق به المضاف معنی تمیز یا حا
صفة مفعول مطلق محذوف ای اضافة معنوی
والعلم مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در
ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی لشی متعلق به
بعینه نیز متعلق به وضع غیر حال متناول مضاف
غیر فاعل وی ضمیری عاید بما غیر که مضافست بضم
مفعول وی بوضع متعلق به متناول واحد ص
وضع واعرف که مضافست به ضمیر مبتدا المضمر خبر

المنکم

متكلم صفت المضمر ثم حرف عطف المخاطب عطف بر المتكلم نكرده
مبتدا اما موصول يا موصوفه وضع فعل مجهول در وضع
جمع بما مفعول مجهول وي لشئ متعلق به وضع لا بعينه
عطف بر لشي اسماء العدد ما وضع لكميّة آحاد الاشياء
يكري از اقسام اسماء اسمهائي است كه دلالت بشمار اشيا
ميكنند واين اسماء عدد آن اسمهائي اند كه وضع كرده باشند
براشيا نرا از براي عدد بودن افراد آشيا اصولها اثنا عشرة
كلمة اصل اسمهاي عدد كه باقي اعداد بران متفرع مي شود دوازده
كلمه است واحد الي عشرة ومائة والف اين دوازده كلمه
واحد است وما فوق واحد تا بعشرة كه اثنان است وثلثه
واربعه وخمسه وسته وسبعه وثمانيه وتسعه وعشرة ولفظ
الف تقول ميكوئي تو در مفرد مذكر وتثنيه مذكر واحدٌ و
اثنانِ واز براي واحدة مؤنث وتثنيه مؤنث واحدة
اثنتانِ وثنتان ميكوئي ثلثة الي عشرة ميكوئي تو ثلثة در مذكر
يعني تا مي آري وما فوق اوين تا بد ثلث الي عشر
بي تا در مؤنث يعني در مذكر تا مي آري ودر مؤنث
مي آري احد عشر اثنا عشر واز براي مذكر چون از
ده در گذشت احد عشر ميكوئي در يازده واثنا عشر ميكوئي
در دوازده احدي عشرة واثنتي عشرة واز براي

مؤنث چون از دہ در گذشت احدي عشرة ميگوئي
يا زدہ و اثنا عشرة و ثنتا عشرة ميگوئي در دوازدہ
ثلثة عشر الي تسعة عشر ثلثه عشر ميگوئي تا در تسعة
در مذكر و ثلث عشرة الي تسع عشرة در مونث يعني
سيزدہ تا نوزدہ جزء اول بر خلاف قياس است و جزء
ثاني بر قياس و تميم تكسر الثاني و بني تميم بكسر ميخوانند
عشرة را تا توالي فتحات لازم نيايد در تركيب كه بمنزلة
كلمات و حجازيان ساكن ميكنند ثاني عشرة را ازجهة
انكه سكون اخف است از كسرة عشرون و اخواتها فيهما
كوئي تو عشرون و اخوات عشرون را كه ثلاثون و اربعون
وخمسون است تابه تسعين در مذكر و مؤنث يعني مساوي
احد و عشرون ميگوئي در مذكر واحدي و عشرون
در مؤنث ثم بالعطف بلفظ ما تقدم بعد از نيست و يك و
و عطف ميكني بان لفظ كه از پيش گذشت الي تسعة و تسعين
تابه نود و نه مائة و الف و مائتان و الفان فيهما
تو مائة و الف و مائتان و الفان در مذكر و مؤنث
ثم بالعطف علي ما تقدم بعد از ان ميگوئي تو بعطف بر
صورتي كه پيش گذشت يعني واحد و اثنان بر قياس
تابه تسعة برخلاف قياس و عشرون و اخوات او

في المذكر والمونث
من غير فرق
١٢

من الاسماء العدد والعقيد من غير تغيير
فيقول اثنان و عشرون في المذكر واثنتان
وعشرون وثنتان و عشرون
في المونث ثلثة وعشرون في المذكر
وثلث وعشرون في المونث ١٢

يعول فيما زاد علي ما تقدم
في التثنية والف وما تفرع عنها

مذكر

مذكر ومؤنث يكسان ليس كوئي مائة وواحد مذكر باخود
كوئي واحدة ومائة در مؤنث وفي ثماني عشر فتح اليا
ودر ثماني عشر فتح يا روا ست تا جزء اول مبني بر فتح باشد
مثل ثلثة عشر وجايز است سكونها وجايز است سكون دن
يا از جهة ثقل تركيب وشذ حذف فيها بفتح القوف وشاذ
است حذف يا بفتح نون از جهة انكم فتحه قرينه حذف
باشي شود اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اسماء كه مضاف
است بعد از مبتدا ما موصوله يا موصوفه وضع فعل
مجهول در او وضمير راجع بما مفعول مجهول وي لكميه
متعلق به وضع احاد مضاف اليه كمية الاشياء مضاف
اليه احاد اصول كه مضاف است بضمير مبتدا اثنتا
عشرة كلمة خبر وي واحد خبر مبتداء محذوف اي احدها
واحد منتهيا الي عشرة ومائة عطف بر واحد والف عطف
بر مائة تقول فعل مضارع انت در و مستكن فاعل وي واحد
خبر مبتدا محذوف اي هذا الشيء واحدا واثنان اين جمله
معوله قول واحدة اثنان واثنان عطف بر وي ثلثة
الي عشرة معوله قول محذوف اي تقول ثلثه الي عشرة ثلث
الي عشرين بهمان قياس احد عشر اثنا عشر اين نين
معوله قوله قول محذوف احدي عشرة اثنا عشرة وثنتا

فيفعل لمائة واحد او
ومائتين واثنان او
وثلثة رجال او ثلث
واحد عشر رجلا او
امرة ومائة واثنتان
واثنان عشرون ا
وثلثة عشرون د
وعشرون امرة ل
ان يعكس العطف في ال
واحدة ومائة اي اح

عشرة اين نين بهمان قياس ثلثه عشر الي تسعة عشر و ثلثة ع
الي تسع عشرة كما مر و تميم مبتدا تكسر فعل مضارع دروض
راجع به تميم فاعل الشين مفعول وي عشرون واخواته
اين نين معقول قول محذوف احد و عشرون اين نين معقول
واحدي عشرون اين نين معقول قول ثم حرف عطف بالعطف
به لقول محذوف بلفظ نين متعلق به لقول ما باصله حذ
كه تقدم مضاف اليه لفظ مائة معقول قول اي لتقول مائة و
عطف بروي ماتيان والفان فيهما اي لتقول ماتيان والف
فيهما ثم مثل ثم سابقه فتح مبتدا مضاف به الياء و في
عشر خبر وي معقدم بروي وجاز فعل ماضي اسكان كه
فست بضمير فاعل وي وشد وفعل ماضي حذف كه مض
فست بضمير فاعل وي بفتح كه مضاف فست به النون مفعا
به حذفهما و ميز الثلثة الي العشرة محذوف مجموع لف
او معني و ميز ثلثة تا بعشرة مجرور و جمع مي باشد لف
مثل ثلثة رجال يا معني مثل ثلثة رهط الا في ثلثمايه الي تسع
مائة مكرر ثلثة مايه تا تسع مايه كه ميز ثلثة را تا بيست
كه لفظ مايه واقع شود جمع مياورد لكن گاه گاه قياس شه
مائت او ميين و بود قياس منه واقع شود جمع ميا
واقع شود جمع مائة در صور مذكوره اينكه مائت كون

در صور

در صورت جمع مؤنث سالم یا تثنیه در صورت جمع مذکر سالم و ممیز احد
عشر الی تسعة و تسعین منصوب مفرد و ممیز احد عشر تا به
تسعة و تسعین منصوب و مفرد می باشد و ممیز مایة و الف و تثنیتها
و جمعه مخفوض مفرد و ممیز مایتا و الف و ممیز تثنیه مایة
و الف کمثنیا و الفان است و ممیز جمع الف کم آلاف و الوف است
مجرور و مفرد می باشد مثل مایتا درهم الفا درهم و آلاف
درهم و ممیز جمع مایة را نقوض نکرد از جهة انکه جمع
مایه مستعمل بیا مده است و اذا کان المعدود مؤنثا و
اللفظ مذکرا و قتی که باشد معدود مؤنث و لفظ که تعبیر
کنند بآن لفظ از آن معدود مذکر همچنانک لفظ شخص که عبارة
از مونثی باشد اویا بالعکس یا خود بعکس این که معدود مذکر
باشد و لفظ که عبارة از آن معدود باشد مؤنث مثل لفظ
نفس که عبارة از مذکری باشد فی جمیع ذلک پس در عدد
وجه رواست مذکر آوردن و مونث آوردن مثل ثلثة
اشخص و ثلث اشخص ولا یمیز واحد و اثنان استغناء
بلفظ تمیز عنهما و تمیز آورده نمی شود واحد و اثنان
را یعنی از برای واحد و اثنان تمیز نمی آرند و برای سایر
اعداد می آورند از جهة مستغنی شدن بلفظ تمیز این
واحد و اثنان از واحد و اثنان مثل رجل و رجلان

که از رجل واحد فهمیده میشود و از رجلان اثنان لافاد
النفس المقصود بالعدد از جهة فائده دادن آن ل
تمییز صریح را که ابهامی است که مقصود بعدد است اما
اعراب این ترکیب آنست که و مییز که مضاف است به ثلثة مب
الی العشرة متعلق به منتهیا که حال است از مییز محذو
خبر مبتدا مجموع خبر بعد از خبر یا صفت محذوف له
تمییز مجموع او معنی عطف بر لفظا الا کلمه استثناء
ثلثه مستثنی مفرغ ای بمجموع فی جمیع المواضع الا فی ثلثة
منتهیا الی تسعه یه و کان از افعال ناقصه قیامه اسم او ما
خبر وی او مییز عطف بر ما ی و مییز مبتدا احد عش
مضاف الیه مبتدا الی تسعة متعلق بفعل مقدر ا
مییز احد عشر و ما زاد علیه الی تسعة و تسعین مذ
خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت و مییز که مضاف
به مائة مبتدا و الالف عطف بر المائة و تثنیتهما عط
بر مائة و الف و جمعه عطف بر تثنیتهما ضمیر جمعه را
به الف محذوف خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا ص
و اذ الکلمه شرط کان از افعال ناقصه المعدود اسم کا
مؤنثا خبر وی و اللفظ عطف بر اسم کان مذکرا عطف
کان او بالعکس عطف بر اسم و خبر کان مذکرا ای اذا کا

امر

مرثابتا بالعكس فوجهان مبتداء محذوف الخبر اي فوجهان
اثبان في العدد والايمين فعل مجهول نفي واحد مفعول لم
يسم فاعل وي واثنان عطف بر واحد استغناءً مفعول له
يمين بلفظ متعلق به استغناء تمييز مضاف اليه لفظ عنها
متعلق به استغناءً مثل خبر مبتدا محذوف رجل فاعل فعل
محذوف اي جاء رجل و رجلان عطف بر وي لافادته
متعلق به استغناء مضاف بفاعل خود كه ضمير است النص
مفعول افادته المقصود صفة النص بالعدد متعلق به النص
بايه المقصود و تقول في المفرد من المعقد باعتبار تصييره
و ميكوئي تو در مفرد ي از عدد باعتبار كردانيدن ان مفرد
عددي راكه كمتر باشد از مشتق منه وي به يكي مثل مشتق منه
وي الثاني و الثانية الي العاشر و العاشرة يعني ميكوئي در
مفرد وقتي كه مذكر باشد الثاني يعني دوكردانندهٔ يكي والثانية
ميكوئي وقتي كه مونث باشد و آنچه زياده شود برين عدد
تا لفظ عاشر كه از براي مذكر باشد و عاشرة كه از براي مونث باشد
لا غير نه اين يعني از ما فوق عشرة صيغهٔ مذكور است بمعني
مذكور نمي آيد و باعتبار حالي و ميكوئي تو در مفرد از عدد
باعتبار حال آن مفرد نه باعتبار تصيير الاول و الثاني يعني
اول و ثاني ميكوئي در مذكر و الاولي و الثانية الي العاشر

والعاشرة واولي ثانيه ميكوئي وانچه زايده باشد بريشا
تا تاسع عاشر يعني دهم را يا يكي ازده را در مذكر عا
ميكوئي و در مونث عاشره والحادي عشر والحادية ع
والثانيه عشرة الي التاسع عشر والتاسعة عشرة و ميكو
تو حادي عشر در مذكر والحادية عشرة در مونث والثا
عشر در مذكر والثانية عشرة در مونث وانچ زايده شو
بريشان تا التاسع عشر در مذكر والتاسعة عشرة در مو
يعني از ما فوق عشرة كه يازده است صيغه فاعل ميكير
بمعني ثاني كه اعتبار حال است امابه اعتبار تصيير كه معنا
اول است از ما فوق عشرة صيغه فاعل نمي آيد وسنم في
في الاول ثالث اثنين اي مصيرهما ثالثة من تثليثهما واز جه
اختلاف اين دو اعتبار گفته مي شود در اعتبار اول كه اعتبا
تصيير است ثالث اثنين يعني صيغه فاعل را بكمتر از وي
اضافه مي كنند يعني سه كردانند دوكه مشتق از ثلثة
باشد يعني سه كردانند دورا و في الثاني ثالث ثلثة اي جعلها
و در اعتبار ثاني كه اعتبار حال است ثالث ثلاثة ميكويند كه فا
را به مثل او اضافه مي كنند يعني يكي ازسه كه در درجه اخير
باشد و رولست كه به اين معني اضافة به ما فوق او كنند
چنانكه ثالث اربعة گويند و تقول حادي عشر احد عشر علي ا

باضافة ا
الي المركب الثا
من احد عشر

خاصة .

بما زاد على العشرة ١٢

على الاعتبار الاول وهو اعتبار
بيان الحال ١٢

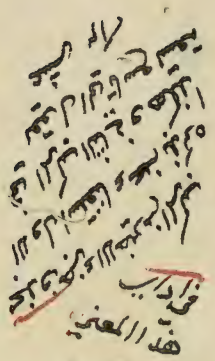

خاصة و میگوئی تو حادی عشر احد عشر یعنی حادی عشر
بمثل او اضافة میکنی به اعتبار معنی ثانی که اعتبار حال است
خاصه نه باعتبار معنی اول که تصییر است و ان شئت قلت
حادی احد عشر الی تاسع تسعة عشر و اگر خواهی میگوئی
مراد ای این معنی حادی احد عشر که جزء اخیر لازم مرکب
اول حذف میکنی همچنین تا تاسع و تسعة عشر و تعرب الاول
نیس معرب می باشد درین صورت جزء اول چونکه ترکیب کم موجب
بنای او بود و جزء ثانی ملک محذوف گشت و آن دو جزء
دیگر مبنی اند چونکه ترکیب موجب بناست درینجا باقیست
الا وجوب بناء بحسب اتی ترکیب آنست که و تقول فعل مضارع است
در و مستکن فاعل وی فی المفرد متعلق به تقول من المتعدد
متعلق به الکاین که صفت المفردات باعتبار تصییر ذلک المفرد
عددا الفص من عدده ازید علیه تصییر ه مضاف الیه
اعتبار و دو مفعول تصییر محذوف چنانکه مذکور شد
در تقدیر وی الثانی مقوله قول ای تقول فی المفرد المذکور
الثانی للمذکر و الثانیة عطف بر وی الی العاشر تعلق بفعل
محذوف ای ماز اد علیها الی العاشر و العاشرة لا از حروف
عاطفه و غیر مبنی بر ضم مثل قبل ای لا تقول غیر ذلک و با
عتبار حال عطف بر باعتبار تصییر ه الاول مقول قول چنانکه

در الثاني معلوم شد و همچنين قياس كن تا التاسعة عشرة
حرف جر ثم مجرور اي حاد و مجرور متعلق به قيل في الاو
متعلق به قيل ثالث اثنين مقوله قول اي مصيرها تفسيرا
ثلثتهما متعلق به ما خود محذوف و في الثاني متعلق
قيل ثالث ثلثة مفعول ما لم يسم فاعل اواي احدها تفسيرا
تقول فعل انت درو مستكن فاعل وي حادي عشر مضاف
احد عشر مقوله قول على الثاني متعلق به واقعا كه حال
ازوي خاصة مفعول مطلق لفعل محذوف اي خصه الاء
الثاني بذلك خصوصا واو حرف شرط شئت فعل و فاعل
جزاي شرط حادي كه مضافست به احد عشر متعلق الى
تسعة عشر متعلق به قلت فتعرب فعل مجهول الاول مع
ما لم يسم فاعل وي اين جمله مستانفه يا عطف بر جزاي شرط
كور المذكر و المؤنث ديگر اذا قسام اسم مذكر و مؤنث است
را در مقدم داشت چونكه اصل است و در تعريف مؤ
داشت از جهة انكه عدمي است و تعريف مؤنث وجودي
ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا مونث ان اسميست
كه در و علامة تانيث باشد لفظا حقيقيا ملفوظ باشد ا
علامة مثل امراة و ناقة يا حكمي ملفوظ باشد مثل عق
كه حرف چهارم قايم مقام تا تانيث است در مؤنثات سما

شود علامت تانیث در و مقدر باشد و در لفظ ظاهر نباشد
مثل دار و نار و نعل و قدم و غیر اینها از مؤنث سماعیه
المذکر بخلافه و المذکر بخلاف اینست یعنی در و علامت
تانیث نه لفظا و نه تقدیرا و علامتہ الف ممدودہ و الالف مقصورہ
و ممدودہ و علامتہ تانیث تاست و الف مقصورہ مثل سلمی
جبلی یا ممدود مثل صحراء و حمراء و هو حقیقی و لفظی
و مؤنث دو قسم است حقیقی و لفظی فالحقیقی ما یازایہ ذکر
من الحیوان پس مؤنث حقیقی آن اسمیست کہ در مقابل وی مذکری
باشد از جنس حیوان کامراۃ مثل امراۃ کہ در مقابل وی رجل
است و ناقۃ کہ در مقابل وی جمل است و اللفظی بخلافہ و مؤنث
لفظی بخلاف مؤنث حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکری
از حیوان نیست کطلحۃ و عین مثل ظلمۃ کہ در مقابل نعراست
واز حیوان نیست و عینی کہ مؤنث سماعیست و تا در وی
مقدر چونکہ در تصغیر وی کہ عینیۃ است تا داخل می شود
وَاِذَا اَسْنَدَ اِلَیْہِ الْفِعْلُ فَالتَّاءُ وجوبا اسناد کردہ شود
بمؤنث فعلی پس بتا می باشد آن فعل تا دلالت کند آن تا اولا
بر آن کہ فاعل وی مونث است وَاَنْتَ فِی ظَاهِرِ غَیْرِ الْحَقِیْقِی
بالخیار و تو در ظاهر غیر مونث حقیقی مخیری کہ طلع الشمس
کوئی یا طلعت الشمس کوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجبست

مثل الشمس طالعة همچنانکه در مؤنث حقیقی ناواجبست خواه
ظاهر وی باشد وخواه بضمیر مثل ضربت امراة وامراة ض
مکرر وقتی که فاصله باشد که دران صورة نیز ضمیری که حص
القاضي امراة گوئي یا حصر القاضي امراة کوئي وحکم ظاهر ا
مطلقا غیر المذکر السالم حکم ظاهر غیر الحقیقي وحکم ظاهر جم
جمع مذکر سالم باشد مطلقا خواه جمع مذکر باشد وخواه
مونث حکم ظاهر غیر حقیقي است یعني بجیزي که تا الحاق کني
جاءت الرجال گوئي یا حضرت القاضي نکني وجاء الرجل گوئي
العاقلین غیر المذکر السالم فعلتم وفعلوا وضمیری که راجع
جمع مذکر عاقل باشد که غیر جمع مذکر سالم باشد ضمیر
است که در وی مستکن است نحو الرجال جاءت وضمیر فع
که واو است مثل الرجال جاؤا والنساء والایام فعلت وفعل
وضمیر که عائد به نساشود یعني بجمع مونث یا به ایام
جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت که در وی مستتر است وض
فعلن است که نون است اما اگر فعل را اسناد بجمع مذ
سالم کنند بظاهر وی تانیث نباید کرد وجاء الزیدون
باید گفت واگر بضمیر آن اسناد کنند جمع باید کرد والزید
جاؤا باید گفت اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که ا
مضاف الیه خبر مبتدا محذوف وای هذا باب المذکر والم

مبتداء

مبتداء ما موصوله يا موصوفه فيه متعلق به ثابت يا ثبت
فيه مبتدا كه علامة التانيث است مقدم بروي اين مبتدا و خبر
جمله صله ما يا صله يا صفت خبر مبتدا كه المونث است لفظا
تميمي علامة التانيث او تقديرا عطف بروي و المذكر مبتدا
بخلافه متعلق به ثابت يا ثبت خبر مبتدا و علامة مبتدا ذكر
التاء خبر وي و الالف عطف بر التاء مقصورة حال از الف
او ممدودة عطف بر مقصورة و هو مبتداء حقيقي
خبر وي و لفظي عطف بر حقيقي فالحقيقي مبتدا ما موصوله
يا موصوفه يا ذا يه متعلق به ثبت يا ثابت خبر مبتدا مقدم
بروي كه ذكراست من الحيوانه متعلق به ثابت كه صفت ذكراست
يا مراة خبر مبتدا ممدوف اي هو كامراة و ناقة عطف
بروي و اللفظي مبتداء بخلافه متعلق به ثابت يا ثبت خبر
مبتدا كه كلمة متعلق به ثابت خبر مبتدا ممدوف اي هو ثابت
كلمة و عين عطف بروي اذا كلمة شرط اسند فعل مجهول
اليه متعلق به اسند الفعل مفعول مجهول وي اين جمله شرط
فا لتاء متعلق به ثابت خبر مبتدا ممدوف اي فهو بالتاء
اين جمله جزاي شرط و انت مبتداء في ظاهره مضاف است بغير
و غير مضاف بحقيقي متعلق به بالخيار و حكم مبتدا مضاف
به ظاهر و ظاهر مضاف به الجمع و الجمع مضاف اليه وي

مطلقا حال از ظاهر الجمع غير صفة جمع مضاف به مذكرا
صفت مذكر حكم خبر مبتدا مضاف به ظاهر و ظاهر مضا
بغير الحقيقي مضاف اليه غير وضميري كه مضاف است با
قدين مبتدا غير صفة عاقلين المذكر مضاف اليه غير
صفت المذكر فعلت خبر ضمير كه مبتدا است و فعلوا عطف
النساء مضاف اليه مبتدا مقدر اي ضمير النساء والايا
عطف بر وي فعلت خبر هايشان مقدر كه مذكور شد
فعلن عطف بر وي المثنى ملحق آخره الف او ياء مف
ما قبلها و نون مكسورة مثنى ان اسميت كه لاحق
باخر او الف يا ياء كه مفتوح باشد ما قبل ان يا و نون مك
نيز لاحق شود باخر او عوض از حركت واحد يا تنوين
ليدل على ان معه مثلم من جنسه تا دلالت كند برين كه
است مثل ان مفرد در عدد از جنس آن مفرد فالمقصو
ان كانت الف عن واو وهو ثلاثي قلبت واو ايب ا
اسمي كه مقصور باشد يعني در آخر او الف مقصوره با
اكر باشد الف او بدل از واو وان اسم ثلاثي باشد
در وي چهار حرف يا زياده نباشد خواه اصلي وخ
زائد قلب ميكنند الف او را بواو مثل عصا كه او را
تثنيه عصوان كويند والا فالياء واكر چنين نباشد

لف وی بدل از واو نباشد خواه اصلی باشد و خواه
بدل از یا او را در تثنیه بیا قلب میکنند مثل رحی را
ه در تثنیه رحیان گویند و متی را متیان گویند همونکه
لف او اصلیست و اگر رابعی باشد نیز یا زیاده الف او را
نیز بیا قلب میکنند مثل مصطفیان و حُبلیان و الممدو
ان کانت همزته اصلیة تثبت و اسمی که آخر او الف ممدوده
باشد اگر باشد همزهٔ او را صلیه ثابت می باشد و معنی
اصلیه آنست که زائیده نباشد و بدل از حرف نباشد مثل
قرا آن که تثنیهٔ او قراست و ان کانت للتانیث قلبت واوا
و اگر همزهٔ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از
الف تانیث باشد قلب میکنند او را در تثنیه بواو مثل حمرا
وان که تثنیه حمراست والا فالوجهان والا که اگر همزهٔ او اصلی
نباشد و از برای تانیث نیز نباشد بلکه از برای الحاق باشد
یا بدل از واو یا یا باشد در تثنیه وی دو وجه رواست
اثبات همزه و حذف وی مثل کسا آن و کساوان و ردا آن
و ردا دان و تُحذَفُ نُونُه بالاضافة و حذف کرده شود
نون تثنیه باضافت و حُذِفَتْ تاء التانیث فی حصیان و الیان
و حذف کرده می شود تاء تانیث در لفظ حصیان که تثنیهٔ حصیة
و در لفظ الیان که تثنیهٔ الیة است و الیة دنبه را گویند بر خلاف قیاس

برسبیل جواز جایز است که اثبات کنند و خصیتان والیتا
اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که المثنی مبتدا اها موصو
یا موصوفه لحق فعل ماضی اخر که مضافست بضمیر مفع
فیه وی الف فاعل وی او یاء عطف بر الف مفتوح صو
یاء ما قبلها مفعول مجهول و نون عطف بر یاء مکس
صفت نون لیدل فعل مضارع تقدیر شد ای لایدل علی ج
جبران از حروف مشبهه بافعال معه ظرف ثابت که خبا
است مثلها اسم وی من جنسه متعلق به ثابت که جبران ا
فالمقصور مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه تا
علامت تانیث فاعل الفه اسم وی عن واو متعلق به بلد
خبر کان واو واو حال هو مبتداء ثلاثی خبر وی این
اسمیه حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت ف
تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری مونث که تعبیر از و به
کنند مفعول ما لم یسم فاعل وی عاید باسم کان واو مفع
قلبت شرط با جزای خود جمله شرطیه خبر مبتدا که فالمقصو
والاکم مرکبست از ان شرطی ولا نافیه فالیاء ای فلیقلب با
این جمله جزای شرط محذوف که الا دلالت دارد بر وی و
ود مبتدا ان کان تابه یحذف معلوم بر قیاس سابق و
فعل مجهول نون که مضافست بضمیر مفعول مجهول و

بالاضافة

اضافة متعلق به بحذف و حذفت فعل تا علامت تانیث و
که مضاف است به تانیث مفعول ما لم یسم فاعله و هی فی خصان
متعلق به حذفت و الیان عطف بر خصیان المجموع ما دل
علی احاد مقصودة بحروف مفرده بتغیر ما مجموع آن اسمیست
دلالت کند بر افراد مقصد کرده شده بحروف مفرد خود
بلک تغییری فنحو تمر و رکب لیس بجمع علی الاصح پس مانند
تمر و رکب جمع نیست بر مذهب اصح بلک اول اسم جنس است و
ثانی اسم جمع مثل جماعة و نحو فلک جمع و مانند فلک کر
کشتی است جمع است از برای آنکه تعریف جمع بر و صادق است
از جهة انکه انلک تغییری بوجود کرفته است میان او و مفرد
و تقدیرا از جهة انکه ضمه فلک مفرد مثل ضمة قفل است و ضمه
فلک جمع مثل اسد که جمع اسد است و هو صحیح و مکسر و جمع دو
قسم است صحیح است و مکسر فالصحیح لمذکر و مونث پس صحیح از
برای مذکر می باشد و صحیح المذکر ما لحق آخره واو و مضموم
ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها و نون مفتوحة و جمع مذکر
ان اسمیست که لاحق شود به آخرا و واو و مضموم ما قبل یاء
مکسور ما قبل و نون مفتوحة لیدل علی ان معه اکثر منه تا دلالت
کند این لحوق یا انچیزی که لاحق شده است برین که با آن واحد
است بیشتر از واحد جنس او فان کان آخره یاء قبلها کسرة

حذفت پس اگر باشد در آخر ان جمع یائی کہ پیش از و کسرہ با
حذف کردہ می شود آن یا مثل قاضون کہ جمع قاضٍ ا
وان کانت مقصورۃ حذفت الالف وبقي ما قبلها مف
واگر باشد آخر اسمی کہ او را جمع می کنند الف مقصورہ حذ
کردہ می شود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین و
می ماند ما قبل آن الف مفتوح مثل مصطفون کہ در
مصطفیون بودہ یا را بالف قلب کردند والف بہ التقاء سا
بیفتاد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الذی
مبتدا اماء موصولہ یا موصوفہ دل فعل ماضي ودر و
ضمیری راجع بما فاعل وی علی احاد متعلق بدل ا
صفت واحاد متعلق بہ دل مفردہ مضاف الیہ حر
بتغیرها این نیز متعلق بدل فنحو مبتداء مضاف بہ
ورکب عطف بر تمر لیس از افعال ناقصہ در وضمیری را
بہ جمع اسم وی بجمع متعلق بہ ثابت خبر وی علی الاص
بہ جمع ونحو مبتدا مضاف بہ فلک جمع خبر وی و
مبتدا صحیح خبر وی ومکسر عطف بر صحیح فالصحیح مبتدا
دیکولذکر متعلق بہ ثابت خبر مبتدا ومونث عطف بر
المذکر مبتدا اما موصولہ یا موصوفہ لحق فعل ماضي آخر
فیہ لحق واو فاعل وی مضموم صفت واو موصولہ قبل

ف ثبت که صله ماست او یاء مکسور ما قبلها عطف بر واو مضموم
نون عطف بر واو مفتوحه صفت نون لیدل که مفعولست
ان مقدره ای لان یدل در وضمیری راجع بجمع فاعل وی
یلی حرف جران از حروف مشبهه به افعال معه متعلق به
ابت که خبران است اکثر اسم وی منه متعلق به اکثران بالاسم وخبر
فوه مجرور علی فا از برای تفصیل ان حروف شرط کان از افعال
ناقصه اخبره اسم وی یا خبر وی این جمله شرط قبلها ظرف
ناتبا که صفت یاء است کسره فاعل قبلها یا خود احتمال دارد که
کسره مبتدا باشد وقبلها مقدم بروی این مبتدا وخبر جمله
صفه یاء حذفت فعل و فاعل این جمله جزائی شرط مثل خبر
مبتدا محذوف ای هو مثل قاضون مرفوعست بر اینکه ممکیست
از قاضون که مرفوعست وان حرف شرط کان از افعال ناقصه
در وضمیری راجع به الف اسم وی مقصورا خبر وی این جمله
شرط حذفت فعل الالف مفعول مالم یسم فاعل او این جمله جزای
شرط وبقی فعل ماضی ها موصوفه قبلها ظرف، ثابت که صله ما
این جمله فاعل بقی مستترا مفعول به بقی مثل مصطفون
این نیز ممکیست مثل قاضون و شرطه ان کان اسما فمذکر علم
یعقل وشرط اسمی که خواهند که او راجع مصحح سازند اکر باشد
اسم یعنی صفت نباشد پس مذکری می باید که علم باشد وعاقل

مصحح

باشد مثل زیدون و انکان صفة فمذکر یعقل و اگر آن اسم مذ
صفت باشد پس شرط جمعیت او بواو و نون اینست که
باشد و عاقل باشد و ان لایکون افعل فعلاء و شرط د
اینست که نباشد آن صفت اعلی که مونث او فعلاء آ
باشد مثل احمر حمراء که او را جمع بواو و نون جمع نمیکنند
فعلان فعلی و شرط دیگر اینست که نباشد ان صفت و
که مؤنث او فعلی باشد مثل سکران و سکری که او را بو
و نون جمع نمیکنند و سکرانون نمی گویند ولا مستوی که و
مع المونث و باید که مساوی نباشد دران اسم مذکور مذ
بامونث نحو جریح و صبور که مساوی است که درین د
مذکر و مونث که اینها را بواو نون جمع نمی کنند و جریحون
و صبورون نمی گویند ولا تاء تانیث و شرط دیگر اینست
تانیث نداشته باشد مثل علامه که او را بواو و نون جمع نمی
و علامون نمیگویند و یحذف نونه بالاضافة و حذف
می شود نون جمع مذکر به اضافة مثل مسلموا القوم
مثل ذبتحقیق که شاذ است بخوارضین و سنین ما نند
ارضین و سنین که ایشانرا جمع بواو و نون کرده اند
انکه هذکر عاقل نیستند اما وجوه اعراب این تراکیب آن
که و شرط که مضاف بضمیر متبدا ان حرف شرط کان از

ناقصه در وضمیری راجع بجمع اسم وی اسماء خبر وی این جمله
شرط فافاء جزای شرط مذکر خبر مبتداء محذوف ای فشرطه
کونه مذکرا این جمله جزای شرط با جزای خود خبر مبتداء اول
علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یعقل نیز صفت بعد از صفة
یا خبر بعد از خبر و ان کان صفة فمذکر یعقل بر قیاس ماسبق
معلوم وان ان ناصبه لایکون از افعال ناقصه در وضمیری
راجع بصفت اسم وی افعل خبر وی مضاف بفعلا این جمله
عطف بر ماسبق مثل معلوم احمر مضاف الیه وی حمراء مضاف
الیه احمر و لافعلان فعلی عطف بر افعل فعلی مثل سکران وسکری
بر قیاس ماسبق معلوم ولا مستویا عطف بر افعل وفعلاء
فیه متعلق به مستویا مع المونث نیز متعلق به مستویا نحو
مضاف بجریح وصبور عطف بر وی واو حرف عطف لا
مذکره نفی بتاء که مضاف است به تانیث متعلق به یکون مقدر
مثل مضاف به علامته و بحذف فعل مجهول مضارع نو
که مضاف است بضمیر مفعول مجهول وی بالاضافة متعلق
به بحذف وقد که بر فعل ماضی در آمده از برای تحقیق نحو
فاعل وی مضاف به ارضنی وسنین عطف بر ارضنی و
المونث ما لحق آخره الف وتاء وجمع مؤنث صحیح ان جمعیت
لاحق شود باخر مفرد او الف وتا و شرط ان کان صفه

ولہ مذکر فان یکون مذکرہ جمع بالواو والنون وشرط جمع
صحیح اکر باشد صفۃ ومراد او مذکری باشد مذکر او جمع
ونون فان لم یکن لہ مذکر پس اکر باشد مرجمع مو
مذکری فان لا یکون محمد دا عن تاء التانیث کحایض
شرط او اینست کہ نباشد محمد دا زتاء تانیث مثل حایض
حائضات نمیکوید و الا جمع مطلقا واکر موئث صفت
ملکہ اسم باشد جمع میکنند او را مطلقا بالف وتاء
اعتبار بشرط مثل طلحات وزینبات جمع التکسیر ہا تغیر با
واحدہ دیکر انرا اقسام جمع جمع تکسیرات وجمع تکسیر
جمعیست کہ تغییر یافتہ باشد بناء واحد او در وکرجال
او راس مانند رجال کہ رجل در وی تغییر یافتہ وافراس کہ
جمع فرس
در وی تغییر یافتہ وجمع القلۃ وجمع قلت کہ او را برکتہ
دہ اطلاق میکنند وبردہ بنی افعل یکی از وازان افعل
مثل افلس وافعال دیکری از افعال مثل افراس جمع فر
وافعلۃ وفعلات ست مثل ارغفۃ جمع رغیف وفعلۃ ودیکر
وغلمات ست مثل غلمۃ جمع غلام والصحیح ودیکری جمع صحیح است
ازاقسام جمع قلۃ خواہ مذکر باشد وخواہ موئث مثل
مسلمی ومسلمات و در رضی کفتہ اند کہ جمع صحیح مختص
نیست بقلۃ و ماعدا ذلک جمع کثرۃ وانچہ غیر این او

جمع قلت
افعل وافعال

مذکرہ

اسما
کھندات وجمع مطلقا
کھندات وزینبات

وان لم یکن المؤنث صفۃ بل کان

ای زیادۃ مطلقا

جمعا مطلقا
ای بغیر تقیید
بشرط

بخلاف بیضات
وطلحات وزینبات
فی جمع بیضۃ
وطلحۃ وزینب

حقیقۃ او تقدیرا
کما فی فلک وھھنا
والمحقق کرجال او المفروض
کشاء ونسوۃ

غیر المنصرف للعلمیۃ
والوزن

ھذہ الاربعۃ
من مجموع التکسیر
وکلا نوعی السلامۃ

ای بعد المذکور
من الاوزان الاربع
وجمعی التصحیح

مذکوره است جمع کثرة است که او را اطلاق بر ما فوق عشره
میکنند و گاهی استعاره میکنند جمع قلت را از برای کثرة
واز وی معنی کثره اراده میکنند و بعکس مثل ثلاثة
قروء اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که والمعدنث
مبتداء ماء موصول یا موصوفه لحق وفعل ماضی آخره
مفعول فیه وی الف فاعل وی وتاء عطف بر الف وشرط مبتدا
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه ه ضمیری راجع
به اسم ان وان صفة خبر وی ان از حروف ناصبه
یکون از افعال ناقصه مذکوره اسم وی جمع فعل
مجهول بالواو متعلق بجمیع در ضمیری مفعول
مجهول وی راجع بمذکره والنون عطف بر الواو
این جمله شرطیه وان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه
مذکور اسم کان له مقدم بر وخبر او این جمله شرطیه فان لا
یکون مجرد اعن تاء التانیث کما تقف جزاء شرط والا
که در اصل ان لا بود مرکب از ان شرطی ولای نافیه
جمع فعل مجهول در ضمیری راجع باسم مفعول
مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف
ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که
الف ال است برای جمع که مضاف است به النکسیر

مبتدا اما موصول یا موصوفه تفیر فعل ماضی بناء فا
وی مضاف بواحده کرجال خبر مبتدا محذوف ای ا
کرجالٌ افراس عطف برجال و جمع که مضافت به ال
مبتداء افعل خبر وی و افعال و افعله و فعل و الصحیح عط
بریکدیگر و ما موصوله یا موصوفه عدا افعل ماضی د
فاعل وی ما باصله یا صفت مبتدا جمع که مضافت به کث
خبر وی المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل مص
اسم حدث است یعنی معنی است که قائم باشد بغیر خ
از و صادر باشد مثل ضرب و خواه از و صادر نباشد
طول و می باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آ
حدث در جمیع مع فعل یافته شود و هو من الثلا
سَمَاعٌ و این مصدر از ثلاثی مجرد سماعیت و سی و
وزن یافته شده است و فی غیره قیاسٌ و در غیر ثلا
مجرد و قیاسی است همچنانکه هر چه ماضی او بر وز
افعل باشد مصدر وی افعال می آید تقول میگوئی
اَخْرَجَ اِخْرَاجًا و اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْرَاجًا که مصدر افعل آ
می آید و مصدر استخرج استخراج و یُعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ مَاضِ
و غیره و عمل میکند این مصدر عمل فعل خود یعنی فا
را برفع میکند و مفعول را نصب میکند خواه بمعنی ما

باشد

شد وخواه بمعني حال وخواه بمعني استقبال اذا لم يكن مفعولا
مطلقا وقتي كه نباشد آن مصدر مفعول مطلق و لا
يتقدم معمول عليه ومقدم نمي شود معمول مصدر بر مصدر
الا بضرورت وضميري نمي آرند معمول مصدر را در مصدر
بخلاف فعل كه هم معمول بروي مقدم باشد وهم ضمير
بي باشد دروي ولا يلزم ذكر الفاعل ولا لازم نيست ذكر كردن
فاعل مصدر چنانك گوئي اعجبني ضرب زيد ويجوز
اضافته الي الفاعل وروا است اضافه كردن مصدر
بفاعل مثل قوله تعالي ولولا دفع الله الناس كه اينجا دفع را
اضافه به الله كرده اند كه فاعل است وقد يضاف الي
المفعول واندكي اضافه مي كنند مصدر را بمفعول نحو
ضرب اللص الجلاد زدن دزد را جلاد واعمالها باللام
قليل وعمل دادن مصدر به لام قليل است وان وقتي
است كه معمول او بحرف جر باشد تا مصدر معرف دروي
عمل نتواند كرد مثل قوله تع لا يحب الله الجهر بالسوء متعلق
به الجهر است كه مصدر معرف بلام است فانكان مطلقا
فالعمل للمفعل پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق پس
عمل كردن خاصه فعليت كه عامل است دروي وان
كان بدلا منه فوجهان واگر باشد مفعول مطلق بدل

از فعلی یعنی فعل وی لازم المفعول باشد در و دو وجه
اول فعل را عمل دهند از جهت اصالة یا مصدر را
عمل دهند از جهت نیابت و بعضی گفته اند که دو وجه
عمل دادن مصدر است از جهة مصدریته و وجه
دیگر عمل دادن مصدر است از جهت نیابت اما وجو
اعراب این تراکیب آنست که المصدر مبتدا اسم که مضاف
است به حدث خبر وی الجاری صفت حدیث علی الفعل متعل
به الجاری و هو مبتدا من الثلاثی متعلق به سماع خبر و
قیاس مبتدا و هو فی غیره مقدم بر وی خبر وی تقول
فعل مضارع انت در و مستتر فاعل وی اخرج فعل ماضی
اخراجا مطلق و استخراج فعل استخراجا مفعول مطلق و یم
فعل مضارع ذر و ضمیری راجع به مصدر فاعل او
که مضاف است بفعله مفعول مطلق یعمل ماضیا حال از فعل
و غیر عطف به ماضیا اذا کلمه شرط لم یکن از افعال
در و ضمیری راجع به مصدر اسم وی مطلقا صفت
مفعولا و لا یتقدم فعل نفی معمول فاعل وی علیه متعل
به لا یتقدم و لا یضمر فعل نفی در و ضمیری راجع بمعمو
مفعول ما لم یسم فاعل وی فیه متعلق به لا یضمر و لا یلز
نیز فعل نفی ذکر کرد مضاف است بفاعل اسم وی و یجوز فی

مضارع

مضارع اضافیه فاعل وی الی الفاعل متعلق به لایجوز
و قد که بر فعل مضارع در آمده که مضافست از برای تقلیل
در وضمیری راجع بمصدر مفعول مجهول وی الی المفعول
متعلق به یضاف و اعمال مبتدا بالام متعلق به قلیل
خبر اعمال فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال
ناقصه در وضمیری عاید بمصدر اسم وی مطلقا خبر
وی فالعمل مبتدا للفعل متعلق به ثابت خبر مبتدا ان
حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع به
مفعول مطلق اسم وی بدلا خبر وی منه متعلق به بدلا
فوجهان خبر مبتدا محذوف ای ففیه وجهان یا
مبتدا محذوف فوجهان خبر جایزان اسم الفاعل ما اشتق
من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث اسم فاعل آن اسمیست
که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای انکسی
که قایم است آن فعل به او در حال که بمعنی حدوث باشد
و بمعنی حدوث قید کرده تا صفة مشبهه بیرون رود
که بمعنی ثبوت است حدوث و صیغته من الثلاثی المجرد
علی فاعل و صیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل
می آید و من غیره علی صیغة المضارع بمیم مضمومه و
کسر ما قبل الاخر و از غیر ثلاثی مجرد هواه من ذلک فیه

باشد وخواه رباعي برصيغهٔ مضارع مي آيد بنها د
ميم معضومه بجاي حرف مضارعه وكسر ما قبل الآخ
نحو مُكرِمٌ كه از يكرم گرفته اند ومُستَخرِج كه از يستخرج گرفته
ويعمل عمل فعله بشرط معني الحال او الاستقبال والاع
علي صاحبه او ها الهمزة او ما وعمل ميكند اسم فاعل
فعل خود يعني فاعل را برفع مي كند ومفعول را نصب
بشرطاين كه بمعني حال باشد يا استقبال وبشرط اين كه ا
كرده برصاحب خود يعني پيش او ومبتداء مذكور يا
يا موصول يا موصوف يا خود اعتماد كرده باشد برهمز
يا ماء نافيه يعني پيش از وهمزه باشد يا ماء نافيه آه
وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اسم مضافست بفاعل مض
ماء موصوله يا موصوفه استق فعل مجهول در وص
راجع بما مفعول ما لم يسم فاعل وي من فعل متعلق
ما اشتق به متعلق به قام بمعني الحدوث متعلق به اشت
وصيغته مبتداء من الثلاثي متعلق به الثابتة كه ص
صيغه است المجرد صفت الثلاثي علي فاعل متعلق به كا
يا ثابت خبر صيغه ومن غيره متعلق به الثابتة صفت
علي صيغة اين نيز متعلق به كاين يا ثابت خبر مبتدا الم
صفة صيغهٔ ميم متعلق به كائن يا ثابت خبر مبتدا مض

صفت

ت بیم وکسر عطف بر بیم ما موصوله یا موصوفه قبل که
ا فست به الآخر ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفه ماست نحو
یم اگر برفع خوانیم خبر مقدر محذوف واگر بجر خوانیم
ضاف الیه نحو و مستخرج عطف بر وی ویعمل فعل مضا
ر در ضمیری عائد به اسم فاعل فاعل وی عمل که
ضا فست به فعله مفعول مطلق یعمل بشرط متعلق
یعمل معنی مضاف الیه بشرط الحال مضاف الیه معنی
الاستقبال عطف بر معنی الحال والاعتماد عطف بر ا
ستقبال علی صاحبه متعلق به اعتمادا والهمزة عطف
صاحبه او ما عطف بر همزه فان کان للماضی وجبت
الاضافة معنی پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی
عنی از برای حال واستقبال نباشد وخواهند که مفعول
ز برای وی ذکر کنند واجب است که اضافت کنند او را
مفعول به او اضافهٔ معنوی از جهة انکه درین وقت که بمعنی
ماضی باشد عمل نمیکند پس اضافت لفظی نتوان داشت خلافا للکسائی
خلاف مرکبی را که پیش او واجب نیست اضافت از جهت انکه نزد او
اسم فاعل عمل میکند اگرچه بمعنی ماضی باشد پس اضافة درین وقت لازم
نباشد واگر اضافت کنند اضافة لفظی خواهد بود فاکان له معمول
آخر فبفعل مقدر پس اگر اسم فاعل را معمول دیگر باشد وقتی که

بمعنی ماضی باشد نصب آن معمول بفعل مقدر خواهد بود
معطی عمرو ادرهما امس ای اعطاه درهما یعنی زید عطا
است عمرو را درهمی دینه که این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل
کرد پس از برای نصب درهما عامل تقدیر باید کرد ای اعطاه
فان دخلت اللام استوی الجمیع پس اگر درآید لام موصول
فاعل مساویست همه زمانها مثل مررت بالضارب ابوه زید
او غدا او الآن یعنی بگذشتم به انکسی که زننده است پدر او زید را
یا اکنون یا فردا که اینجا بمعنی ماضی نیز عمل کرده است چونکه م
بلام موصول است و ما وضع منه للمبالغة و اینچه وضع کرده از
فاعل از برای مبالغت کضراب وضروب و مضراب که این هر
بمعنی کثیر الضرب است و علیم یعنی کثیر العلم و حذر که بمعنی
الحذر است مثل جنبی مبتداست یعنی مجموع اینچه وضع کرد
از برای مبالغه مثل اسم فاعل است در عمل و شرایط عمل و المثنی والجم
مثله و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی تثنیه و جمع او
مثل مفرد اوست در عمل و مشروط آن و یجوز حذف النون من
والتعویض تخفیفا و رواست حذف کردن نون تثنیه و جمع اسم ف
در وقتی که عمل کند و معرف بلام باشد از جهت تخفیف چنانک
بعض قراة واقع شده المقیمی الصلوة اما اگر معرف بلام
بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل لذایقوا العذاب کذا

بود

ده نون را از وي حذف کرده اند باانکه معرف بلام نيست ومضاف
يت اها وجوه اعراب اين تراکيب آنست که فا از براي تفسير ان حرف
ن ط کان از افعال ناقصه در وضميري راجع به اسم فاعل اسم وي
ماضي متعلق به ثابتا خبر کان اين جمله شرط وجبت فعل تاء علامة
انيث فاعل الاضافة فاعل وي معني تميز يا مفعول مطلق از
غير لفظ فعل يا صفت مفعول مطلق محذوف اي اضافه معنوية
اين جمله جزاي شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي خولف
خلافا للکسائي متعلق به خلافا فا نکان چنانچه گذشت لم متعلق
به ثابتا خبر کان معمول اسم وي آخر صفة مولي اين جمله شرط فنفعل
متعلق به خبر مبتداء محذوف اي هو منصوب بفعل مقدر
صفة فعل اين جمله جزاء شرط فان حرف شرط فعلت فعل تاء علامة
تانيث فاعل اللام فاعل وي اين جمله شرط استغني فعل ماضي الجميع
فاعل وي جزاي شرط وما موصوله يا موصوفه وضع فعل
مجهول اين موصول يا صله يا موصوف يا صفت مبتداء منه
معمول ما لم يسم فاعل وضع للمبالغة متعلق به وضع کضرب
متعلق به خبر مبتداء محذوف اي هو ثابت کضرب وضروب و
مضراب وعليم وحذر عطف بر يکديگر مثل خبر مبتداء که ما
وضع است والمشي مبتدا او المجموع عطف بر وي مثله
خبر وي ويجوز فعل مضارع حذف کم مضافست به النون

فاعل يجوز مع كه مضافت به العمل ظرف يجوز والتعريف عط
به العمل تخفيفاً معفول له يجوز اسم المفعول ما اشتق من
لمن وقع عليه اسم مفعول آن اسميست كه مشتق باشد از فع
از مصدر از براي انكسي كه واقع باشد آن فعل برو وصيغ
من الثلاثي على مفعول وصيغة اسم مفعول از ثلاثي مجرد ب
مفعول مي آيد ومن غير على صيغة الفاعل بفتح ما قبل الآخ
واز غير ثلاثي مجرد بر صيغة اسم فاعل مي آيد كه ما قبل آخر
بفتح باشد كمستخرج كه اسم مفعول باب استفعال است وآه
في العمل والاشتراط كامر الفاعل وامر اسم مفعول در
نصب ودر شرايط عمل همچو اسم فاعل است يعني درين نيز ا
به يكي از امور مذكوره كردن وبمعني حال واستقبال بو
شرط است در عمل وي مثل زيد معطى غلامه درهما يو
زيد عطا كرده مي شود يا شود غلام او را درهمي كه اينجا
حال واستقبال مي تواند بود واعتماد بر مبتدا به مبتد
كه زيد است پس ازين جهت عمل كرده است و درهم را
ساخته اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه اسم كه مضاف
بمفعول مبتدا ما موصوله يا موصوفه اشتق فعل مجهو
در وضميري راجع به اسم مفعول معفول مجهول و
من فعل متعلق به ما اشتق لمن وقع عليه اين نيز متعل

ما اشتق

ا اشتق وصيغة مبتدا من الثلاثي متعلق به الثانية كه صفة صيغه
ست علي مفعول متعلق به كاين كه خبر صيغه است علي مفعول
متعلق به كاين كه خبر صيغه است و من غيره متعلق به الثانية
ه صفة صيغه است علي صيغه كه مضافست به الفاعل متعلق
به ثابت با كاين كه خبر مبتدا است بفتح متعلق كاينه يا ثابته مذكور
ه خبر مبتدا است ما قبل الآخر مضاف اليه فتح كستخرج خبر
مبتدا محذوف اي كستخرج وامره مبتداء في العمل متعلق به
مره والاشتقاط عطف بر العمل كامر كه مضاف است به الفاعل
به ثابت خبر امره مثل زيد مبتداء معطي خبروي غلامه
مفعول مجهول معطي درهما مفعول معطي الصفة المشبهة
ما اشتق من فعل لازم يعني صفتي كه مشابه است باسم فاعل
از اين حيثيت كه مشتق است از مصدر وتثنيه وجمع ومذكر
ومونث واقع ميشود مثل اسم فاعل انچيزيست كه مشتق
باشد از فعل لازم لمن قام به علي معني الثبوت از براي انكسي است
كه قايم باشد ان مشتق به او بر معني ثبوت وبقيد معني
ثبوت بيرون رفت اسم فاعل كه مشتق از فعل لازم باشد نه
بمعني ثبوت اگر كسي سوال كند كه رحيم از رحمت مشتق است پس
مشتق از فعل لازم نباشد از جهت انكه رحمة الله ميگويند جواب
رحيم كه او را نقل بفعل ميكنند كه لازم است وبعد ازان از وي

صفت مشبه میگیرند و صیغتها من الفاظ لصیغة الفاعل یعنی صی
صفت مشبهه یا انیکه انواع او مختلف است مخالف صیغه فا
است یعنی بی وزن فاعل نیامده علی حسب السماع یعنی در
که بمقتضای سماع است یعنی اوزان او سماعیست اما در ضم
که بر وزن فاعل بنی آمده ساحظه و عاقر مگر که از مخالفتر
صیغه فاعل این گیرند که سماعیست اوزان او نه قیاسی لحسن و
و شلّ یدّ که اوزان این صیغه مختلف است بحسب سماع و
عمل فعلها مطلقا و عمل میکند صفة مشبهه عمل فعل خود م
یعنی بی اشتراط زمان حیوت که بمعنی شبوتست اما اشترا
اعتماد اینجا نیز معتبراست لیکن لام که بوی در می آید لام م
نیست و تقسیم مسایلها ان یکون صفة باللام او مجردة عنه
و تقسیم مسایل صفة مشبهه نیست می باشد صفت بلام یا مج
از لام و معمولها مضاف او باللام او مجردة عنهما فهذه
و هو ثقل بر معمول او مضاف است یا بلام یا مجرد از لام
اضافة پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب مجرد
و المعمول فی کل واحد منهما مرفوع و منصوب و مجر و در هم
در یک از این شش قسم مرفوع می باشد و منصوب می باش
می باشد حاصلش ثمانیه عشر و گشت اقسام مسایل او هجد
که حاصل می شود از ضرب سه در شش که حاصلست آن

و درینه فالرفع علی الفاعلیة پس رفع معمول بر فاعلیة اوست
وصفت را والنصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة ونصب معمول
بتشبیه بمفعول است در معرفة چونکه صفت مشبهه لازم است ونقا
ای مفعوله نمیکند پس منصوب را شاید مفعول باید داشت
علی التمییز فی النکرة ونصب اینِ تمییز است در نکره یعنی اگر
معمول نکره است او را باید داشت اما نزد کوفیان معرفه را
نیز تمییز میدارند پس به تشبیه به مفعول قایل نمی شوند والجر علی
الاضافة وجر معمول بواسطه اضافة صفت است به معمول اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که الصفة مبتدا المشبهة صفتی ما موصوله
یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول
مجهول وی من فعل متعلق به اشتق به اشتق للذم صفة فعل لمن قام
به موصول یا صله مجرور لام اینِ جار ومجرور متعلق به اشتق به
متعلق به قام علی معنی که مضافست به الثبوت متعلق به کائنا که حال
ست از مفعول مجهول اشتق وصیغتها مبتدا مضاف خبر وی
صیغة که مضاف ست به الفاعل متعلق به مبالغة مذکوره کحسن خبر
مبتدا محذوف ای هو کحسن وصعب وشدید عطف بروی ویعمل
فعل مضارع در وضمیری عاید بصفة مشبهه فاعلا او عمل مفعول
مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف
مفعول فیه محذوف ای عملا مطلقا او زمانا مطلقا وتقسیم

مبتدا مضاف بمسایل که مضاف بضمیرست آن ناصبه
دیه یکون مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان با اللام متعل
ملتبسا که خبر کان است او مجردة عطف بر خبر کان مذکور
متعلق به مجردة و معمول که مضافست به ضمیر مبتدا مضاف خبر
او با اللام متعلق به ملتبس به ملتبس عطف بر مضاف او مج
عطف بر ملتبس محذوف عنهما متعلق به مجرد فهذه مبت
سنة خبر وی و المعمول مبتدا فی کل مضاف بواحد است متعلق
المعمول منها متعلق به ثابت صفة واحد است مرفوع خبر مبت
که المعمول است و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر صارت اف
ناقصه در ضمیری راجع تا اقسام اسم وی ثمانیه عشر خ
فالرفع مبتدا علی الفاعلیة متعلق به ثابت که خبر مبتداست و
همین قیاس وا و النصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة و علی ال
فی النکرة و الجر علی الاضافة و لفضیلها حسن وجهه ثلثة و تفه
این اقسام هژده کانه در امثله جزئیه که یکی از انها حَسَنٌ وَ
است و در وسه وجه رواست یکی تنوین صفت و رفع معمو
او بفاعلیت دویم نصب او بر تشبیه به مفعول و سیم جر
بواسطه اضافه وَ کَذٰلِکَ حَسَنُ الْوَجْهِ و همچنین است حس
الوجه که صفة بی لام است و معمول معرف بلام که در وی
سه وجه رواست اول رفع معمول او به فاعلیت و نصب

شبیه بر مفعول وجر او باضافه وَحَسَنٌ وَجْهُهُ که صفت و معمول
هر دو مجرد از لام باشد که در وی نیز سه وجه مذکور محتملست
سن وجهه که صفت معرف بلام است و معمول مضاف و در وی نیز
به وجه مذکور جایزی است الحسن الوجه که صفت و معمول هر دو
عرف بلام اند الحسن وجهه که صفت معرف بلام و معمول مضاف الیه
ت اثنان منها ممتنعان دو ازین مسلم ممتنع اند یکی انکه صفت معرف
شد و معمول وی مضاف بضمیر بواسطه یا به غیر واسطه مثل الحسن
وجهه که مضاف بضمیر است بواسطه غلام الحسن وجهه که صفت معرف
بلام است و معمول او مجرد از لام و اضافه وجهه امتناع این
دو قسم از جهة عدم افادها اضافة است تخفیف را و اختلف
في وجهه واختلاف کرده اند در صورت که صفت مجرد باشد
از لام مضاف باشد بمعمول که مضاف به ضمیر موصوف مثل
حسن وجهه سیبویه وجمعی از بصریان تجویز ان میکنند
وقبیح میدانند او را و کوفیان تجویز میکنند او را و ابی قبیح
مطلقا ضرورت شعر نباشد نیز والبواقي ما کان فیه ضمیر
واحد احسن وما باقی از ین اقسام هژده گانه که یا نزده
قسم دیگر دیگر است انچه در و یک ضمیر باشد احسن است
وما کان فیه ضمیران حسن وانچه در و دو ضمیر باشد
سن است مثل حسن وجهه وجهه بنصب صفة ومعمول

او و ما لا ضمير فيه قبيح و اينجه در وي ضمير نباشد قبيح است و
چهار قسم است الحسن الوجه و حسن الوجه و حسن وجهُ
وجهٌ كه صفت و معمول هود و مرفوع مضاف بالموصوف ا
جزاي شرط فتونث فعل است در و مستكن فاعل وي و تثني
عطف بر وي و اسماء كه مضاف است به الفاعل مبتدا و الم
عطف بر الفاعل غير صفت اسماء مضاف به المتقدمين مثل
اسماء كه مبتدا است مضاف به الصفة فيما متعلق به مثل ذ
فعل مجهول در و ضمير وي راجع بما مفعول مجهول وي ا
صله يا صفت ما اسم التفضيل ما اشتق من فعل الموصوف بر
علي غيره اسم التفضيل آن سمي است كه مشتق باشد از فعل يعني
مصدري از براي موصوف بسبب زيادتي كه ان موصوف
باشد بر غيران مثل زيد افضل من عمرو و هو افضل وان
صيغه اسم تفضيل بر علي وزن افعل است از براي مذكر و ف
از براي مونث و شرط ان يبتني من الثلاثي المجرد ليمكن و ش
هذا انما يكن اسم تفضيل آنست كه بناء كرده شود از ثلاثي مجرد
باشد بناء صيغه افعل از وي و ليس بلون و لا عيب لان منه
افعل لغيره و شرط ديگر آنست كه ان ثلاثي مجرد لون و عيب
از جهت انكه از لون و عيب افعل بنا ميكنند از براي غير تف
پس اگر افعل تفضيل نيز بنا كنند ملتبس شود اسم تفضيل

افعل

فعل صفة مثل اعور بمعنی کوری بودن نه کور ترکیب اگر به این
معنی نیز بنا کنند ملتبس شود مثل زید افضل الناس زید
افضل تر آدمیان است افضل اسم تفضیل است از جهت انکه او را
مشتق کرده اند از مصدر از برای موصوف بسبب زیادتی
که ان موصوف راست بر غیر فان قصد غیره یتوصل الیه
بمثل اشد پس اگر قصد کرد شود تفضیل غیر ثلاثی مجرد مذکور
را وسیله می جویند بمثل اشد یعنی از شدت و وضع اسم تفضیل
میکنند و مصدر غیر ثلاثی مجردی را که قصد تفضیل او کرده اند
می اورند در کلام و تمیز می دادند نحو هو اشد منه استخراجا
که استخراج را که تفضیل او مقصود است تمیز اشد اورده اند که وسیله
است و همچنین بیاضا و عمیی و سه مثال برای آنست که یکی غیر ثلاثی
مجرد است و دیگری از برای لون و دیگری از برای عیب اما جمله
اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف به التفضیل مبتدا ما موصوله
یا موصوف اشتق فعل مجهول ذو ضمیری راجع به مفعول مجهول
وی من فعل متعلق به اشتق بموصوف نیز متعلق به اشتق بزیادة
نیز متعلق بوی علی غیره متعلق به بزیادة و هو مبتدا افعل
خبر وی و شرط مبتدا ان از حروف ناصبه ذو ضمیری راجع به
اسم تفضیل مفعول مجهول وی این جمله در تاویل مصدر خبر
مبتدا من الثلاثی متعلق به یعنی مجرد صفت ثلاثی لیمکن متعلق

به بيني ليس از افعال ناقصه در وضميري راجع به اسم تفضيل خ
بلون متعلق به ثابتا يا كائنا خبر ليس ولا عيب عطف بر لون
از حروف مشبهه به افعال منهما متعلق به ثابت خبران ا
اسم وي لغيره متعلق به ثابتا كه صفت افعلات يا حال از و
مثل خبر مبتدا محذوف اي هو مثل زيد مبتدا افضل كه مضا
است به الناس خبر وي فا از براي تفسيرات حرف شرط قصد
مجهول غيره مفعول مجهول وي اين جمله شرط توصل فعل
اليه متعلق به وي بمثل مفعول مجهول توصل اشد فعل ماضي
مبتدا محذوف هو مبتدا اشد فعل منه متعلق به اشد استمرا
تمني وبياضا عطف بر وي وعمي عطف بر بياضا وقياسه للفا
وقد جاء للمفعول وقياس اسم تفضيل يعني اصل در وي اين
كه از براي فاعل باشد وتحقيق كه از براي مفعول نيز امد است
اعذر يعني معذور تر واللوم واشتغل يعني ملامت كرد شد
ومشغول تر واشهر يعني مشهور تر ويستعمل على احد ثلا
اوجه واستعمال كرد مي شود اسم تفضيل بر يكي از سه و ح
بالاضافة او بمن او معرفا باللام در حالي كه معدل مضاف يا
اسم تفضيل يا بمن يا معرف بلام مثال اول زيد افضل الناس
الثاني زيد افضل من عمرو مثال الثالث زيد الافضل فلا يجو
ليس حاريز باشد زيد الافضل من عمرو كه افعل تفضيل هم مس

بالام

لام باشد و هم بمن و لازید افضل و نیز دانیت زیدا افضل
مستعمل نباشد بهیچ یک از این امور الان یعلم مکرر قتی
معضل علیه معلوم باشد مثل الله اکبر یعنی خدای بزر
ترست و دانست که من محذوف دارند ای اکبر من کل شی
دانست که مضاف الیه محذوف دارند ای اکبر کل شی یعنی
خدای بزرگتر هر چیزی است یا بزرگتر از هر چیزی اما و
جوه اعراب این ترکیب آنست که و قیاسه مبتدا للفاعل متعلق
به بیبی یا یکون محذوف و قد حرف تحقیق حار و فعل در و
ضمیری راجع به اسم تفضیل فاعل وی للمفعول
متعلق بوی مثل خبر مبتدا محذوف مضاف اعذر مضاف
الیه مثل والوم واشغل واشهر عطف بر یکد یکر و یستعمل فعل
مجهول مضارع قد رو ضمیری راجع به اسم تفضیل مفعول
مجهول وی علی احد مضاف ثلثة وثلثة مضاف به
او به متعلق به یستعمل مضاف حال یا منصوب بتقدیر
اعنی او بمن عطف بر مضافا او معرفا عطف بر او بمن
باللام متعلق به معرفا فا ازبرای تفریع لا یجوز فعله
نفی زید مبتدا افضل این جمله در تاویل حذا الترکیب فاعل
ا ... و او ازبرای عطف لا مذکورة نفی زیدا افضل مبتدا
... عطف بر مثال سابق الان یعلم مستثنی فاذا اضیف

فلم معنيان پس چون باضافة كرد اسم تفضيل پس او را دو
است احدهما هو الاكثر يكي از ان دو معني و حال انكه از
معني بيشتر است ان يقصد به الزيادة على من اضيف اليه
كه قصد كرده شود بآن اسم تفضيل زيادتي بران كسي كه او
كرده شده است اسم تفضيل بانكس و شرط ان يكون منهم
شرط كرده است اينكه باشد موصوف اسم تفضيل بعضي از
كسان كه اضافة كرده اند اسم تفضيل را بايشان مثل ز
افضل الناس كه زيد بهتر بعضي از ناس است فلا يجوز ز
نباشد تركيب يوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافته
اليه از جهت بيرون رفتن يوسف از اخوه بسبب
كه اكرد اخل باشد در برادران اضافة شيء بنفس خود
آيد و الثاني ان يقصد زيادة مطلقة و يضاف للتو
و معني دويم آنست كه قصد كرده شود باسم تفضيل ز
مطلق يعني مقيد نباشد بانكه زيادتي بر مضاف اليه با
و بس و اين هنگام كه اين را معني مقصود باشد اضا
كرده مي شود از براي توضيح فيجوز پس روا باشد تر
يوسف احسن اخوته يعني يوسف صفت احسنيت
منسوبست به برادران خود و يجوز في الاول الاو
و المطابقة لمن هوله و رواست در معني اول كه از

برادران بسوي او

اضاف

ضافة مذكور شد مفرد بود ن اسم تفضيل و مذكر بود ن
سم تفضيل اگرچه موصوف مونث باشد و رواست مطابق
ن بود ن اسم تفضيل موصوف را افرادا او تثنيةً و جمعًا
تذكرًا و تانيثا اوست مثال افراد نحو زيد افضل الناس
لزيدان افضل الناس الزيدون افضل الناس مثال الثاني
لزيدان افضل الناس الزيدون افضل الناس هندٌ فضلي
الناس الهندان فضلي الناس الهندات فضليات الناس
ما الثاني والمعرف باللام فلابد من المطابقة واما نوع الثاني
زدو نوع اضافة اسم تفضيل وآن آنست كه زيادتي مطلقه
قصد كنند و ديگر ان اسم تفضيلي كه معرف بلام باشد
ما عبارست ازين دو قسم از مطابق بودن او به موصوف
را افراد و تثنيه و تذكير و تانيث مثل زيد الافضل الزيدان
الافضلان الزيدون الافضلون وهند التفضيلي
الهندان الفضليان والهندات الفضليات والذي
بمن مفرد مذكر لا غير وان اسم تفضيلي كه مستعمل بمن
باشد مفرد مذكر مي باشد نه غير مثل زيد افضل من
عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل
عمرو واما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه فاز يدي
فعل اذا كلم شرط اضيف فعل مجهول در ضميري

راجع به اسم تفضیل مفعول مالم یسم فاعل وی فلم متعلق
ثابتان خبر مبتدا که معینان است مقدم بروی احد مبتدا
مضاف الیه وی واو واو حال هو مبتدا الاکثر خبر وی ا
از حروف ناصبه یقصد فعل مجهول به متعلق به یقصد ا
مفعول مجهول یقصد علی من اضیف متعلق به یقصد ال
به اضیف فا فاء جزاء شرط محذوف تشترط فعل مجهو
ان از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه در وضمیر وی راج
به اسم تفضیل اسم وی مفهم متعلق به ثابت خبر وی این ج
در تاویل مفرد مفعول مجهول تشترط خبر مبتدا محذوف
مبتدا افضل که مضاف است به الناس خبر وی فا از برای تع
لایجوز فعل نفی یوسف مبتدا احسن خبر وی اخوته
الیه احسن این جمله در تاویل هذا الترکیب فاعل لایجوز الخ
متعلق به اضافتهم والثانی مبتدا ء ان از حروف ناص
یقصد فعل مجهول زیادة مفعول مجهول وی مطل
صفة زیادة ویضاف فعل مجهول در وضمیر وی راجع
تفضیل مفعول مجهول وی للتوضیح متعلق به یضا
فیجوز فا از برای تفریع یجوز فعل یوسف مبتدا اح
که مضاف است باخوته خبر مبتدا و یجوز فعل
الاولی متعلق به یجوز الافراد فاعل یجوز هو الم

عطف

طف بر افراد من موصوله یا موصوف هو مبتدا
متعلق به ثابت خبر وی این مبتدا و خبر صله یا
فة من و من مجرور ه لام این جار و مجرور متعلق
المطابقة واما اما تفضیلی الثانی مبتدا او المعرف
طف بر وی با للام متعلق به المعرف فا ذبرای تعیین
لای نفی جنس اسم وی من المطابقة متعلق به
ثابت خبر لا این جمله خبر مبتدا او الذی اسم موصول مبتدا
بن متعلق به ثبت که صله الذی است مفرد خبر وی مذکر
سفت مفرد لالای عاطفه غیر عطف بر مفرد مذکر
لا لا یعمل فی مظهر و عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی
به فاعلیت اسم ظاهر را بر فع نمی کند اما در ضمیر عمل میکند
مطلقا و عمل نصب مفعول به نمی کند مطلقا نه در ظاهر
ونه در ضمیر اما در سایر منصوبات ثابت عمل میکند الا اذا کا
لشی این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع
او قات ست مکر وقتی که باشد اسم تفضیل در لفظ صفت
خیری یعنی یفت او یا خبر او یا حال از و و هو فی المعنی
لمسبب مفضل با عتبار الاول علی نفسه با عتبار غیره منفیا
واین اسم تفضیل در معنی صفت باشد مسببی را که مشترک
باشد ان مسبب میان ان شیء و میان غیر ان شیء و تفضیل

اسم التفضیل

لانه فی الاسم نظیر افعل التعجب
فی الفعل و هو العمل فی ناعل
مظهر فکذا هذه ه

فی جمیع الاوقات وقت کونه کذا ه

ما الموصوف الاول کب جعل فی
الشارحة بقی کون الکمل
مفضلا باعتبار غیره ه

فی المسبب ذکر الشیء والتنوین بدل
من الاضافة ه

کرده شد باشد ان مسبب را با عتبار اول بر نفس خود با عتبا
غیر ان اول یعنی یک شئ با عتبار غیر ان اول یعنی یک شئ با عت
شئ مفضل باشد بر نفس خود با عتبار شئ دیگر یعنی هم مفض
باشد و هم مفضل علیه بدو اعتبار در حال که تفضیل حینین مو
باشد پس هر وقت که این شروط مذکور وجود دگیرد اسم تفض
فاعل خود را که اسم ظاهر باشد برفع میکند مثل ما رایت رج
احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید یعنی ندیدم مردی را که نیکو
باشد در چشم او سرمه از ان سرمه که در چشم زید است پس رج
درین مثال شئ است که ثابت است مر او را اسم تفضیل در لفظ یعن
در لفظ صفت اوست و در معنی صفت مسبب او که ان کحل است ک
مشترک است میان عین رجل و عین زید و مفضلیست با عتبا
عین رجل و مفضل علیه است با عتبار عین زید و این تفضیل
جنسین منفی است لانه بمعنی حسن از جهة انکه هر وقت که این شرو
وجود گیرد احسن که اسم تفضیل است بمعنی حسن میشود که صف
است مع انهم لو رفعوا فصلوا بینه و بین معمول یا چنین
و هو الکحل یا انکه ایشان یعنی نحویان اگر برفع خوانند اسم
را و خبر مبتدا دارند مقدم بر وی که الکحل است فاصله می
میان او و معمول او که ان معمول منه فی عین زید است
با جنبی میان اجنبی گحل است و لک ان تقول و مرتا

اینک

میگوید احسن فی عینه الکحل من عینی زید که این ترکیب مختصر
است از ترکیب سابق از جهت انکه من عینی زید را امیجابی منه
عینی زید داشته است فان قدمت ذکر العینی پس اگر مقدم
داری تو ذکر عینی را بر اسم تفضیل قلت میگوئی تو ما رایت رجلا
زید احسن فیها الکحل و این عبارت احضر است از عبارت
سابق مثل مثل این بیت که شاعر گفته است مررت علی وادی
السباع ولا ادری یعنی بگذشتم بر وادی که در انجا سباع و ددان
بودند و حال انکه ندیدم گوادی السباع حتی یظلم وادیا مثل
وادی سباع در وقت تاریکی هیچ وادی را اقل به رکب اتوه
اتیه کم بود بان بیابان سوارانی میامدند ان وادی را از روی
حسنکی و اخوف الا ما وقی الله سارا و ندیدم هیچ بیابانی
مخوف تر از وادی سباع مگر اینکه نگاه دارد خدای تعالی شبا
روندها را که اینجا شاعر زوائد احذف کرداست و عبارت
احضر ادا کرده و اسم تفضیل در ظاهر عمل کرده اما وجوه
اعراب این تراکیب آنست که لا یعمل فعل نفی در ضمیری راجع با
تفضیل عامل وی فی مظهر متعلق لا یعمل الا حرف استثناء او اذا
کلهٔ شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع به اسم تفضیل
اسم وی لشیء متعلق به ثانیا خبر وی و هو مبتدا فی المعنی
متعلق به لمسبب که اسم مفعول است و لمسبب متعلق به ثانیا خبر

فاعل اقل عمل فعل فیه اسم التفضیل لوجود الشرائط الترکب جماعة الرکبات و هو لیس بجمع کما مر

مبتدا کہ ھو است مفضل صفت مسبب باعتبار کہ مضاف است
اول متعلق بہ مفضل علی نفسہ نیز متعلق بودی باعتبار کہ
است بہ غیرہ ایضا منفیا حال از مفعول ما لم یسم فاعل مقد
یا مفعول مطلق کہ فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فا
وی رجلا مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عد
متعلق بہ احسن الکحل فاعل احسن منہ متعلق بالکحل فی ع
کہ مضافست بزید این نیز متعلق بہ الکحل لانہ ازجر وف مش
بہ افعل اسم وی بمعنی متعلق بہ ثابت خبر وی این جملہ د
تاویل مفرد مجرور لام این جار مجرور متعلق بہ بعد احس
فعل مع انہ ظرف حسن لو حرف شرط رفع فعل و فاعل
جملہ شرط فصلوا جزای شرط بینہ ظرف وھا فصلوا وبین ع
ربیہ معمولہ مضاف الیہ بنی اجبنی متعلق بہ فصلوا وھ
مبتدا الکحل خبر وی ان تقول فعل و فاعل این جملہ در تاو
مصدر مبتدا ولک متعلق بہ ثابت خبر مبتدا احسن صفت
فی عینہ متعلق بہ احسن الکحل فاعل احسن من عین کہ
است بزید متعلق احسن وان حرف شرط قدمت فعل فا
ذکرہ مضاف است بہ العین مفعول قدمت این جملہ شرط قد
فعل و فاعل جزای شرط ما رایت فعل نفی و تا فاعل وی کعین
مضاف است بزید متعلق بہ رایت احسن مفعول رایت فی

متعلق

متعلق به احسن الکمل فاعل احسن مررت فعل و فاعل علی وادی
مضاف است به السباع متعلق به مررت واو واو حال لادی
فعل متعلق انادر و مستکن فاعل وی کوادی که مضاف است به السباع
متعلق به لادی حینی مفعول فیه لادی یظلم فعل مضارع در و
ضمیری راجع به وادی فاعل وی وادیا مفعول لادی اقل
سفت وادیا به متعلق به اقل رکب فاعل اقل اتو فعل واو
فاعل وی مفعول وی تایة ضمیر از نسبت اتوه واحنوف عطف
بر اقل الا کلمة استثنا ما ماء مصدریه و فی الله فاعل وی ساریا
مفعول به وی الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد
الازمنة الثلثة قسم دویم از اقسام کلمه فعل است و فعل آن
کلمه ایست که دلالت بر معنی که در نفس اوست و مقترن باشد بیکی
از ازمنة الثلثه که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی از ین بابها
زمان جزء معنی وی باشد و مراد از ین اقتران اقترانیست
که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه داخل شد بجهت انکه بحسب
وضع مقترن اند و من خواصه و بعض از خاصهای فعل دخول
قد در امدن قد از برای انکه استعمال قد از برای نزدیک کردا
نیدن ماضی است بحال یا از برای تقلیل مضارع یا تحقیق ماضی
و هیچ یک از ین معانی متحقق نمی شود مگر در فعل و السین و سوف

و دیگری از خواص فعل است درامدن سین و سوف از جهت
سین دلالت بر استقبال قریب می کند و سوف دلالت بر استقبا
بعید و الجوازم دیگری از خواص فعل درامدن بجزم کند
هاست از برای انکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل ا
و لما یا از برای طلب و فعل مثل لام امر یا از برای نهی از فعل
مثل لای نهی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ادوات شر
و هیچ یک از این معانی محقق نمی شود مگر در فعل و لحوق
التانیث الساکنة و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تا
بفعل ستن تاء تانیث ساکنة است از جهة انکه تاء تانیث سا
دلالت بر تانیث فعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو
فَعَلَتْ و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فَعَلْتُ
یعنی ضمیر متصل بارز متحرک مرفوع اما و حین اعراب ا
ترا تم و انست که الفعل مبتدا ما موصلة یا موصوف دل فعل
و در و ضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بد
فی نفسه متعلق به کاین که صفة معنی است متقدم صف
بعد از صفة یا حذف مضاف است به الا زمنة یتعلق
متقدم الثلثة صفة از منة و من حرف جر خواص ک
فست بضمیر مجرور من این جار و مجرور متعلق بخبر

م دخول است مقدم بروي قد مضاف شد اليه دخول والسين
عطف بر قد دخول وسوف عطف بر سين والجوازم عطف بر سوف
ولحوق عطف بر دخول كه مبتدا است تاء كه مضاف است به تانيث مضاف
اليه لحوق الساكنة صفة تاء ونحو عطف بلحوق تاء كه مضاف است بفعلت
مضاف اليه نحو الماضي ما دل على زمان قبل زمانك ماضي ان
فعل است كه دلالت كند بر زمان كه پيش از زمان تو باشد يعني پيش از
زمان حاضري كه تو دروئي واز كلم ما فعل مراد است پس اسمي داخل
نشود واز دلالت دلالتي بجنب وضع پس ان ضربت ضربت داخل
باشد مبني على الفتح مع غير الضمير المرفوع المتحرك والواو يعني ان
ماضي مبني بر فتح مي باشد در حالي كه با غير ضمير مرفوع متحرك باشد
چنانك در ضربت است تا اخر ودر حال كه با غير واو باشد كه اگر با واو
باشد مبني بر ضم مي باشد مثل ضربوا واگر با ضمير ذكور باشد مبني
بر سكون المضارع ما اشبهه الاسم باحد حروف نايت لوقوعه
وتخصيصه بالسين والسوف يعني مضارع ان فعليست كه مشابه باشد
اسم را بسبب بيوستن يكي از حروف نايت واين مشابهة مذكور از
جهت واقع شدن مضارع است مشترك ميان حال واستقبال
واز جهت مثل اشتراك اسم ميان معاني متعدده واز جهت
تخصيص او بسين وسوف مثل تخصيص اسم به بعض معاني
او بعد واز ين جهت او را مضارع كويند چونكه معني مضارع

مشابهة است فالهمزة للمتكلم مفرد ايس همزه كه يكي از حروف اربع
مذكوره است از براي متكلم مي باشد در حال كه مفرد باشد خواه
وخواه مونث والنون لمع غيره ونون كه يكي از حروف اربعه
مذكوره است نيز از براي متكلم است در حال كه متكلم با غير خود
يعني زيادة از يكي باشد خواه تثنيه باشد خواه جمع وخواه
مذكر وخواه مونث والتاء للمخاطب مطلقا وللمونث والمونثين غير
وتاء كه ديگري از حروف اربعه است از براي شش صيغه مخاطب
مضارع مي باشد واز براي واحدة مونث غائبة واز براي
تثنية مؤنث غايب نيز مي باشد واليا للغايب غيرها ويا از براي
غائبي مي باشد كه غير واحدة مغائبه وتثنيه مغائبه باشد وجمع
المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما سواه وحرف
مضارعه مضموم مي باشد در رباعي يعني دران فعلي كه ماضي
وي بر چهار حرف باشد وان چهار باب است افعال وتفعيل و
مفاعلة وفعللة ومفتوح مي باشد دران فعلي كه غير اين چ
باب باشد اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه الماضي مبني
ماء موصوله يا موصوف دل فعل ماضي در وضميري را
بما فاعل وي على زمان متعلق بدل قبل مفعول فيه كا
كه صفت زمان است زمانك مضاف اليه قبل اين جمله در محل
رفع خبر مبتدا مبني خبر مبتدا محذوف اي هو مبني على

متعلق به مبني مع غير الضمير متعلق به مبني و يا متعلق به كاينا
حال از ضمير المرفوع صفت ضمير المحرك صفة بعد از صفة بعد از
صفة والواو عطف بر الضمير المضارع مبتدا اما موصول يا مو
صوفة اشبه فعل ماضي در و ضميري راجع بما فاعل وي الاسم
مفعول اواني جمله صله يا صفة ماماء يا صله يا صفت خود خبر
مبتدا باحد متعلق به اشبه حروف مضاف اليها حدنايب
مضاف اليه حروف جهة وقوع فعل مضاف اليه آنست كه مراد
ز وي لفظ است نه معني فعل يس اسم باشد اگرچه صورتا فعل
ست لوقوعهم متعلق به اشبه مشتركا مفعول وقوع و تخصيص
عطف بر وقوعهم بالسين متعلق به تخصيصه وسوف عطف
بر بالسين فالهمزة مبتدا المتكلم به ثابت باكاين خبر مبتدا
مفردا حال از متكلم والنون مبتدا متعلق به ثابت خبر مبتدا
مع غيره متعلق به كاينا حال است از ضميره والتا مبتدا المخاطب
متعلق ثابتا خبر مبتدا مطلقا حال از للمخاطب كه مفعول
بواسطه است و للمونث عطف به للمخاطب وللمونث عطف به
المخاطب والمونثين عطف بر للمونث غيبة حال از للمونث
والياء مبتدا للغايب متعلق به ثابت خبر مبتدا غير كه مضا
فست بضمير تثنيه صفت غايب وحرف كه مضافست به مضا
فست به مضارعه مبتدا مضمومة خبر وي في الرباعي متعلق به

مضمومة مفتوحة خبر بعد از خبر فيما سواه متعلق منه
ولا يوجب ما الفعل غيره واعراب داده نمي شود از شغل غا
مضارع را پس ازين كلام مفهوم شد كه مضارع را اعراب
ميدهند پس قيل ميفرمايد اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا نون
جمع مونث يعني وقتي مضارع را اعراب ميدهند كه متص
نمي شود بوي نون تاكيد ثقيل و خفيف و نون جمع مؤنثي
به يا مخاطبه كه اگر يكي از نونات بوي متصل شود مبني خ
بودنه معرب واعرابه رفع و نصب و جزم واعراب فع
مضارع رفع است ونصب وجزم فالصحيح المجرد عن ضمير بار
مرفوع للتثنية والجمع والمخاطب المونث بالضمة والفتحة وال
لان ان مضارعي كه صحيح باشد نه دخويان يعني در اخر او حر
نباشد و مجرد باشد از ضمير بارز مرفوع كه آن ضمير از بر
تثنيه باشد همچنانكه در جها ر تثنيه الف ضمير بارز مرفوع
باان ضمير از براي جمع مذكر باشد وآن واو ست در دو جم
مذكر مثل يضربون وتضربون يا آن ضمير از براي واحده
مخاطبهٔ مونث باشد وان ياست مثل تضربين پس مضارع
كه اين هفت صيغه مذكوره باشد بضمه مي باشد در حالة رف
وبفتحه مي باشد در حالة نصبي وبسكون مي باشد در حالة جز
مثل يضرب در حالة رفعي ولن يضرب در حالة نصبي و

یضرب در حالہ جزمی والمتصل بہ ذلک بالنون و حذفہا و مضا
رع کہ متصل باشد بہ او این یعنی ضمیر مرفوع بارز کہ الف است در
جمع و تثنیہ و واو در مرد و جمع و یاء در مخاطبہ اعراب این صیغ
ہفتگانہ کہ او را امثلہ خمسہ گویند بہ نون است در حالہ رفعی و
بحذف نون است در حالہ رفعی و بحذف نون است در حالہ نصبی و جزمی
والمعتل بالواو والیاء بالضمۃ تقدیرا والفتحۃ لفظا والحذف و
مضارع کہ معتل بواو باشد یعنی در اجزاء واو باشد یا یاء بضمہ
تقدیری می باشد در حالہ رفعی چونکہ ضمہ بر واو و یا ثقیل است و بفتحہ
لفظی می باشد در حالہ نصبی چونکہ فتحہ بر واو و یا ثقیل نیست و
بحذف واو و یا می باشد در حالہ جزمی و المعتل بالف بالضمۃ والفتحۃ
تقدیرا والحذف و مضارع کہ معتل بہ الف باشد یعنی در آخر او
الف باشد بضمہ و فتحہ تقدیریست در حالہ رفعی و نصبی و بحذف
الف است در حالہ جزمی مثل یرضی ولن یرضی ولم یرض اما جملہ
اعراب این تراکیب آنست کہ لا یعرب فعل نفی من الفعل متعلق بہ لا
یعرب غیرہ مفعول مجہول لا یعرب آذا کلمہ شرط لم یتصل
فعل مجد متعلق بہ یتصل نون کہ مضافست بہ تاکید فاعل لم یتصل
ولا مذکرۂ نفی و نون عطف بر نون تاکید مضاف بہ جمع مونث
صفت جمع یا مضاف الیہ وی این جملہ شرط و ذال بر جزاء
محذوف مقدم بر اذا کہ عاملست در وی ای یعرب المضارع

اذ لم يتصل به الي آخره واعرابه مبتداء رفع خبر وي ونصب
وجزم معلوم فالصحيح مبتداء المجرد صفت وي عن ضمير محل
به المجرد باذن صفت ضمير مرفوع صفة بعد از صفت ضمير
يا صفت يا باذن للتثنية متعلق به كاين كه صفت مرفوع است
والجمع عطف بر للتثنية والمخاطب عطف بر بالضمة لفظا تقدير
از بالضمة باعراب والسكون عطف بر والفتحة مثل يضرب
معلوم والمتصل مبتداء به متعلق بوي ذلك فاعل وي
بالنون متعلق به ثابت خبر مبتداء وحذف مضاف است بضمير
عطف بر بالنون والمتصل تا به برفع بر قياس ماسبق معلوم
ويرفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وبرفع مي باشد مضارع
باشد از چيزهاي كه بنصب وجزم كنند مضارع
كه يقوم مرفوع است از جهة انكه مجرد است از هاي
و ينصب بان ولن وكي واذن ف وبنصب مي باشد
فعل مضارع اني جهار حرف و بان مقدرة بعد حتي و
نصب مي باشد به ان كه تقدير كرده شود بعد از حتي بخوست
حتي تدخلها ولام كي بخوست لاتدخلها ولام الجحود مثل
ماكان الله ليغفر لهم وجهة نصب مضارع به ان مقدرة
بعد از حتي ولام كي ولام جحود انست كه حرف جر واقع
است كرده براسم در ايد پس ان تقدير بايد كرد تا فعل را در تاو

م کردانند و الفاء و بعد از فاء مضارع بان مقدره نیز منصوب
میباشد بخوند مر یی فاکرمک و الواو و بعد از واو نیز مثل
لاتاکل السمک و تشرب اللبن و او بنصب می باشد فعل مضارع
به ان مقدره بعد از واو مثل لا لزمتک او یعطینی حقی فان
پس ان که بنصب می باشد فعل بوی مثل اردت ان تحسن الی یعنی
میخواهم انکه نیکوئی کنی با من و ان تصوموا که تصوموا بود مثال
آنست که بنصب او بمخفف نون است و التی یقع بعد العلم مخففة
من المثقلة و ان که واقع شود بعد از علم آن مخفف است از
مثقله یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند و لیست
هذه و نیست این آن که ناصب مضارع است ان واقعه بعد
از علم مثل علمت ان سیقوم که انه سیقوم بود و ان لا یقوم
که انه لا یقوم بوده و التی تقع بعد الظن فیها الوجهان و آن ان که
واقع شود بعد از ظن در دو وجه است که مصدریه باشد یا مخفف
از مثقله و لن و به نصب می باشد فعل مضارع بعد از لن مثل
لن ابرح و معناها نفی المستقبل و معنی لن نفی کردن مستقبل است
نفی موکدی مویدی اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که یرتفع
فعل مضارع در وضعی عاید بمضارع فاعل وی اذا کلم شرط
تجرد فعل ماضی در وضعی وی عاید بمضارع فاعل وی عن الناصب
متعلق به تجرد و الجازم عطف بر وی مثل یقوم فعل مضارع

زید فاعل وی مثل یقوم فعل مضارع زید فاعل وی وتنصب فعل
مضارع بان متعلق به بینتصب ولن وکی واذن عطف بریلن یکی
متعلق به بینتصب مقدرة حال از وی بعد ظرف مقدرة مضاف
بحتی ولام عطف برحتی مضاف بکی ولام الجحود عطف بروی و الفاء
والواو واو عطف انذ بر لام الجحود فان مضاف الیه مبتدا محذ
ای مثال ان مثل اریدِ فعل متکلم ان تحسن در محل انصب مفعول
اریدِ الی متعلق به تحسن وان تصو مو اعطف بران تحس
والتی مبتدا تقع فعل مضارع در وضمیری راجع به مضاف
فاعل وی بعد کم مضاف است بعلم ظرف تقع مخففة خبر مبتد
من المثقلة متعلق به مخففة ولیست اذا فعال ناقصه در
اسم وی هذه خبر وی مثل علمت فع
ان سیقوم در تاویل مصدر بجای دو مفعول
لا یقوم عطف بران سیقوم والتی مبتداء تقع
در وضمیری راجع به ان فاعل وی بعد کم مضاف اس
به ظن ظرف تقع فیها متعلق به ثابتان خبر مبتدا مقدم بر و
کم وجهان است این مبتدا وخبر جمله خبر مبتدا اول و لن
مضاف الیه مبتداء محذوف ای مثال لن مثل خبر مبتدا کم لن
امرح متکلم بی غیر مضارع ومعناها مبتدا نفی کم مضاف ا
به المستقبل خبر وی واذن اذا لم یعتمد ما بعدها علی ما قبل

دیگری از حروف ناصبه اذن است و مضارع با و منصوب
می شود وقتی که اعتماد نکند ما بعد او بر ما قبل او یعنی ما بعد
او معمول ما قبل نباشد و کان الفعل مستقبلا و باشد فعلی که
بعد از اذن است فعل مستقبل مثل اذن تدخل الجنة که دخول
جنت در زمان استقبال خواهد بود و بعد او معمول ما قبل
نیست و اذا وقعت بعد الواو و الفاء فالوجهان وجوبا واقع
شود اذن بعد از واو و فاء دو وجه جایز است رفع و نصب
نحو انا آتیک فاذا اکرمک یا اکرمک و کی مثل اسلمت کی ادخل
الجنة و کی که بنصب می شود با و مضارع مثل این ترکیب است
یعنی مسلمان شدم بسبب انکه درایم در بهشت و معناها السببیة
و معنی که سببیة است یعنی سبب بودن ما
او را مثل سبب بودن اسلام مر دخول جنت را در مثال اول و
وحتی اذا کان مستغنیا بالنظر الی ما قبلها بمعنی کی او الا و حتی
که بنصب می شود مضاف بعد از و تقدیر آن و قعت است انکه
آن مدخول او مستقبل بنظر بما قبل او هر چند که نظر بزمان
تکلم ماضی حال یا استقبال باشد درحالی که بمعنی کی باشد این
حتی گران سببیه است یا بمعنی الی که از برای انتهاء غایة
است مثل اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی مسلمان شدم تا که
درایم بهشت و این مثال آنست که حتی بمعنی کی است و مدخول

او مستقبل است هم نظر بما قبل و هم نظر بزمان تکلم و مثال آنکه
بمعنی کی یتوانل بود یا معنی الی و مدخول او مستقبل است
بما قبل اما نسبت بزمان تکلم حال یا مستقبل و یا ماضی نیز میتوانند
بود اینست کنت سرت حتی ادخل البلد یعنی بودم که سیر میکردم
تا که درایم بلد را یا سبب آنکه درایم بلد را و سایر حتی تعلیلیه
و سیر میکنم تا غایب شده شمس که اینجا حتی بمعنی الی است
و مدخول او مستقبل است نسبت بما قبل او که است فان اراد
بحال تحقیقاً او حکایةً کانت حروف ابتداء پس اگر اراده
کنی تو بمدخول حتی حال را تحقیقا یا حکایة یعنی حقیقی
حال باشد یا حکایةً از حال باشد خواهد بود درین صورت
یعنی در وقت اراده حال حذف ابتداء نه حذف جر و نه
عطف بلکه ابتدا کلام خواهد فیرفع و یجب السببیة پس مرفوع
خواهد بود ما بعد حتی درین صورت و واجب خواهد
سببیه یعنی بودن ما قبل او سبب من ما بعد او را تا حال
شود اتصال معنوی میان ما قبل او و ما بعد او مثل مرض
حتی لا یرجونه یعنی مریض شد انشخص تا که امید ندارند
او را الکنون واین مثال آنست که اراده حال حقیقی کردند
ثم امتنع الرفع و از جهة این دوام یعنی بودن حتی در وقت
اراده حال حرف ابتدا او و وجوب سببیة ما قبل او مر ما بعد

بمیدارند

ولاجل ان حتی عند ارادة الحال حرف ابتداء لا جاره امتنع الرفع فی کان سیمرض حتی ادخل علیه حتی یکون کان هیئتقبل بلا خبر

او را ممتنع است رفع ما بعد حتي في كان سيري حتي ادخلها
يعني در ين تركيب ممتنع است رفع مدخول حتي في الناقصه در وقتي
كه كان ناقصه باشد از جهة انكه اكر برفع خوانيم وحتي را ابتدا
داريم منقطع مي شود ما بعد او از ما قبل او پس كان ناقصه
بي خبر مي ماند پس معني فاسد ميشود پس حتي را حرف ابتدا
نتوان داشت درين مثال بلكه حرف خبر بايد داشت متعلق به
افعال عامة تا خبر كان باشد پس معني چنين شود كه بود
سير من ثابتا تا وقت دخول من بلد را واسرت حتي تدخلها
واز جهت وجوب سببية در وقت كه حتي حرف ابتدا باشد ممتنع
است كه رفع مدخول حتي وحرف ابتدا داشتن حتي درين
تركيب از جهة انكه اكر برفع خوانند ما بعد حتي را ابتدا كلام
دارند وما قبل او را سبب ما بعد نابد داشت وار خبر استفهام
بعد او را خارج داشت چونكه ابتدا كلام است پس لازم
ايد حكم بوقوع سبب كه آن دخول بايد داشت با اينكه شك داشته
باشند در وقوع سبب پس معني چنين شود كه ايا سير كردي
تا در آمدي بلد را وجايز في التامة كان سيري حتي
ادخلها وجايز است رفع مدخول حتي وحرف ابتدا داشتن
حتي در وقتي كه كان تامة باشد در تركيب كان سيري حتي
ادخلها چونكه كان ناقصه خبر نمي طلبد پس معني چنين شود

اي في وقت تحقق الناقصة بحذف المضاف ٥

ل اي بعد رفع لكان الدخول حالا متعلقا به والسير المستقيم غير مشكوك فيه ومن المحال ان يكون السبب معلوما مع الشك في السبب ٥

حقت لا يحتاج الى الخبر فلا يضر كون حتى ابتدائية وكون ما بعدها مستانفا ٥

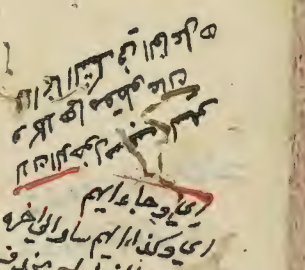

که ثابت بود سیر من پس اکنون در دردمی آیم بلا را و ایهم من ساد
ساد حتی یدخلها و جایز است این ترکیب مذکور با اینکه حتی جد
ابتدا باشد از جهت انکه شک در تعیین فاعل است نه در سبب دخو
که آن سیراثت یعنی کدام از ایشان شیر کردند تا که در آمدند بلاد
اما وجه ۲ اعراب این ترکیب آنست که اذن مبتدا اذا کلمه شرط
لم یعتمد فعل ما بعدها صله یا موصول فاعل لم یعتمد علی ما قبلها
متعلق به یعتمد این جمله شرط و دال بر جزای که عامل است در
اذا محذوف ای ینتصب المضارع بادًا اذا لم یعتمد ما بعدها
این جمله شرطیه خبر مبتدا او کان اذا فعال ناقصه الفعل اسم
مستقبلا خبری کان با اسم و خبر خود عطف بر مدخول اذ
مثل اذن حروف ناصبه تدخل فعل مضارع منصوب به اذ
الجنة معمول فیه تدخل انت در و مستکن فاعل وی و احتمال
که اذن مبتدا باشد و مثل مضاف بما بعد خود خبر وی و ش
که میان مبتدا و خبر است معترضه و اذا کلمهٔ شرط و وقعت ف
تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری راجع به اذن فاعل وی
که مضاف است به الواو ظرف و وقعت و الفاء عطف بر الوا
این جمله شرط فالوجهان مبتدا خبر ان محذوف خبر و
این جمله جزای شرط و کی مبتدا بحذف مضاف ای مثال کی م
خبر وی اسلمت فعل و فاعل کی از حروف ناصبه ادخل ف

متكلم انا در وحسنا كن فاعل ولي الجنة مفعول فيه وي ومعنا
مبتدا مضاف به ضمير السبيبة خبر وي وحتي مبتدا اذا كلمة
شرط كان از افعال ناقصه در وضميري راجع بمدخول حتي اسم
وي مستقبلا خبر وي بالنظر متعلق به مستقبل الي ماقبلها ايضا
اين جمله شرط ودال بر جوابي محذوف كه عامل است در اذا لاي
ينقص المضارع بان المقدرة بعد حتي اذا كان الي اخره اين
شرط ناخواي خود جمله خبر مبتدا بمعني كي متعلق بخبر
مبتدا محذوف كه ثابتست اي هو ثابت بمعني كي يا متعلق به
كان اولي عطف بكي بحواسلمت فعل وفاعل حتي حرف جر
ان ناصبه بعد از وي مقدرا دخل منصوب بوي الجنة
مفعول فيه وي كنت فعل فاعل سوت فعل انا در فاعل در مستتر في فعل
وي حرف جواب ناصبه بعد از وي مقدرا دخل منصوب
بوي البدر مفعول فيه وي واسير فعل متكلم انا در مستتر
فاعل وي حتي از حروف جاره تعيب منصوب به ان مقدرة
الشمس فاعل وي اين فعل وفاعل جمله در تاويل مصدر مجرور
حتي اني جار ومجرور متعلق به اسير فا از براي تفصيل ان
حرف شرط اردت فعل وفاعل الحال مفعول وي تحقيقا
تميز از نسبه اردت به مفعول وي او حكايت عطف بر
تحقيقا اين جمله شرط كانت از افعال ناقصه در وي ضميري راجع

به حتي اسم وي حرف كه مضافت به ابتداء خبر وي اين جا
جزاي شرط فا از براي تفريع بر رفع فعل مجهول در وضمير
راجع به مضارع مفعوله مالم يسم فاعل وي ويجب السبي
عطف بر وي مثل مرض فعل ماضي ه وضميري راجع ب
ان شخص فاعل وي حرف ابتدا لا يرجونه فعل و فاعل و
معفول من حرف جر ثم مجرور اين جار و مجرور متعلق
به امتنع الرفع فاعل امتنع في حرف جر كان مجرور اين
جار مجرور متعلق به امتنع سيري اسم كان حتي د
مثال حرف ابتدا ادخل فعل و فاعل و مفعول في الناقص
متعلق به امتنع واسرت فعل و فاعل حتي حرف جر تل خا
فعل و فاعل مفعول مجرور وي و جاز فعل في كان مت
به جاز سيري اسم كان حتي حرف ابتدا ادخلها
انا در و مستكن فاعل وي ضمير مفعول و وي في النا
متعلق به جاز اي كه مضاف است بضمير مبتدا اسار فعل
ضميري راجع باي فاعل وي حتي حرف ابتدا يدخل
فعل و فاعل مفعول ولام كي يعني لام كه بنصب مي با
فعل مضارع بعد از وي تبعديدان و بمعني كي است م
اسلمت لاجل دخل الجنة يعني مسلمان شدم از براي ا
در ايم در بهشت ولام الجحود يعني لامي كه فعل مضارع بعد

نظر لام كي زيرا كه

مبتدا

نصب می شود بان مقدره لام تاکید بعد النفی لکان لام تاکید
شتکه بعد از نفی باشد که آن بر کان در آمده باشد لفظا مثل وما
ن الله لیعذبهم ای ما کان صفة الله تعذیبهم او ما کان الله
عذبهم و ذا تعذیبهم یا خود معنی بعد از کان باشد مثل
م یکن لیفعل و تقدیر ان درین صور بجهة است که لازم نیاید دخول
حرف جر بر فعل اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که ولام مبتدا محذوف
مضاف و مضاف الیه ای مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی آست
اسلمت فعل و فاعل لام حرف جر ادخل منصوب بان مقدره
انا در و مستکن فاعل و ی الجنة مفعول و ی این جمله در تاویل
مصدر مجرور لام این جار و مجرور متعلق به اسلمت ولام که
مضاف است به الجحود مبتدا لام که مضاف است تاکید خبر مبتدا
بعد ظرف ثبت که صفت لام است مضاف به النفی لکان متعلق
به الثابت که صفت نفی است مثل خبر مبتدا محذوف مضاف
ما بعد ها ما نافیة کان از افعال ناقصه الله اسم وی یعذبهم
لام حرف جر یعذب در تاویل مصدر مجرور لام این جار و
مجرور و متعلق به ثابت که خبر کان است و الفاء شرطیة و ینصب
می باشد فعل مضارع به ان مقدره بعد و شرط احدهما
السببیة یکی از ان دو شرط سببیة است یعنی سبب بودن ماقبل
او ما بعد او را و الثانی ان یکون قبلها امر او هی او استفهام

او نفي او تمني او عرض وشرط ثاني اينست كه پيش ازان فاكيد
شش چيز باشد امر باشد مثل زنهار فاكرمك يعني زيارت
كن مرا پس كرامي كنم ترا يا بعد از نهي باشد مثل لا تشتمني فاضر
يعني دشنام مده مرا پس بزنم ترا يا بعد از استفهام باشد
مثل هل عندكم ماء فاشرب به يعني هيچ نزد شما آب هست كه
شاميم او را يا بعد از تمني مثل ليت لي مالا فانفقه يعني كاش
مرا مالي بودي پس نفقه كردمي او را يا بعد از عرض مثل
الا تنزل فتصيب خيرا يعني فرود نمي اي پس بخيري برسي يا بعد
از نفي مثل ما اتانا فتحدثنا يعني نمي آيي ما پس حديث كه
مارا اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه الفاء مبتدا محذوف
مضاف اي نصب الفاء مشروط بشرطين شرطين خبر وي
احدهما السببية مبتداء وخبر والثاني مبتداء ان آن ناصبه
يكون از افعال ناقصه قبلها خبر كان اسم وي او نهي او
استفهام او تمني او عرض عطف بريكديكر و الواو بشرطين
الجمعية وان يكون قبلها مثل ذلك وبنصب مي شود فعل مضا
رع بان مقدره بعد از واو بدو شرط يكي ازان دو شرط
جمعيت است يعني مصاحب بودن ما قبل او مر ما بعد او را
وشرط دويم اينست كه باشد پيش از واو يكي ازان چيزهائي
كه پيش از فا مي بود يعني امر ونهي يا لاستفهام يا نفي تمني

امر

يا عرض

اعرض مثل درنی واکرمک وعجبنی باقی مثالها که در فاء دانست
شد واو شرط معنی الی ان او الا ان و منصوب می
باشد فعل مضارع بعد از او بان مقدرة بشرط انکه ان او
بمعنی الی ان باشد یا بمعنی الا که ان بعد از می تقدیر کنند
مثل لالازمنک او تعطینی حتی بمعنی هوانیه لازم کیر مرترا
تا وقتی که عطا دهی مرا حق مرا با خود بمعنی الا باشد یعنی
مکر وقتی که عطا دهی مرا حق مرا و کرد در عبارت الی
و بالمذکور شدی بی ان اولی می بود تا توهم نشود که ان
داخل مفهوم اوست والعاطفت اذا کان المعطوف علیه
اسما و منصوب می باشد فعل مضارع بان مقدرة بعد از
حروف عاطفه وقتی که معطوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی
ضربک زیدا او تشتم یا فتشتم یا ثم فتشتم که تقدیرش چنین
می شود که ان تشتم پس در تاویل مصدر باشد مضارع بوا
سطه ان پس لازم نیاید عطف جمله فعلیه بر اسمیه و یجوز
اظهار ان مع لام کی والعاطفت و رداست ظاهر کردد
ان مقدرة و وقتی که با لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه
مثل جیتک للان تکرمنی و مثل اعجبنی فیامک وان تذ
یعنی بشکفت او رد مرا برخاستن و مرفتن تو و یجب مع لا
فی اللام و واجبست اظهار ان با لا و وقتی که ان لا در لام

باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع و ولائم بیابی نشود
نحو لیلا یعلم و بدانکه ان ناصبه را قلیل میکنند در غیر این مذکو
لیکن عمل نمیکنند مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و کاد
عمل میکند یعنی چنانکه در بین بیت واقع شده الا ایها اللائمی احضر
الوغی یعنی ای آنکسی که ملازمت میکنی مرا بانکه حاضر میشوم
میجنگ که اینجا منصوب است بان مقدره لیکن حذف این
قیاس بعد او را دکر نفرمود اما وجوه اعراب این تر
آنست که الا واو مبتدا بشرطین متعلق به ثابت یا مشروط خبر
مبتدا محذوف ای احدهما الجمیع و ان ان مصدریه تکون از
افعال ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک
خبر وی واو مبتداء بشرط متعلق به مشروط خبر مبتدا مع
مضاف الیه بشرط ای ان مضاف الیه معنی او الا ان عطف
برای ان والعاطفة اگر برفع خوانیم عطف باشد بر او واگر
خوانیم عطف باشد بر حتی اذا کلمة شرطه کان از افعال نا
المعطوف اسم وی علیه ومتعلق به المعطوف اسما خبر
ویجوز فعل مضارع اظهار که مضاف است به اذ فاعل
مع طرف ثابتا که حال است از ان مضاف بر لام ولام مضاف
کی والعاطفة عطف بر لام کی ویجب فعل مضارع که در
یوجب بوده واو میان حرف مضارعت وکسره لازم

ده بیند ایجب شد در وضمیری راجع به اظهار فاعل وی
ع طرف تا بنا که حال باشد ازان مقدره مضاف به لا واللام
تعلق به یجب فی وقت دخول اللام ویجزم بلم ولما ولام الامر
لا فی النهی وکلم المجازاة ویجزم می شود مضارع بلم ولما
لام امر و ولائی نهی وکلمهائی که دال است بر مجازات
یعنی مکافات میکنند و دو فعل را بجزم میکنند وهی واین
کلمهای مجازات یکی آن است و معنی وی اینست که اگر دیگری
مهما است و معنی وی اینست که هرجا و اذما و معنی وی اینست
ه هر وقت وحیثما هرجا ومتی هر وقت وما هر چیز ومن
هرکس وای هرکدام وانی هرجا وامامع کیفما واذا فساد واما
جزم مضارع بکیفما واذا پس شاذ است واما معنی کیفما اینست
که هر نوع ومعنی اذا اینست که هر وقت وبان مقدره ویجزم
میشود فعل مضارع بان مقدره وبیان این بیاید انشاء الله تعالی
فلم لقلب مضارع ماضیاً ونفیه پس لم از برای قلب کردن مضارع
است بماضی واز برای نفی ماضیست ولما مثلها ویختص بالا
ستغراق وجواز الحذف الفعل ولما مثل لم است در نفی وقلب مضا
رع بماضی لیکن مخصوص وممتاز است ازلم باستغراق یعنی
شمول نفی جمیع ازمنه ماضیه ویجوز از حذف فعل بعد مخصوص
است چونکه مدخول لم را حذف کردن روا نیست ولام الامر

هرجا وانی هرجا

اللام المطلوب بها الفعل ولام امر لامیست کہ طلب کردہ شود بآن
بسبب او فعل و لام دعا نفی داخل اینست نحو لیغفر لک الله و
لام امر مکسور می باشد و انرکی مفتوح و گاہی ساکن نفی آمدہ
است بعد از واو و فاء و ثم نحو و لئات طائفة اخری
لم یصلوا فلیصلوا و ثم لیقضوا و لا النهی صدہ
ولای نهی من لام امراست چونکہ مطلوب بوی ترک فعل
است و این بر جمیع صیغ مضارع درمی آید خواہ معروف
و خواہ مجهول و چون بر مغایب در آید او را نهی غایب گویند
و چون بر مخاطبیت نهی حاضر و متکلم را نهی متکلم و برهمین قیاس
است لام امر لیکن بر مخاطب معروف درنمی آید و ازین جهت
او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این تراکیب آنست کہ و
بجزم فعل مضارع مضارع در ضمیری مرفوع متصل کہ تقدیر
از و بهو کند فاعل وی راجع بمضارع لم متعلق به بجزم
و باقی هر یک عطف بر ماسبق خود و هی مبتدا ان خبر وی و با
عطف بر ماسبق خود و اما امای قایم مقام فعل محذوف کہ
عامل است در مع تقدیر ش چنین شود کہ مهما یکن من شیء فالجزم
مع کیفها و اذا فشاذ و بان متعلق به بجزم مقدرة حال از
وی ای تفصیل نور مبتدا لقلب مضاف است به المضارع متعلق
به ثابت کہ خبر مبتدا است ماضیا مفعول به قلب و نفیه عطف بر قلب

ولما مبتدا

لا مبتدا مثلها خبر وي و يختص فعل مضارع در سيري مرفوع
يتصل فاعل وي راجع به لما بالاستغراق متعلق به يختص وجواز
مضافاست بحذف وحذف مضاف به الفعل بر بالاستغراق واللام
مضاف الي به الام مبتدا اللام خبر وي المطلوب صفة اللام بها
متعلق المطلوب الفعل فاعل المطلوب ولا النهي عطف بر لام الامر
مبتدا صلة بها خبر وي وكلم المجازاة تدخل على الفعلين بسببية
الاول ومسببية الثاني وكلمهائي مجازاة درمي ايند بر دو
فعل از جهت سبب بودن اول ومسبب بودن ثاني يعني
فعل اول را سبب ثاني ميكردانند وبسيمان شرطا وجزا
و نام مي نهند اين دو فعل را شرط وجزا يعني اول را شرطي
كويند وثاني را جزا فانكانا مضارعين او الاول فالجزم بسب
اكر باشند شرط وجزا هر دو مضارع يا خود اول مضارع
باشد جزم مضارع واجب است وان الثاني فالوجهان
واكر فعل دوم مضارع باشد در دو وجه رواست يكي جزم
از جهة انكه مدخول اداة شيط واقع شده است كه ان كلم
مجازاة است ووجه دوم رفع مضارع است از جهة انكه
مدخول اداة شرط واقع شده است كه آن كلم مجازاة است ووجه
دوم رفع مضارع است از جهة انكه ماضي فاصله شده است
همچنانكه كوئي اتاني زيد آته يا آتيه كه در صورت اول يا را بجزمي

حذف کرده اند و در صورة ثانی یا را ثابت داشته اند تقدیرا
واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یجز الفاء
و وقتی که باشد جزاء ماضی بغیر قد خواه لفظا ماضی باشد
مثل ان خرجت لم اخرج جایز نیست درین دو صورت دخول
فا بر جزا و اما اگر ماضی لفظی یا معنوی باشد که یا قد باشد
واجبست دخول فا بران جزا مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک
امس واذا کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجهان و ا
باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا نه بلن و لم یا
پس در مضارع مذکور دو وجه رواست اوردن فا و ترک
فا و الاقتران و اگر نباشد جزاء ماضی مذکور یا مضارع مذ
کور پس آوردن فا لازم است درو ی از برای انکه جزا این
هنگام یا ماضی خواهد بود بقد مثل اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک
امس و یا جمله اسمیه و یا امر و یا دعا و یا مضارع منفی بلم یا لن
یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فا واجبست
و یجی اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفاء و کاهی می آید اذا که ا
برای مفاجاة است یا جمله اسمیه بجای فا همچنانکه در آیه کریمه
وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون که بجای
فهم واقع شده است املوجهوه اعراب این ترکیب آنست که و کلمه
که مضافست الی الجازاة مبتداء تدخل فعل مضارع در وضمیر

راجع

راجع به کلم فاعل وی علی الفعلین متعلق بتدخل بسببیة کم مضاف
است به الاول این نیز متعلق بتدخل و مسببیة کم مضاف است
به الثانی عطف بر بسببیة ویسمیان فعل مجهول والف تثنیه مفعول
مجهوف وی شرطا مفعول دوم وی وجزاء عطف بر شرطا
فاز برای عطف اذ حرف شرط کانا از افعال ناقصه الف اسم وی
مضارعین خبر وی او الاول عطف بر اسم کان فالجزم فاجزاء
شرط الجزم مبتداء خبرش محذوف ای فالجزم ثابت یا واجب
این جمله جزاء شرط وان حرف شرط کان از افعال ناقصه الثانی اسم
وی فافاجزاء شرط فالوجهان مبتداء جایزان محذوف خبر وی
این جمله جزاء شرط واذا شرط کان از افعال ناقصه الجزاء اسم وی
ما ضیا خبر وی متعلق به ثابتا صفت ما ضیا قد مضاف الیه بغیر
لفظا تمین ما ضیا او معنی عطف بر لفظا لم یجز فعل مجزوم الفاء فاعل
وان حرف شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیری راجع به جزاء
اسم وی مضارعا خبر وی مسئیا صفة مضارعا او منفیا عطف
بر مسئیا بلا متعلق منفیا فافاجزاء شرط الوجهان مبتداء ثابتا
خبر وی این جمله جزاء شرط والاکه در اصل ان لا بوده مرکب از ان
شرطی ولا نافیه فافاجزاء شرط الفاء بحرف مبتداء لا محذوف
خبر وی این جمله جزاء شرط ویجی فعل مضارع اذا فاعل وی
مع الجمله حال اذا اذ الاسمیة صفة جمله سموضع کم مضاف است

ستفهام

بجه الفاء مفعول فيه يعني وبان مقدرة بعد الامر والنهي والاستفهام
والتمن والعرض اذا قصد السببية ويجزم مي شود مضارع
بان شرطية درحالة كه تقدير يو باشد بعد از امر همچنانكه كوئي زرني
اكرمك تقدير ش چنين شد كه ان تزرني اكرمك يعني زيارت
كن مرا كه اكرمت كنم مي مرا اكرامي كنم من ترا يا خود بعد از نهي
مقدر باشد ان چنانكه كوئي لا تفعل الشر يكن خيرا لك
يعني بدي مكن كه اكر بدي نكني بهتر باشد مرا ترا كه بكوئي
بود مرا بواسطه بواسطه انكه جزاء شرط واقع شده است بجزم
شده يا بعد از استفهام باشد آن ان نحو هل عندكم
ماء اشربه يعني هست نزد شما آبي كه بياشاميم او را تقدير ش چنين
شود كه ان يكن عندكم ماء اشربه يا خود بعد از تمني باشد چنانكه ليت
لي مالا انفقه كه درين مغنيست كه ان يكن لي مال انفقه كاشكي مرا
مالي بودي كه اكر مرا مالي من بودي نفقه مي كردم او را يا بعد از
عرض باشد مثل الا تنزل بنا فتصيب خيرا كه درين مغنيست
كه ان تنزل تصب خيرا يعني فرود نمي آئي كه اكر فرود آئي برسي بخير
واين جزم مضارع بان مقدرة بعد ازين اشياء خمسه وقيست
كه قصد لان الكل الواحد الشد تاجر سببية كنند مثل اسلم تدخل
الجنة تقدير ش چنين شود كه ان تسلم تدخل الجنة يعني مسلمان
شود كه اكر مسلمان شوي درائي بهشت ولا تكفر تدخل الجنة

تقدير ش

تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی کافر مشو که
کافر نشوی در آئی در بهشت که در اصل تدخل بود به جزم لا
و بحهة التقاء ساکنین او را بکسر کرده اند و امتنع لا تکفر تدخل
النار و ممتنع است ترکیب لا تکفر تدخل النار خلافا للکسائی
خلافا مر کسائی را که نزد او ممتنع نیست از جهة انکه بحسب معنی
عمر فی تقدیر او و چنین می شود کان تکفر تدخل النار یعنی کافر مشو
که اگر کافر نشوی در آئی در آتش لان التقدیر ان لا تکفر تدخل
النار این دلیل مذهب جمهور است یعنی جهة امتناع این تر
کیب نزد جمهور اینست که تقدیرش چنین می شود که ان لا تکفر
تدخل النار و این راست نیست از جهة انکه عدم کفر سبب دخول
جنة می شود نه سبب دخول نار اما وجوه اعراب این تراکیب
آنست که ما حرف جر ان مجرور این جار و مجرور متعلق بمحذوف
معذرة حال از ان بعد ظرف مقدرة مضاف به الامر و امر مضاف
الیه و بی و النهی عطف بر یکدیگر تا بعوض اذا کلمه شرط فصل
فعل مجهول و بی این جمله شرط و جزای وی محذوف بقرینه
یخزم مثل ضبر مبتداء محذوف اسم فعل امر تدخل جزای شرط
محذوف ای ان تدخل الجنة و الجنة مفعول فیه تدخل و لا تکفر
فعل نهی تدخل الجنة این نیز جزاء شرط محذوف و امتنع فعل ماض
لا تکفر فعل نهی تدخل النار جزاء شرط محذوف تقدیر چنین

مي شود كه ان لاتكفر اي جاد در تاويل هذا التركيب در محل رفع فاعل
امتنع خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي تخالف خلافا الكسائي
للكسائي متعلق به خلافا لامر حرف جر ان حروف مشبهه با
فعال التقدير اسم ان لاتكفر تدخل النار در محل رفع خبر ان ان
با اسم و خبر خود در محل جر مجرور لام اني جار و مجرور
متعلق به امتنع الامر صيغه تطلب بها الفعل من الفاعل المخا
بحذف حرف المضارع امر صيغه ايست كه طلب كرده شود بان
صيغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعت
پس فلتفرحوا كه در قران واقع شده و همچنين صه و رويدا مر
نباشد اگرچه معني امر از ايشان مستفاد مي شود بجهة انكه حرف
مضارعت در ايشان وجود نكرفته و حكم اخر ه حكم المجزوم و حكم
اخر امر حكم اخر مجزوم ست در ين كه ساكن مي كنند اخر صحيح را
و لو بقاء اعراب را حذف ميكنند و از معتلات حرف علة را
همانكه كوئي اضرب اضربا اضربوا واخشى واغزوا رمي همچنا
ميكوئي لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و لم تغزوا و لم ترم و لكن
بعد ه ساكن وليس برباعي زيادت همزه و وصل
مضمومة ان كان بعد ه ضمة و مكسورة فيما
سواه پس اگر باشد بعد از حرف مضارعه ساكني و نباشد
ان مضارع رباعي يعني از باب افعال نباشد زياده ميشود

همزهٔ وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزهٔ وصل
مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزهٔ وصل مکسورهٔ زیادهٔ
میکنی در اینجای که بعد از ساکن ضمه نباشد خواه فتحه باشد خواه
کسرهٔ بخوا قتل که امر است از تفعل بعد از ساکن مضموم است
بجهة آن همزه را مضموم آورده اند و اضرب که بعد از ساکن
مکسوره است همزه را مکسور آورده اند و اعلم که بعد از ساکن
فتحه است و همزه را مکسور آورده اند **وان کان**
رباعیا ففتوحة مقطوعة و اگر باشد بان فعل
رباعی یعنی از باب افعال باشد پس همزه را مفتوح میآرند
که صفت ان متوح اینست که مقطوع است یعنی در درج ساقط
نمیشود مثل اکرم که از تکرم کبیری اما وجوه اعراب این تراکیب
آنست که الامر مبتداء صیغة خبر وی بطلب فعل مجهول
مضاد بیه متعلق بوی الفعل مفعوله مجهول وی من
الفاعل متعلق بطلب المخاطب صفة الفاعل بحذف که مضاف
فتصحیح حرف وحرف مضاف به المضاف است متعلق به بطلب
وحکم که بمضاف است به المجرور خبر وی فا از برای عطف ان حرف
شرط کان از افعال ناقصة بعد ظرف ثابتا که خبر کان است ساکن
ضمیر وی این جمله شرط واو واو حال لیس از افعال ناقصه
ضمیری راجع به مضاف اسم وی برباعی متعلق به ثابتا

خبر دادي زدن فعل ماضي تا ضمير با بن ظرفوع متصل فاعل وي
همزه مفعول به زدت وصل مضاف اليه همزه مضمومة صفة
يا حال از همزه ان حرف شرط كان از افعال ناقصه نبود متعلق
به ثابتا خبر كان ضمة اسم وي مكسورة صفة يا حال از همزة
وصل فيما سواه متعلق به مكسورة مثل خبر مبتدا محذوف
مضاف به افيل واضرب واعلم عطف وي وان كان حبا نجم
كور شل در وضميري راجع به مضارع اسم وي رباعيا خبر
وي اي جمله شرطية فمتوحة خبر مبتدا محذوف اي فهو مفتوحة
مقطوعة صفت وي يا خبر بعد از خبر اين جمله جزاء شرط فعل
ما لم يسم فاعله هو ما حذف فاعله فعل ان مفعول
كه نام نبرده باشند فاعل اولي ان فعل ما لم يسم فاعل در اصطلاح
ان فعليست كه حذف كرده باشند فاعل او واو مفعول بجاء وي
نهاده باشند فالكان ماضيا ضم اول وكسر ما قبل
آخره پس اگر باشد آن فعليكه حذف كرده اند فاعل را ماضي به
ميكنند اول او را وكسر ميكنند ما قبل آخر را مثل ضرب وضرب
واعلم ويضم الثالث مع همزة الوصل ويضم ميكند حرف سيم را
با همزه وصل همچنانكه در مجهول انطلق كوئي انطلق واقتدر
واستخرج والثاني مع التاء خوف اللبس وبضم ميكند حرف دوم
را با تا در ان ماضي كه در اول وي تا باشد از جهت ترس ملتبس

شدن مثل تمو هل و تو حرج که اگر بر ین وجه مذکور بضم فکنند
اول بامر ملتبس میشود در وقتی که همزه در درج بیفتد
مثل وانطلق و ثانی ملتبس میشود به مجهول مضارعی مثل
عُلم و جُاهل و دحرج و معتل العین الافصح و در معتل العین
یعنی اجوف افصح یعنی فصیح تر در وی قیل و بیع
است که در اصل قول و بیع بوده کسره را بما قبل نقل کردند
چونکه بر واو و یا ثقیل است و واو را بیا کردند در قیل قیل
و بیع شد و جاء الاشمام و الواو و امده است اشمام
یعنی میل دادن کسره بضمه و یا بواو و بواو نیز آمده که قول
و بوع گویند و مثلهم باب اختبر و انقید دون
استخیر و اقیم و مثل معتل العین ثلاثی مجرد است معتل العین باب
افتعال و انفعال در جواز و جوه ثلاثه نه استخیر و اقیم
که اجوف باب استفعال است که در شان یک وجه بیش روا
نیست بی اسمام و واو روانیست و انکاک مضارع
ضم اول و فتح ما قبل اخره واکو باشد ان فعل ما لم یسم فاعله
مضارع بضم میکنند اول او را و بفتح میکنند ما قبل اخر او را
نحو یضرب و یکرم و معتل العین ینقلب فیه الفاء و معتل
العین یعنی اجوف بدل میشود در وعین به الف مثل یقال
و یباع و بیفتاد و بیختار و یستجاب اما وجوه اعراب این

تراکیب آنست کہ فعل مبتدا ماء موصولہ یا موصوفہ ثم اسم فعل مجہ
فاعلہ مفعول مجہول وی وایں جملہ صلہ یا صفت ما ہا یا صلہ
عود مضاف الیہ فعل ہو مبتدا ای ثانی ما موصولہ یا موصوفہ
حذف فعل مجہول فاعلہ مفعول مجہول وی ایں جملہ صلہ یا صفت
ما ما یا صلہ یا صفت خبر مبتدا ثانی مبتدا ای ثانی یا خبر خبر مبتدا
اول فا از برای تفسیر یا ذکر حرف شرط کان از افعال ناقصہ
در وضمیر وی راجع بہ فعل اسم وی ما ضیا خبر وی
ایں جملہ شرط ضم فعل مجہول اول مفعول وی ایں جملہ جزای
جزای شرط وکسر فعل مجہول ما موصولہ یا موصوفہ قبل
ظرف ثبت کہ صلہ یا صفت ما است ما یا صلہ یا صفت مفعولہ
مجہول کسر آخرہ مضاف الیہ قبل وبضم فعل مجہول
الثالث مفعول مجہول وی مع ظرف بجر ہمزہ مضاف
الیہ مع الوصل مضاف الیہ ہمزہ والثانی مبتدا ام ظرف
بضم مضاف بہ الیاء الناء مضاف الیہ وی حرف کہ مضاف
است بہ اللس مفعول لہ بضم ومقبل کہ مضاف الیہ
مبتداء الافصح مبتداء مالی قبل وسع خبر مبتدا ثانی
ثانی یا خبر خبر مبتداء اول وجاء فعل ماضی الاشباع
فاعل وی والوان عطف بر وی ومثل مبتداء باب خبر
مضاف بہ اخیر وانقیل عطف بر اخیر دون ظرف ثابت

خبر

ر مبتداء محذوف اي هو ثابت اسم مضاف اليه دون وام
طف بر وي ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در وضمير
جع به فعل اسم وي مضارع خبر وي اين جمله شرط ضم
فعل مجهول اول مفعول مجهول وي اين جمله جزاء شرط وفتح
فعل مجهول ما موصوله يا موصوفه قبل ظرف ثبت يا ثابت
صله يا صفت ما ثبت ما يا صله خود مفعول مجهول فتح
آخر مضاف اليه ومعقل كه مضاف به العين مبتداء ينقلب
فعل مضارع در ضمير راجع به عين فاعل وي في متعلق ينقلب
الف مفعول ينقلب بواسطه حرف جر مقدر المتعدي وغير
المتعدي فعل بر دو قسمست متعدي وغير متعدي فالمتعدي
ما يقف فهمه على متعلق كضرب ليس متعدي آن فعلي است
كه موقوف باشد حصول آن فعل بر متعلق يعني بر خبري كه ان خبر
غير فاعل نباشد مثل ضرب كه فهم او موقوف بر فاعل كه ان ضارب
است و بر عين فاعل نيز موقوفست كه آن مضروبست كه اورا
مفعول به گويند واما بر زمان ومكان كه مفعول فيه است
وغايت وعلة كه مفعول له است وهيئت فاعل يا مفعول
به كه حال است وهيئت فعل عذر وي كه آن مفعول مطلق
است بر هيچ يك از ين ها تعقل فعل موقوف نيست وغير
المتعدي بخلافه كعقل وغير المتعدي خلاف متعديست

یعنی فهم و علم او موقوف نیست بر عقل غیر فاعل مثل فعل و غ
متعدی را متعدی می سازند به باب افعال یا تفعیل یا مفا
یا حرف جر و المتعدی یکون الی واحد کضرب و متعدی
باشد به یکی مفعول یعنی یکی مفعول می طلبد و بس مثل ذ
و اثنین کاعطی و متعدی بد و مفعول می باشد مثل اعطی
مفعول دویم وی عبارة از مفعول اول نیست و علم کم
دویم وی عبارة از خبر اول است و الی ثلثة کاعلم و ار
و ساء اخبر و خبر و حدث و هی باشد متعدی بسه مفعول ج
نکه این افعال مذکورة مثل اعلمت زیدا عمرا خیر الناس یعنی اعلا
کردم زید را که عمر و بهترین آدمیان است و بر همین قیاس سا
افعال مذکورة که ایشان نیز متضمن معنی اعلام اند و هذا
مفعولها الاول لمفعول اعطیت و الثانی و الثالث لمفعولی
علمت و این افعال سه مفعولی مفعول الاول ایشان حکم د
مفعول اعطیت دارد که اول او را ذکر می توان کرد ثانی و ثال
و ثانی و ثالث را ذکر نتوان نکرد بی اولی و مفعول ثانی و ثا
انسان فعل دو مفعول علمت است که اقتصار بر یکی از و نیست
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المتعدی مبتدا خبر ش
محذوف ای المتعدی و غیر المتعدی یعرف بعدة ما مضاف الی
خبر مقدم المحذوف ای هذا امثلة المتعدی و غیر المتعدی فالمتعدی

مبتداء

مبتداء ما موله يا موصوفه ويقوقف صله وي فهمد كه مضاف است
بضم فاعل بيوقف بحلي متعلق متعلق بيوقف ما يا صله خود خبر مبتدا
لضرب وعني مبتدا مضاف به المتعدي بحلاوه متعلق به ثابت كه خبر
مبتداء است كقعد ابن نيز خبر مبتداء محذوف اي هو كقعد
والمتعدي مبتداء يكون فعل مضارع الي حرف جر واحد مجرور ابن
جار ومجرور متعلق به متعدي يا كه خبر يكون است كضرب خبر مبتدا
محذوف والا عطف بر واحد كه كاعطيت ابن نيز خبر مبتدا
محذوف وعلم عطف بر اعطي والي ثلثه عطف بر اثنين كاعلم خبر
مبتدا محذوف وثاني ما بعدش عطف بر يكي يكي وهذه مبتدا
مفعولها مبتداء ثاني الاول صفت مبتداء ثاني كمفعولي متعلق
به ثابت خبر مبتداء ثاني ما خبر خبر مبتداء اول اعطيت مضاف
اليه مفعولي كه اصل مفعولين بود كه نون در اضافه بيفتاد
والثاني مبتداء والثالث عطف بر وي كمفعولي متعلق به ثابت خبر
مبتداء علمت مضاف اليه كمفعولي افعال القلوب وافعال قلوب
كه اينجا بر افعال شك ويقين كويند از جهة انكه بعضي از ايشان
دلالت بر شك ميكند وبعضي دلالت بر يقين ظننت يكي از انها
ظنت است ومعني وي اينست كه كمان بردم وحسبت ومعني
وي اينست كه بنداشتم وخلت ومعني وي اينست كه كمان بردم
واين سه فعل مخصوص اند بشك ورجحت مشركست ميان شك

ویقین کاهی بمعنی ظننت می آید و کاهی بمعنی علمت و علمت
و رأیت و وجدت این هر سه فعل بمعنی علمت تدخل
علی الجملة الاسمیة لبیان ما هی عنه در می ایند این افعال بر جملها
اسمیه از برای بیان انچه این جمله ناشی از وی است از ظن یا علم
فتنصب الجزئین پس نصب می کنند این افعال هر دو جزء جمله
را و مِنْ خَصَائِصِهَا أَنْ لَا یُقْتَصَرَ علی أحدهما و از مخصوصات
افعال قلوبست که اقتصار کرده نمی شود بر یکی از دو مفعول این
از جهة انکه ما صدق هر دو یکیست و مابی حکم اول دارد
باب اعطیت که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول روا
همچنانکه گوئی فلان لفظی الدنانیر و فلان یعطی یجذف هر دو
مفعول و من خواصها جواز الالغاء اذا توسطت او تا
خرت لاستقلال الجزئین کلامًا و بعضی دیگر از مخصوصات
افعال قلوبست روا بودن لغو ساختن عمل انیتان یعنی باطل
کردن عمل این افعال وقتی که درمیان واقع شود این افعال یا
موخر مثل زید ظننت قایم یا زید قایم ظننت از جهة انکه جزئین
مستقلند و هستند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اند
وجوه اعراب این تراکیب آنست که افعال که مضاف است به القلوب
مبتدا ای افعال القلوب هذا یا خبر مبتدا ای هذا افعال
القلوب یا مبتدا و ما بعد وی عطف بر یکدیگر خبر وی باشد

فعل

فعل مضارع در و ضمير مرفوع متصل كه تغير از و به هو كنند
فاعل وي راجع به افعال علي الجمله كه مضاف است به الاسمية
متعلق به مدخل لسان ان نيز متعلق به تدخل ما موصوله يا موصوفه
هي مبتداء عنه متعلق به ماشه خبر مبتداء اني مبتداء و خبر
صله ما يا صله مضاف اليه بيان فا از براي تفصيل يا تفريع بعضا
فعل مضارع در و ضميري مرفوع متصل كه تغير از و به هي مي كنند
فاعل الحرباني فعل سه كه رفعي وي به اي ما قبل مفتوح است
مفعول به نصب من حرف جر خصايص ها مجرور و اني جار مجرور
متعلق به ما بت خبر مبتداء مقدم بر مبتداء ان ان مصدريه
لالاي نافيه لعصر فعل مجهول علي احدهما مفعول مجهول وي
اني جمله در تاويل مصدر كه الاقتصاد است مبتداء مبتداء
بخلاف كه مضاف است به باب و باب مضاف بلفظ اعطيت
خبر مبتداء محذوف اي هو بخلاف و منها مبتدا جواز
كه مضاف است به الغاخبر وي اذا كلمه شرط توسطت فعل ها ضمير
يا علامه تانيث فاعل او ما حرف عطف بر توسطت لاستقلال
كه مضاف است بالائين متعلق به جواز يا الغا كلاما تمر تميز
و منها انها تعلق قبل الاستفهام و النفي و النهي و اللام و بعضي
از خصايص افعال قلوب اينست كه اين افعال معلق مي شوند
يعني عمل اشيان باطل مي شود و وقتي كه پيش از استفهام واقع

شوند و یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتداء یعنی وقتی که این اشیاء
بر معمولین ایشان در آمده باشند واجب است که عمل ایشان
باطل باشد مثل علمت از یدٌ غلک ام عمرو یعنی واسم که یا
زید است نزدیک تو یا عمرو و مثال نفی مثل علمت ما زید فی
الدار و مثال لام علمت لزید منطلق و منها انه یجوز ان یکون
فاعلها و مفعولها ضمیرین شیء واحد و بعضی از مخصوصات
افعال قلوب اینست که رواست که باشد فاعل این افعال و
مفعول این افعال هر دو ضمیری متصل از برای یک شیء یعنی
از برای متکلم یا از برای غایب یا از برای مخاطب مثل علمتنی
منطلقا یعنی دانستیم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول
هر دو ضمیر متکلم اند و لبعضها معنی آخر یتعدی به الی مفعول
واحد و بعضی این افعال را معنی دیگر هست که متعدی بیک
شود بسبب آن معنی بیک مفعول چو عرفت فظننت بمعنی
اتهمت پس ظنت بمعنی اتهمت چنانکه گوئی ظننت زیدا ای
اتهمته و علمت بمعنی عرفت و علمت بمعنی عرفت می آید
چنانکه گوئی علمت زیدا ای عرفت شخصه و رایت بمعنی ابصرت
و رایت بمعنی عرفت می آید چنانکه گوئی ابصرت زیدا ای ادرکته
بالحاسة و وَجَدْتُ بمعنی اصبت و وجدت بمعنی
اصبت می آید چنانکه گوئی وجدت الضالة ای اصبتها یعنی

دسیدم بکم شده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها مبتدأ
مقدم بروی که انها است با خبر خود که تعلق است در تاویل
مصدر ای التعلیق ثابت من خصایص هذه الافعال قبل
طرف تعلق مضاف به الاستفهام والنفی واللام عطف بروی
مثل خبر مبتدا ء محذوف من علمت فعل و فاعل همزه الهمزه
استفهام زید مبتدا ء عمرو متعلق به ثابت خبر وی ام عمر
و عطف بر زید و منها خبر مبتدا ء مقدم بروی کانه یجوز
است در تاویل جواز با متعلقات خود ای جواز هذا ثابت
من خصایصها ان ان مصدری یکون از افعال ناقصه
فاعلها اسم وی و مفعولها عطف بروی ضمیر ان خبرها کون
یکون با اسم و خبر خود در تاویل فاعل یجوز لشی متعلق ضمیرین
واحد صفت لشی مثل علمتنی فعل و فاعل و نون نون وقایه
و یا مفعول منطلقا مفعول دویم وی و لبعضها متعلق به
ثابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که معنی آخر ست یتعدی
فعل مضارع در و ضمیری راجع به بعض فاعل وی به متعلق
به وی الی واحد این نین متعلق بوی فاء تفریع ظننت در
تاویل هذا اللفظ مبتدا ء بمعنی متعلق به ثابت یا ثبت خبر مبتدا
اتهمت مضاف الیه معنی و باقی معلوم الافعال الناقصه ما وضع
لتقریر الفاعل علی صفة افعال ناقص ان فعلها ای الذی وضع کونه
غیر حصه کما لفظ القیام

از انکه گفتی کان زید عالما فلفظ
کان تقیید زیدا علی صفة کونه
عالما فی الزمان الماضی

باشند ايشانرا از براي مقارنة ساختن فاعل بر صفتي واين افعال
را افعال ناقصه كويند بجهة انكه مرفوع تمام نمي شوند بلك
تقاضاي منصوب نيز مي كنند وهي واين افعال يكي كان است
ومعني وي اينست بود و ديكري صار است ومعني وي اينست
كه كشت و ديكري اصبح است و معني اينست كه در آمد در صباح
و ديكري امسي است ومعني وي اينست كه در آمد در شبانكاه
و ديكري اضحي است يعني باشكاه كرد و ديكري ظل است
يعني روز كذرانيد و ديكري بات است يعني شب كذرانيد
و اض وعاد كه هردو بمعني صار اند و ديكري عدا است
يعني بامداد كرد و ديكري راح است يعني شبانكاه كرد
وما زال وما انفك و ما في وما برح كه اين مجموع از براي دوام
وثبوت اند يعني همايشه بود و ديكري ما دام است بمعني
مدة دوام شي و ديكري ليس است بمعني نيست و قد جاء
ما جاءت صاحبك وبتحقيق كه آمده است از افعال ناقصه
جاء ني كه درين تركيب واقع است يعني نيامده اين خبر بر وقع
حاجتو و قعدت كانها حربة وبر آمده است از افعال
ناقصه قعدت كه درين تركيب واقع است يعني نشست آنچنا
كوئيانيز ه مدخل على الجملة الاسمية لاعطاء الخبر حكم معناها
درمي ايد اين افعال ناقصه بر جملة اسميه از جهة عطا كردن خبر

جملرا

جمله را حکم معنی خود یعنی اثر معنی این افعال بجزان جمله لاحق
می شود فرفع الاول وتنصب الثانی پس برفع می کنند این افعال
جزء اول کلام را و ابر اسم ایشان می گویند و بنصب می کنند
خبر ایی را و انرا لسان می گویند مثل کان زید قایما یعنی بود
زید قایم و رفع زید بجهة اسمیه کان است و نصب قایما بجهة
خبریه وی فکان یکون ناقصه لتثبت خبرها ماضیا و انما لس کان
می باشد کاهی ناقصه از برای ثابت بودن خبر او مراسم او را
در زمان ماضی و انما صل کان زید قایما او منقطعا یعنی
کاهی نه دایما مثل کان زید غنیا فافتقر یعنی بود زید غنی آن
مرشد و بمعنی صار و می باشد کان ناقصه بمعنی صار
نایی مثل کان زید غنیا ای صار زید غنا و یکون فیها ضمیر
الشان و می باشد در کان اسم وی ضمیر شان و جمله که بعد از وی
است تفسیر آن ضمیر می کند مثل کان زید قایم و یکون تامه بمعنی
ثبت و می باشد کان کاهی تامه بمعنی ثبت و خبر نمی طلبد مثل
قوله تعالی کن فیکون و تکون زایده و می باشد ان کان کاهی
زایده مثل قوله تع کیف نکلم من کان فی المهد صبیا اینجا کان
زایده است و بی ملاحظه وی معنی تمام ای کیف نکلم من هو
فی المهد حال کونه صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصه
باسطر او ذکر کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الافعال

مبتدا و الناقصه صيغه وي ما موصوله يا موصوفه وضع فعل مجهول
در وضميري راجع بما فاعل وي للتقريب كه مضاف است به الفاعل
به وضع عيلي صغه اين نيز متعلق لوي اين جمله صله يا صفت ما ها
يا صله يا صفت خبر مبتدا و هي مبتدا ء كان خبر وي و باقي تا
بليس عطف بر وي و قد كه بر فعل ماضي در آمده است از براي
تحقيق و عبارت كه درين تركيب واقع است در تا ويل هذا اللفظ
حاء و در عبارت ضميري راجع به تنوت اسم وي كان يا اسم و
خبر
خبود جمله اين جمله خبر فعلت بدخل فعل مضارع در وضميري
راجع بافعال فاعل وي عيلي الكمله كه مضاف است به الاستي
متعلق تبدخل لام حرف اعطاكه مضاف است به الخبر مجرور و
اين جار و مجرور متعلق تبدخل حكم مفعول دويم اعطا معنا به
مضاف اليه حكم فا ازبراي تفريع برفع فعل مضارع در وضميري راجع
بافعال فاعل وي الاول مفعول به وي بنصب الثاني عطف
بر وي كان از افعال ناقصه زيد اسم وي قايما خبر وي
فكان در تا ويل هذا اللفظ مبتدا ء يكون از افعال ناقصه در و
ضميري راجع به افعال اسم وي ناقصه خبر وي اين جمله خبر
مبتدا ء الثبوت كه مضاف است بخبر و خبر مضاف بضميري متقا
به باب اسم يكون كه صفت ناقصه ما ضيا حال از لثبوت واقع
صفت حاضيا و متظلق عطف بر ما ضيا و بمعني صاد

عطف

صار عطف بر لشبوت حرها و یکون از افعال ناقصه فیها متعلق
به یا ست اسم یکون ضمیری که مضاف به الشان خبر یکون و یکون
تامه بمعنی ثبت عطف بر یکون ناقصه در ابله عطف بر تامه
و صار للانتقال و صار از برای انتقال است از معنی نصفی
حنانکه گوئی صار زید عالما یا از حقیقی بحقیقی حنانکه صار الطین
خزفا کسب کمال سفال و یکون تامه و می باشد آی صار یا مه حنانکه
گوئیم صار زید الی ملک کذا و حکم صار دارد در عمل آن
و رجوع و استعمال و بحول فارتد حنانکه در قرآن واقع شده است
که فارتد بصیرا یعنی گشت بینا و اصبح و امسی و اضحی لاقتران مضمون
الجمل با وقاتها و این سه فعل موضوع اند از برای نزدیک گردانیدن
مضمون جمل بوقتهای خود یعنی دلالت برین او قات می کنند که معنی
جمله در یکی از ین سه وقت واقع شد و بمعنی صار و می باشد این افعال
بمعنی صار حنانکه گوئی اصبح اند غنیا و یکون تامه و این سه فعل نا
باشد بمعنی دخول در او قات ایشان حنانکه گوئی اصبح زید ای
دخل فی الصباح و ظل و بات الاقتران مضمون الجمل بوقتهما و ظل و بات
از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله سکی از دو وقت خود حنانکه گوئی
ظل زید ساهرا یعنی ثابت شد زید را سهر در جمیع روز و حصول گوئی
بات زید ساهرا معنی وی چنین شود که ثابت شد رسیدن سهر
مر زید را در جمیع شب و بمعنی صار و کاهی ظل و بات بمعنی صار

نیز می آید چنانکه گوئی ظل زید عینا ای صار وجود تامه بودن این
دو فعل در غایت قلت بود بعرض بان نفرمود و ازین جهة ایشان
را حد اذکر کرد و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک لاسم ار خبرا
بنا علیها اند قبل و این چهار فعل از برای دوام و خبر ایشانست من فاعل
ایشان را ازان زمان که قبول کرده است فاعل ایشان من خبر ایشان
چونکه معنی این افعال نفی است و دخول نفی بر نفی موجب اثبات
و یلزمها النفی ولازم است این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا
چنانکه در کلام الله واقع شده است ما الله بغافل عما یعملون ای لا
یغفل یعنی سوگند بخدا که همیشه یاد می کنی یوسف را و ما دام
لتوقیت مر مدة ثبوت خبرها لفاعلها و ما دام از برای معین
ساختن وقت امر بس بزمان ثابت بودن خبر ما دام من
فاعل او را و من ثم احتاج الی کلام لانه ظرف و ازین جهة
که ما دام از برای توقیت امریست بمدت ثبوت خبر او مر فاعل
او را محتاج است بکلام مستقلی ازجهة انکه ظرفست باسم وخبر خود
و ظرف مفضله است و فایده تامه ازوی حاصل نمی شود فی کلام
ولیس لنفی مضمون الجمله حالا وقبل مطلقا ولیس از برای نفی
مضمون جمله است در حال و بعضی گفته اند که از برای مضمون جمله
است مطلقا یعنی در جمیع زمانها خواه حال باشد و خواه
مستقبل و خواه ماضی و ازین جهت کاهی او را مقید بزمانی

نا دانست اگر شک ما دامت
قائما فعلا ذکر توقیت
الاکرام بثبوت الخبر لهذا
الفاعل ۱۲ صح
یعنی تعین کردن اکرام در وقت
برای ثابت بودن ان دوام
مدت و اکرام زید را

خاص مي سازند چنانكه در قران واقع شده است الا يوم ياتهم ليس
مصروفا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمايها و رواست تقديم
خبرهاي همه اين فعلها بر اسمهاي ايشان و هي في تقديمها على
على ثلثة اقسام و اين افعال ناقصه در مقدم بودن خبرهاي ايشان
بر ايشان بر سه قسم است قسم يجوز و هو من كان الي راح قسمي
كه رواست مقدم داشتن خبر ايشان بر ايشان و ان قسم ان كان است
تا براح كه بازده فعل باشد كان و صار و اصبح و امسي و اضحي
و ظل و بات و اض و عاد و راح و عدا و قسم لا يجوز و هو
ما اوله ما خلا فالابن كسان في غير ما دام و قسمت كه روا نيست
خبر تقديم بر ايشان خواه ها مر نافيه باشد و خواه مصدريه
خلاف مر اين كسان را در غير ما دام كه بر و او رواست تقدم
خبر بر اين افعال و قسم مختلف فيه و هو ليس و قسمي است كه مختلف
فيه است پيش بعضي مقدم مي شود بر وي و پيش بعضي مقدم
نمي شود بر وي و اين قسم ليس است و جون اين خلاف ميان جمهور
بود اينرا مختلف فيه گفت و قسم اول را جون يكي كس خلاف كرده
بود او را مختلف فيه نكرد يكي را در حكم علم داشت اما وجوه اعراب
اين تراكيب آنست كه صار مبتداء للانتقال متعلق به ثابت خبر وي
و يكون از افعال ناقصه در ضميري راجع به افعال اسم وي با صله
خبر وي و اصبح مبتداء و امسي و اضحي عطف بر وي لاقتران

متعلق به ثابت خبر وي مضاف بمضمون ومضمون مضاف به الجمله
با وقائها متعلق به الاقتران وبمعني صار متعلق به متعلق به
ثابتا خبر يكون معدره يا يجي وطل مبتداء وبات عطف بر وي
لاقتران كه مضاف است بمضمون ومضمون مضاف بجمله متعلق به
ثابت خبر مبتداء لو فهما متعلق به اقتران وبمعني صار
متعلق ساسا خبر يكون مقدم دا يجي وما زال مبتداء وما برح و
فتي وما انفك عطف بر وي لاستمرار كه مضاف است بخبر وخبر
مضاف بضمير متعلق به ثابت خبر مبتداء لفاعلها متعلق با
استمرار زيد مبتداء زمان محذوف كه مضاف بقبله است كه فعل
ماضي است از باب علم در تاويل قول خبر وي اي اول مدتي از
زمان وصوله ويلزم فعل مضارع هاء ضمير منصوب متصل مفعول
به وي النفي فاعل ما دام مبتداء التوقيت كه مضافست به امر متعلق
به ثابت خبر ما دام بمعناه كه مضافست به ثبوت وسوب مضاف
بخبر وخبر مضاف بضمير به لوقت لفاعلها متعلق به ثبوت
ومن ثم متعلق به احتاج الي كلام اين نيز متعلق احتاج لام مرفوع
از حروف مشبه بافعال ه ضمير منصوب متصل اسم وي ظرف حذف
ليس از افعال مبتدا النفي كه مضاف است به مضمون ومضمون
مضاف به الجمله متعلق به ثابت خبر ليس حالا مفعول فيه لنفي وقيد
مجهول بمطلق صفت مفعول مطلق محذوف يا صفت مفعول

متعلق

محذوف

محذوف اي قولا مطلقا و زمانا مطلقا و مفعول مجهول فعل جمله
محذوفه اي قيل هي لنفي مضمون الكلمة قولا مطلقا اي في زمانا مطلقا
و يجوز فعل مضارع نعديم كه مضافست به اخبار مضاف بضمير
فاعل بحوز كلها تاكيدا اخبار على اسمايها متعلق به يجوز و هي
مبتداء في تقديمها متعلق به ثابت خبر مبتدا عليها و على ثلثه
كه مضافست به اقسام متعلق به ثابت خبر مبتداء قسم مبتداء يجوز
فعل مضارع در وضميري راجع به تقديم فاعل وي اين جمله خبر مبتداء
و هو مبتدا من كان متعلق به ثابت خبر مبتدا الي واحد اين نيز
متعلق به ثابت خبر مبتدا و قسم مبتدا لا يجوز فعل نفي در و
ضميري فاعل وي اين جمله خبر مبتدا و هو مبتداء ما موصوله
في اوله متعلق به ثبت صله ما ما فاعل ثبت خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف لان كيان متعلق به ما ما صفت خلافا
في غير متعلق به ثابت خبر مبتداء محذوف اي اي هذا
بخلاف ثابت في غيرها دائم و قسم مبتداء مختلف خبر وي فعل
مفعول مالم يسم مختلف و هو مبتدا ليس خبر وي افعال المقاربة
و هو ما وضع لدنو الخبر رجاء و حصولا او احدا فيه
دیگر از اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقاربه ان
فعلها يي اند كه وضع كرده باشند اشيا را از براي دلالت
كردن بر نسبت ديگري خبر هر فاعل از ان ديگري كه در جايا شد با يكي

خود نزدیکی کند که در حصول باشد یا در مقارع در خبر فالا
عسی پس اول یعنی انکه موضوع باشد از برای دنو رجاء
عسی است و هو غیر متصرف و ان عسی غیر متصرف است به
در وی تصریفات که در سایر افعال می باشد در وی نمی باشد
از وی مضارع مجهول و امر و نهی و غیر انها لنیابة
میکوئی تو عسی زید ان یخرج که زید اسم عسی باشد و ان یخ
در تاویل مصدر در محل نصب و عسی ان یخرج زید نزدیک
بیرون رفتن زید و قد یحذف ان نحو عسی
یخرج و اندکی حذف کرده شود ان از فعل مضارع در استع
اول مثل عسی زید یخرج و الثانی کا دو دوم یعنی انکه موض
باشد از برای حصول خبر کاد است تقول کاد زید یجیئ بم
نزدیکست حاصل شدن آمدن زید و قد تدخل ان و کاهی ا
بر خبر کاد در می آید همچنانکه بر خبر عسی در میاید اما وجو
اعراب این تراکیب آنست که افعال مضاف است به المقاربة مبتد
ما هو صولة یا موصوفة و وضع فعل مجهول لدلالة که مضاف
است بخبر مفعول مجهول می این جمله صله یا صفت ما رجا
مضاف الیه مفعول مطلق محذوف ای دنو رجاء او حص
عطف بر رجاء او احلال عطف بر حصوله فیه متعلق به ا
فالاولی مبتداء عسی خبر وی و هو مبتداء غیر که مضاف است

به مضرع

به منصرف و خبر او هي يقول فعل مضارع عسي از افعال مقاربة
زيد اسم وي ان يخرج در تاويل مصدر در محل نصب خبر عسي
في جمله معقوله قول عسي از افعال مقاربة ان يخرج در تاويل مصدر
در محل نصب خبر عسي زيد اسم وي قد حرف تحقيق تخلف
فعل مجهول ان مفعول مجهول وي والثاني مبتداء كاد
خبر وي تقول فعل مضارع كان از افعال ناقصه زيد اسم وي
يجي در تاويل مصدر در محل نصب خبر وي اينجا معقوله قول و قد
تدخل فعل مضارع ان فاعل وي و اذا دخل النفي على كاد
كالافعال على الاصح وجوه در ايد نفي بر كاد كه يكي از افعال مقاربة
است بس ان نفي همچو افعال است بر مذهب اصح خواه ماضي باشد
مثل حوله و خواه مستقبل و قيل يكون للاثبات مطلقا و بعضي
گفته اند كه ميباشد ان نفي از براي اثبات مطلقا خواه بر ماضي
در ايد و خواه مستقبل و قيل يكون في الماضي للاثبات و في المستقبل
المستقبل كالافعال بعضي گفته اند كه ميباشد اين نفي در ماضي از
براي اثبات في در مستقبل مثل ساير افعال در افتاده نفي تمسكا
بقوله تعالى و ما كادوا يفعلون از جهت تمسك جستن در عقول
اولي بقوله الله تعالى كه فرموده و ما كادوا يفعلون كه اينجا
از براي اثبات است بقرينة فذبحوها و ممكن است كه جواب گويند
ازين وجه اين تمسك و گويند كه اجبراي نفي ميتواند بود درين

آیة از جهت انکه وقت ذبح و وقت ابا ازان ذبح کنند
اینجا نفی را بر معنی خود نتوان داشت که معنی چنین شود که ذ
کردند ان کار را و حال ان که نبودند در اول که نزدیک شوند به
کردن ان و تقبل ذی الرمة اذا غیر الهجر المحبین لم یکد وسلیمی
من حبه یبرح و تمسک جسته اند از برای مدعی ثانی که نفی
برای اثبات است مطلق اما در مستقبل و وجه تمسک آنست که
شعرا تخطیه کردند ذی رمه را و وی مسلم داشت خطاء
را بنا بر انکه در لم یکد است از برای اثبات باشد زیرا که
چنین شود که نزدیک است که اصل دوستی میه زایل
و جواب ازین وجه تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرد
انکسی را که ذی رمه را تخطیه کرده است و ذی رمه را نیز تخ
کرده اند که انرا مسلم داشته و گفته که بر تقدیر که نفی لم یکد از
اثبات اثبات نباشد معنی صحیح است زیرا که معنی بیت چنین
میشود که وقتی که تغییر می دهد هجر و فراق دوستانرا
نزدیک نمی شود اصل دوستی از دوستی میه که زایل شو
چنانک ملک الشعرا و اسوة العرفاء مولانا جامی قدس
این معنی را در سلکی فارسی منظوم ساخته
و وزی که قند زد و زی روز وصال بر رشته شوق
مشتاقان ملال هیهات ان که مهرت ای اوج جمال نزدیک شو

كان شروع و الثالث وسيم يعني انكم موضوع باشد از براي دلو
عبر بوطريق اخذ وشروع يكي طفق است يعني شروع كرد
از باب علم وضرب هردو آمده است وجعل واين نيز بمعني طفق
ست وكرب بفتح را بمعني قرب واخذاي شرع وهي مثل
اد واين جا رهاند كاداست درينكه خبر انشاء فعل مضارع بي
ن ميباشد چنانكه كوئي جعل يقول يعني شروع كرد ومكفت و
طفقا يحصفان واوشك ديكر از قسم ثالث افعال مقاربة اوشك
ست كه بمعني اسرع است وهي مثل عسي وكاد في الاستعمال واين او
مثل عسي وكاداست در استعمال يعني خبر وي كاهي فعل مضارع
ما آن ميباشد وكاهي بي آن پس سوال نمايد كه ازين تشبيه لازم
ميآيد كه پيشتي بي ان وپيشتي باان باشد جوت كه او رابدو
چيزي نقيض تشبيه كرده است مثل اوشك زيد ان يجي واوشك
زيد يجي واوشك ان يجي زيد يعني نزديك است آمدن زيد اما
وجوه اعراب اين تراكيب آنست اذا كلم شرط دخل فعل ماضي اللفظ
فاعل وي على كاداني جار ومجرور متعلق به كاداين جمله شرط
فاجاء جزاء شرط هو مبتدا كالافعال متعلق به ثابت خبر مبتدا
اين جمله جزاء شرط على الاصح متعلق به كانيا كه حالست از جار و
مجرور كه قايم مقام خبر مبتدا است وقيل فعل مجهول يكون
از افعال ناقصه دو ضميري راجع به نبي اسروي للاثبات متعلق

به ثابتا خبر وي اين جمله مقول قول وقيل فعلي مجهول يكون
افعال ناقصه در وضميري راجع به نفي اسم وي في الماض
متعلق به ثابتا خبر وي للاثبات اين نين متعلق به ثا
وفي المستقبل عطف بر في الماضي كافعال متعلق به ثابت
تمسكا مفعول له تقول متعلق به تمسكا تعالي جمله ثنائ
وما كادوا خبر مبتداء محذوف اي هو ما كادوا يفعلو
وبقول ذي الرمة عطف بر قوله تعالي اذا كلم شرط غير
فعل ماض الهجر فاعل وي الجبين مفعول به وي لم يكن ف
حجدا زافعال مقاربه رسيس اسم وي الهوي مضاف
اليه رسيس من حب متعلق به الثابتة كم صفة الهوي
هيت مضاف اليه حب بدل فعل مضارع در وضميري راج
به رسيس الهوي اسم وي اين جمله خبر كاد الثالث مبت
جعل خبر وي وطفق وكرب واخذ عطف بر وي وهو
مبتداء مثل خبر وي كاد مضاف اليه مثل واو شك عط
بر طفق وهي مبتداء مثل خبر وي عسي مضاف اليه مثل
عطف بر عسي في الاشتغال متعلق به مثل باعتبار تضم
او معني مما ثبت ومشابهت رافعلا التعجيب ما وضع لا
التعجب ديكري ازاقسام افعال دو فعل تعجب است فعل تعج
ان فعليت كم موضوع شذاذ براي انشاء تعجب و

صيغتا

صیغتین و این دو فعل تعجب دو صیغه اند ما افعله و افعل به
یکی افعل ایست که مصدر بماء تعجب است و دیگری افعل به است
و هما غیر متصرفین و این هر دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی
تصریف کرده نمیشوند از ایشان مضارع و مجهول و باقی صیغ افعال
نمیکنند مثل ما احسن زیدا یعنی آنچیزی که نیکو گردانیده است زیدرا
چیزی عظیم ایست و این مذهب سیبویه است که ما را موصول میداند
و خبر او را محذوف اما مذهب فرا که مرضی صاحب رضیست آنست
که ما را استفهامیه میداند و رفع خبر او بسبب معنی چنین شود که چه چیز
نیکو گردانیده است زیدرا یعنی چیزیست که ادراک بان نمیرسد ذوی
سوال باید کرد چنانکه در قرآن واقع شده است وما ادراک ما یوم الدین
و احسن بزید که امریست بمعنی ماضی و به فاعل وی بزیادتی با یعنی گشت
او صاحب حسن چنانکه الحمد لله است بمعنی صار دالا امانند دال خفتش
به مفعول است و فاعل وی ضمیریست و امر بمعنی خواست و با زر
آمده است یا از برای تعدیه پس معنی وی چنین باشد که کرد صاحب
حسن یا بگردان او را صاحب حسن اعنی اعتقاد کن حسن او را
از وصف کن او را بحسن چنانکه تفصیل این عن قریب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی و لا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضل و بنا
کرده نمیشوند این دو صیغه تعجب مگر از آنچه بنا کرده میشود
از و اسم تفضیل یعنی از ثلاثی مجرد میگیرند که در وی لون و عیب

نباشد و پیشتر بناء او از برای فاعل می باشد و شاذ و نادر است
برای مفعول مثل ما اشهی الطعام یعنی چه مشتهی ساخته است طعام
را و ما امقت الکذب یعنی چه چیز دشمن گردانیده است کذب را
یعنی چه ممقوت داشت کذب و چه مشتهی است ان طعام و یتوصل
فی الممتنع و توصل میجویند و در بعضی نسخ ها بسین یعنی وسیله
میجویند دران فعلی که ممتنع است بنای تعجب از وی بمثل ما اشد
و اشد باستخراجه یعنی از صیغه که از وی ممتنع نیست بناء تعجب
از وی صیغه تعجب میکرند و ان ممتنعی که مقصود است تعجب آنرا
او را مفعول او میدارند بواسطه یای واسطه و لا یفرق بینهما
بتقدیم و لا تاخیر و لا فصل و اجاز المازنی الفصل بالظرف و تفرق
کرده نمی شود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول و از شیء دیگر
چونکه صیغه تعجب تقاضای صدر کلام میکند و جائز داشته است مازنی
فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بظرف مثل ما احسن بالرجل
ان یصدق یعنی چه نیکوست بمرد راست گفتن هر دو اینجا بالرجل که ظرف
است فاصله شده است میان اسم تفضیل و معمول وی و ما مبتداء
نکرة عند سیبویه ما بعدها الخبر و لفظ ما که در صیغه تعجب مبتدا است
نکرة و معنی شیء نزدیک سیبویه و ما بعد ها خبر ما است مثل شرا
هر ذا ناب و موصوله عند الاخفش و الخبر محذوف و لفظ ما
موصوله است نزد اخفش مر ابتداء را صله خود که فعل تعجب است و خبری

محذوف

محذوف و تقدیرش چنین شود که الذي احسن زیدا اي جعله ذا حسن شيء
عظیم یعني انچنین چیزي که زید را صاحب حسن کرد انیده شيء عظیم است
و به فاعل عند سیبویه فلا ضمیر في افعل و به که در افعل به است فاعلست
نزد سیبویه پس در افعل ضمیري مستکن نباشد و باي زائد است پس
معني وي چنین شود که صار ذا فعل مفعول عند الاخفش والباء
للتعدیه او فعل زایدة یه ة ففیه ضمیر و به مفعول است نزد اخفش
و یا ازیراي تعدیه است اگر همزه وي از براي صیرورة نباشد که
به مفعول باشد در وي ضمیري خواهد بود مستکن که فاعل وي
باشد که تعبیر از و به انت کنند پس معني وي چنین شود که بکرد
تو ترا صاحب حسن یا بکردان تو او را صاحب حسن اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف است به التعجب مبتداء ما
موصوله یا موصوفة وضع فعل مجهول در وضمیري راجع بما مفعول
مجهول وي وضع با مفعول خود صله یا صفة ما الانشاء که مضاف
است به التعجب متعلق به وضع و هما مبتدا صیغتان خبر وي ما
افعل خبر مبتدا محذوف اي هو ما افعله یا بدل از صیغتان و
احتمل به عطف بر افعله و هما مبتداء غیر که مضاف است به منصر
فین خبر وي مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصولة احسن
فعل ماضي در وي ضمیري راجع بما فاعل وي ما بصله خود مبتدا
بخبرش محذوف اشيء عظیم یا ما استفهامي باشد مبتدا احسن
و خبرش

زید این فعل و فاعل و مفعول خبر وی او حرف عطف است مر
حاضر در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و به انت کنند فاعل
وی باز ایدة یا تقدیر یا تقدیر این جار و مجرور متعلق به احسن
و لا یضاف فعل مجهول الف مفعول مالم یسم فاعله وی الا کلمه
مما بینی این جار و مجرور متعلق بینیا ن منه متعلق بینی افعل
مضاف است به التفضیل مفعول مجهول به بینی و یتوصل فعل
مضارع فی الممتنع متعلق به یتوصل بمثل این نیز متعلق به یتوصل
بمثل این نیز متعلق به یتوصل ما اشد مضاف الیه مثل استخراج
مفعول به اشد و اشد د فعل امر یا استخراج اشد د و لا یضاف
فعل مجهول فیهما متعلق بوی بتقدیم این نیز متعلق به
لا یضاف و لا تاخیر عطف بر تقدیم و لا فصل عطف بر لا تاخیر
و احباز فعل ماضی الماز فی فاعل وی الفضل مفعول به احبا
بالظرف متعلق به احباز و ما مبتداء خبر وی عند ظرف مضاف
به سیبویه ما موصوله ثبت محذوف صله وی ما با صله
مبتداء الخبر خبر وی موصوله خبر بعد از خبر ما عند ظرف
مضاف به الاخفش و الخبر مبتدا محذوف خبر وی به مبتدا
فاعل خبر وی عند ظرف مضاف به سیبویه فا از برای تفریع
لا از بلی بنی جنس ضمیر اسم وی فی افعل متعلق به ثابت خبر
لا مفعول مبتدا عند ظرف الاخفش مضاف الیه عند و النبأ

مبتدا

مبتدا التعوذية متعلق به ثابت خبر مبتدا او زايدة عطف
بر التعوذية فخفيه خبر مبتدا كه ضميرست مقدم بروي افعال المدح
والذم ديكري انه اقسام فعل افعال مدح و ذم است ما وضع
للانشاء مدح او ذم انجيزيست يعني ان فعليست كه موضوع
باشد ازبراي انشاء مدح يا ذم پس مدحت و ذمت از قيد
خارج باشد از جهت انكه موضوع ازبراي اخبار ست از
مدح نه براي انشاء مدح منها نعم و بيس پس بعضي
ازين افعال است نعم وبيس كه در اصل نعم و بيس بوده
بكسر عين و هر فعلي كه فاء وي مفتوح باشد و عين وي
حرف حلق باشد در وي چهار وجه رواست نزد بني تميم
فتح فا وكسر عين دويم فتح فا وسكون عين سيم كسر فا وسكون
عين چهارم كسر فا و عين ليكن اكثر درين دو فعل كسر فا وسكون
عين است وشرطها ان يكون الفاعل معرفا باللام وشرط نعم
وبيس اينست كه باشد فاعل وي معرف بلام عهد ذهني كه
ازبراي واحد غير معين است و معين ميشود بعد از ايك
مخصوص بمدح يا ذم مذكور شود و بمنزله اجمال و تفصيل
ميشود كه در ذهن بهمرقرار ميكيرد او مضافا الى المعرفة
بها او مضمر مميز انكرة منصوبة يا مفرد شرطاست كه فاعل
نعم وبيس مضاف معرف بلام باشد يي واسطه مثل نعم صاحب

الرجل زيد يا بواسطه بخوانم فرس علام الرجل يا خود فاعل
وي ضميري باشد كه تمييز آورده باشند اعدا نكره منصوبه
مثل نعم رجلاً او بما يا تمييز اورده باشند او را بما كه بمعنى
شيء است و محلا منصوب مثل فنعما هي اي نعم شيأ هي
يعني نيك خيزيست از روي بلند شي ان صدقات و بعد
ذلك المخصوص و بعد و بعد ازين فاعل مخصوص ميباشد
بمدح يا بذم و اذكي مخصوص مقدم مي شود بر فعل جنانكه
كويي زيد نعم الرجل و هو مبتداء ما قبل خبره و اين مخصوص
بمدح و يا ذم مبتدا است و ما قبل او خبر او و اين جمله كه خبر
مبتدا واقع شده است احتياج بضمير ندارد از
جهت انكه الف لام قايم مقام ضمير است او خبر مبتدا محذوف
مثل نعم الرجل زيد يا خود اين مخصوص بمدح يا ذم خبر
مبتدا محذوف است كه بقرينه سوال مبتدا را حذف كرده اند
كه تقديرش چنين مي شود كه نعم الرجل هو زيد از جهت انكه
نعم الرجل كه گفته شد كه كويد اكر كسي سوال ميكند كه من هو او
كيست ان نيك مرد در جواب ميكويم زيد تقديرش چنين
ميشود كه هو زيد و بر تقدير اول زيد مبتدا است و نعم
الرجل جمله مركبه از فعل و فاعل مقدم بر وي خبر وي
و شرطه مطابقة الفاعل و شرط مخصوص مذكور مطابقة

بودن

بودن بدست بفاعل این افعال در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث از جهة انکه این مخصوص عبارت از فاعل است در معنی
چنانکه گوئی نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیدان و نعم الرجل
الزیدون و بئست المرءتان الهندان و بئست النساء الهندات
و بئس مثل القوم الذین کذبوا و شبهه متاول و این آیة و مثل
این آیة یعنی هرجا که مطابقه نباشد میان فاعل مخصوص
متاول است یعنی از ظاهر گردانیده شده است و تاویلش
اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود که بئس
مثل القوم مثل الذین یا جنود الذین را صفت قوم داریم
که فاعل بئس است و مخصوص بذم محذوف باشد ای بئس
مثل القوم المکذبین مثلهم و قد یحذف المخصوص اذا علم
و اذکی حذف میکنند مخصوص مذکور را وقتی که معلوم
باشد نحو نعم العبد ای ایوب چون بقرینه مقام مخصوص
مدح را که ایوب است حذف کرده اند چونکه در بیان قصه
او بود فنعم الماهدون که تقدیرش چنین شود که نعم الماهدون
نحن یعنی انکه گسترنده ها یم ما و ساء مثل بئس دیگر از
افعال ذم ساء است و او مثل بئس است در افادهٔ ذم و
احکام و شرایط مذکوره و منها حبذا و بعضی دیگر از
افعال مدح حبذا ئیست که در مبتدا است و فاعل ذا و فاعل

وحبذا ذاست ولا تغيير و تغيير داده نميشود اورا بتغيير او در
تثنيه وجمع وتذكير وتانيث نميكنند بموافقت مخصوص بس حبذا
زيد وحبذ هند ميگويند تا بآخر وبعده المخصوص واعرابه
كاعراب مخصوص نعم وبعد از حبذا مخصوص بمدح ميآرند
همانكه بعد از نعم واعراب مخصوص حبذا مثل اعراب مخصوص
نعم است كه خبر مبتدا محذوف است يا خود مبتدائيست مقدم
بر وي خبر وي و يجوز ان يقع قبل المخصوص او بعده
تمييز او حال وفق مخصوصه و رواست كه واقع شود
پيش از مخصوص حبذا يا بعد از و تمييز يا حالي بر موافقت
مخصوص او رد افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتانيث چنانكه
گوئي حبذا رجلا زيد و مبتدا زيد رجلا و حبذا دو كبا زيدا
كا بر حسب قياس باقي امثله اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه
افعال كه مضاف است بمدح مبتدا و ذم عطف بر المدح ما
موصوله وضع فعل مجهول در وضمير مرفوع راجع بما مفعول
مجهول وي لا لشاء كه مضاف است بمدح مدحه ها ضمير باصل
خبر مبتدا او ذم عطف بر مدح فيها متعلق به ثابت كه خبر مبتدا
نعم است مقدم بر وي وبيش عطف بر نعم وشرط كه مضاف است
بضمير مبتدا ان ان ناصبه كه فعل را در تاويل مصدر ميكرداند
يكون از افعال ناقصه الفاعل اسم وي معوفا خبر وي باللام متعلق

به معرفا

به معرفا او مضافا عطف بر معوفا الي المعرف متعلق مضاف
اليها متعلق به المعرف او مضمرا عطف بر مضافا ممیزا صفت
مضمرا صفت مضمرا يا حال نكرة متعلق به ممیزا منصوبة صفة
نكرة او بيا عطف بر نكرة مثل خبر مبتدا محذوف فا از براي
تفريع نعم از افعال مدح در ضميري نكره فاعل وي كه
ممیز ان ضمير ما را آورده اند و از ين جهت احتياج بمرجع
ندارد هي مخصوص بمدح مبتدا نعما مقدم بر وي خبر وي
وبه بذلك متعلق بر ثابت خبر مبتدا كه المخصوص است مقدم
بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر وي ما موصول قبله ظرف
ثبت صلة ما ما با صلة مبتدا خبره خبر وي او خبر عطف
بر خبر مبتدا مضاف اليه خبر محذوف صفت مبتدا مثل نعم
از افعال مدح الرجل فاعل وي اين فعل و فاعل جمله خبر مبتدا
كه زيد است مقدم و بر مبتدا و شرطه مبتدا مطابقة كه مضاف
است به الفاعل خبر وي و بيس از افعال ذم مثل كه مضاف است
به قوم خبر وي الذين مضاف اليه مخصوص به ذم محذوف
اي هم القوم مثل الذين كذبوا فعل فاعل صلة الذين و شبهه
مبتدا متاول خبر وي و قد يحذف فعل مجهول المخصوص
مفعول مجهول و اذا كلمة شرط علم فعل مجهول در ضميري
مفعول مجهول وي راجع بمخصوص اينجا شرط و جزاي شرط

محذوف بقرينه ما قبل فنعم از افعال تدح العبد فاعل وي اين جمله
خبر مبتدا محذوف كه ابوب است فنعم الماهدون بنائج كانت
خبر مبتدا محذوف كه نحن است وساير مثل مضاف به بيش خبر
وي حبذا مبتدا ومنها متعلق به ثابت خبر وي مقدم بر وي
وفاعل حبذا ذا خبر وي ولا يتغير فعل مجهول نفي در وضيري
راجع بفاعل مفعول مجهول وي المخصوص مبتدا وبعده مقدا
بر وي خبر وي واعرابه مبتدا اكاعراب متعلق ثابت خبر مبتدا
مضاف به مخصوص ومخصوص مضاف به نعم ويجوز
فصل ان ان مصدريه يقع فعل مضارع قبل ظرف يقع مضاف
به المخصوص او بعده عطف بر قبل تمييز فاعل يقع اين جمله در
تاويل مفرد در محل رفع فاعل يجوز او حال عطف بر تمييز
علي وفق كه مضاف است به مخصوصة متعلق به يقع الحرف
ما دل علي معني في غيره حرف ان كلمه ايست كه دلالت كند بر معني
كه حاصل باشد ان معني در غير ان كلمه يعني مفهوم مستقل نداشته
باشد بحيثيتي كه صلاحيت محكوم عليه هي ومحكوم به داشته
باشد ببعض كلم ديگر ومن ثم احتاج في جزئيته الي اسم او فعل وازين
جهت كه حرف دلالت ميكند بر معني كه در غير اوست محتاج
در جزء بودن خود هر كلام را باسمي يا فعلي حرف الجر ما وضع
لافضاء بفعل او معناه الي ما يليه حروف جر كه يكي از افعاله

حروف است ان حرفهايي اند كه موضوع باشند از براي رسا
نيدن فعل را تا معني فعل علي ما بجيئي هي كه بعد از ايشان نسبت
و معني فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و مصدر
و ظرف و عابر و مجرور و غير اينها است ازان جنسهاي كه
مفيد معني مصدري باشند و اين حروف را حروف جر براي
ان ميگويند كه معني فعل را بما بعد خود ميكشند يا از جهت انكه
اثر ايشان در ما بعد ايشان جر است و تقديم اين حروف بر اسم
اقتضاء حرف از جهت كثرت ايشان تواند بود و هي واني حروف
جر من و الي و حتي و في و الباء و اللام و رب و واو ها
و واو القسم و تاء و عن و علي و الكاف و مذ و منذ و حاشا
و عدا و خلا و واو رب را كه از حرف جر شمرده عالي از انست كه
نيست زيرا كه حقيقتا حرف جر رب است كه بعد از وي مقدرست
فمن لابتداء الغاية بيني من از براي ابتداي غايت ميباشد
يعني از براي ابتداء مسافت خواه مكاني باشد همچو سرت من
البصرة و خواه زماني مثل صمت من يوم الجمعة الي كذا و التبيين
و ميباشد من از براي تبيين يعني از براي اظهار مقصود
از امر مبهمي و علامت من تبيني آنست كه اسم موصول بجاي
وي توان آورد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان كه اكثر
جنيني گويند كه فاجتنبوا الرجس الذي هو الوثن يعني به

پر حسن یا از جهت کہ ان بت است والتبعیض و من از برای تبعیض
می باشد و علامت وی آنست کہ لفظ بعض بجای وی توان
نهاد نحو اخذت من الدراهم یعنی گرفتم بعض از دراهم
را و زایدة فی غیر الموجب و من زایدہ میباشد وقتی کہ در
کلام غیر موجب باشد و علامت وی آنست کہ اگر لفظ من را بیارند
معنی مستقیم باشد چنانکہ گوئی ما جاءنی من احد خلافا
للکوفیین والاخفش خلاف هر کوفیین و اخفش را کہ ایشان
تجویز میکنند زایدہ بودن من را در موجب و موجب
کلامی را گویند کہ در وی نفی و نهی و استفهام نباشد وقد کا
من مطر و شبهه متاول و این ترکیب کہ در کلام عرب واقع
شده است کہ من در موجب زایده کرده اند و مانند این کہ متبا
اخفش و کوفیین است متاولست و تاویلش آنست گویند در جو
سوال واقع شده است کہ در اینجا من در غیر موجب زایدہ بو
در جواب نیز بموافقت ان زایدہ کرده اند گویند اسایلی سوا
کرده کہ هل کان من مطر جواب او گفته اند کہ قد کا من مط
والی للانتهاء و بمعنی مع قلیلا والی از برای انتهاء غایت
میباشد و بمعنی مع میباشد اند کی چنانکہ گوئی خذ ای تعالی
ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی مخورید مالهای ایشا
را با مالهای خود و حتی کذلک و بمعنی مع کثیر او حتی

همچنین است یعنی از برای انتهای غایت میباشد لیکن بمعنی مع
میباشد بسیاری و مختص بالظاهر خلافا للمبرد و مختص است
حتی باسم ظاهر یعنی بضمیر در نمی آید پس حتی تکویند حتا نکه الیه می
گویند خلاف مرحلود را که او تجویز کرده است در آمدن حتی
را بر ضمیر و استدلال حسن بوقوع ان در بعض اشعار بر سبیل ندرت
و شذوذ و اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که الحرف مبتدا
ما موصوله خبر الحرف فلا والله لاتبقی اناس مهی احتیک یا ابن
یزید دن فعل ماضی در و ضمیر راجع بما فاعل وی این فعل و فاعل
صله یا علی معنی متعلق دل فی غیره ان متعلق بحاصل که صفت
معنیست و من حرف جر ثم مجرور متعلق احتاج فی جزئیه این نیز
متعلق احتاج الی اسم کذلک او فعل عطف بر اسم حروف که مضاف
است به الجر مبتدا ما موصوله خبر حروف الجر و ضع با ضمیری
که در وی است مفعول مجهول وی راجع بما صله ما للافضا
متعلق به و ضع لفعل متعلق به افضا او معنا و عطف الفعل
الی حرف جر ما موصوله یلیه که در اصل یولی بوده واو میان یا
مفتوح و کسره واقع شده بود انرا خفتند ضمه بر یا ثقیل بود او را
نیز بینداختند و ضمیر مفعول که راجع بحروف است بوی پیوستند
یلیه شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث آوردی مفعول را چونکه
مرجع الیه وی که حروف است مونث است این جار و مجرور متعلق

فلا والله لا یبقی اناس میباشد
فتی احتیک یا ابن یزید

به افضا وهي مبتداء من تابه خلافا د رتاويل هذه المذكورات
خبر مبتدا فمن للابتداء متعلق به ثابت خبر مبتدا مضاف با
الغاية والتبيين والتبعيض عطف برابداء و زايدة عطف
بر محل ابتدا كه خبر مبتدا است في غير الموجب متعلق به زايد
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابت
صفت خلافا والاخفش عطف بر للكوفيين و قد حرف تحقيق
كان كانه تام من من زايدة مطر فاعل كان اين جمله د رتاويل
هذا التركيب مبتدا وشبهه عطف بر مبتدا متاول خبر مبتدا
في غير الموجب متعلق به زايدة خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
للكوفيين متعلق به ثابتا صفت خلافا والاخفش عطف بر
للكوفيين و قد حرف تحقيق كان كانه تامة من من زايدة
مطر فاعل كان اين جمله د رتاويل هذا التركيب مبتدا وشبهه عطف
بر مبتدا متاول خبر مبتدا والى مبتدا للانتهاء متعلق به ثابت
خبر مبتدا بمعني مع عطف بر للانتهاء قليلا صفت مفعول
مطلق محذوف بزمانا قليلا وحتى مبتدا كذلك متعلق به ثابت
خبر مبتدا وبمعني مع عطف بر كذلك كثيرا صفت مفعول
مطلق محذوف اي زمانا كثيرا ويختص فعل مضارع دون
ضميري راجع به حتى فاعل وي بالظاهر متعلق به يختص
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق به حين

بر

صفت

ظرف بر دو قسم است ظرف حقیقی
و ظرف مجازی ظرف حقیقی
مانند الماء فی الکوز ظرف
مجازی مانند نطقت فی الکتاب ۱۲

الصاق بر دو قسم است الصاق
حقیقی و الصاق مجازی
الصاق حقیقی مانند به داری
و الصاق مجازی مانند
مررت بزید ۱۲

کہ صفت خلافاً است ای ثابتا للبرد و فی للظرفیه و بمعنی علی قلیل
و فی ازیادی ظرفیت می باشد و بمعنی علی می باشد اذکی چنانکه
در قرآن واقع شده است که لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی
جذوع النخل یعنی بردارکنم شما را بر شاخهای خرما و الباء
للالصاق و دیگری از حروف جاره باست و یا ازبرای الصاق
می باشد یعنی ازبرای فایده دادن متصل شدن امری بآن
چنین یکه مجرور و باء واقع شده است چنانکه کوئی بزید
داء یعنی بزید درداست و للاستعانة و یا ازبرای استعانة
می باشد چنانکه کوئی کتبت بالقلم یعنی کتابت کردم بقلم و للمصاحبة
و یا ازبرای مصاحبت می باشد همچو اشتریت الفرس بسرجه
یعنی خریدم اسب بازین او و للمقابلة و یا ازبرای مقابله
می باشد نحو بعت هذا بذلک یعنی بیع کردم اینرا باین
و للتعدیه و یا ازبرای تعدیه می باشد یعنی ازبرای کردن فعل
لازم را متعدی میسازد نحو ذهبت بزید یعنی ببردم زید
را و بجمیع حروف جر ازبرای تعدیه می باشد لیکن مغیر معنی
فعل همین باست و لیس و للظرفیة و یا ازبرای ظرفیه می باشد
نحو جلست بالمسجد یعنی بنشستم در مسجد و زایدة فی الخبر فی الا
ستفهام و بازایده می باشد در خبری که در استفهام باشد چنانکه
علی زید بقایم همچ ایا زید قایم هست اما در خبر استفهام بهمزه

با زايده نمي كنند پس نمي گويند از ديد بقايم والنفي قياسا و در خبر
نفي نفي با زايده مي كنند بر سبيل قياس حتا نكه گوئي ليس زيد
نيست زيد سوا رشوند ه و في غير ه سوا و سماعا و در غير
استفهام و نفي با را زايده مكنند بر سبيل سماع نحو بحسبك زيد
اي حسبك زيدا كه با را در مبتدا زايده كرده اند و كفي بالله شهيد
اي كفي الله شهيدا كه با را در فاعل زياده كرده اند والقي بيده ه
در القي بيده اي القي يده و اللام للاختصاص و لام از براي اختص
مي باشد نحو المال لزيد والجل للفرس والتعليل و لام از براي تع
مي باشد حتا نكه گوئي خرجت لمخافتك يعني بيوم رفتم لزجو
ترس تو و بمعني عن مع القول و لام بمعني عن مي باشد با وق
هجتا نكه گويي قلت لزيد اذم لعمرو كذا اي قلت عنه بعنم گفتم از
يعني خبر كردم او را كه بد رستي كه او فاعل كرده است حتين و
يده و لام زايده مي باشد حتا نكه گوئي ردف لكم اي ردفكم يعني
پس باشين شد شا را و بمعني الواو في القسم للتعجب و لام بمعنى
واو مي باشد در قسمي كه از براي تعجب باشد حتا نكه گوئي الله لا
الاجل اي والله يعني سوگند بخداي كه تا خير نميكند اجل و رب
لها صدر الكلام مختصة بنكرة هو صوفة على الاصح و رب
براي تقليل مي باشد و هر او را صدر كلام است و مخصوص
بنكره هو صوفه بر مذهب اصح و فعلها ماضي محذوف عا

احتصاص بر دو قسم است احتصاص
تملكي و احتصاص
غير تملكي احتصاص
تملكي بسمانند
المال لزيد
احتصاص غير
تملكي مانند
الجل للفرس

يعني جد هو فالام علت مي شود براي ما نبلش

وفعل

و فعل رب ماضي محذوف میباشد غالبا چنانکه گویی رب رجل
کریم ای لقیته و قد تدخل علی مضمر مبهم مبین بنکرة منصوبة و آنگه
در می آید رب بر ضمیر مبهم که تمیز او رده باشد آن ضمیر را نیز
منصوبه و الضمیر مفرد آنگه مذکر او ضمیر مفرد مذکر میباشد و ایما
خواه تمیز او تثنیه باشد و خواه جمع مثل ربه رجلا و ربه رجلا ربه
رجلین ربه رجالا و ربه امرأة و ربه امرأتین و ربه نساء خلافا
للکوفیین فی مطابقة التمیز خلاف مر کوفیین را در مطابقت بودن
آن ضمیر تمیز را چنانکه گویی رب هو رجلا او رب هما رجلین
و ربهم رجالا ربها امراة ربهما امراتین و ربهن نساء و یلحقها
ما فتدخل علی الجمل و در می آید رب و اما کافة یعنی مانع که او دا
از عمل باز میدارد پس در می آید رب این هنگام بر جمله چنانکه
در قرآن واقع شده ربما یود الذین کفروا که ایجاد ربما بر جمله
فعلیه که مرکب است از مضارع مثبت با فاعلش داخل شده
یعنی بر مضارع مذکور در آمده و آن بود است با لام تین
و واو و هائد خل علی نکرة موصوفة و واو رب در صاید
بر نکره موصوفه مثل شعر وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر
و الا العیس ای رب بلدة و معنی بیت چنین است که
باشهری که نیست در و انیس مگر کاو دوستی وحشی
اما وجوه اعراب این تراکیب آنست که و فی مبتدا للطریقیة

متعلق به ثابت خبر مبتدا و بمعنی علی عطف بر للظرفیة یا متعلق
به خبر کائن محذوف برای یکون ثابتا بمعنی علی مانا قبل
وقلیلا صفت مفعول فیه محذوف جنانچه گذشته تقدیرو
والباء مبتدا للالصاق متعلق به ثابت خبر وی والاستعانة
والمصاحبت والمقابلة والتعدیة والظرفیة ظاهر وزایده
عطف بر خبر تقدیرش مقدر باقی الجمل متعلق به زایده
فی الاستفهام متعلق به الثابته کصفت الخبر ستم النفی
عطف بر الاستفهام قیاسا تمیمی وفی غیره متعلق قیاسا
سماعا نمیمی مثل بحسبک مبتدا زید خبر وی والنهی
فعل با زایده کم مضاف است بضمیر مفعول وی
واللام مبتدا للاختصاص وبمعنی عن خبر کانه مقدر ای
یکون ثابت بمعنی عن مع ظرف لتقول وزایده عطف بر خبر
مبتدا مذکور وبمعنی الواو خبر یکون مقدر چنانچه گذشت
فی القسم متعلق به الثابتة کصفت الواو است للتعجب متعلق
به الثابتة کصفت القسم است ورب مبتدا للتقلیل متعلق به
ثابت خبر مبتدا الرحا متعلق به ثابت خبر مبتدا کم صدر ست
مضاف به الکلام مختصة مبتدا نکرة متعلق به مختصة
موصوفة صفت نکرة علی الاصح متعلق به کائنا که حال است
از نکرة و فعلها مبتدا ماض خبر وی محذوف وخصوصة

مضاف شده ست

ماضي كه تقدير امر موضوع است چونكه در اصل ماضي غالبا صفت
مفعول فيه محذوف اي زمانا غالبا و قد كه بر فعل مضارع
در آمده از براي تقليل در تدخل ضمير راجع به رب فاعل
وي علي مضمر متعلق به تدخل مبهم صفت مضمر مميز بفتح
يا صفت بعد از صفت نكره متعلق به مميز منصوبة صفت
نكره والضمير مبتدا مفرد خبر وي مذكر صفت مفرد خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابتا كه صفت
خلافا است في مطابقة كه مضاف است به المميز متعلق
به خلاف او بلحقها فعل ومفعول ها فاعل وي فاء
تفريع تدخل فعل مضارع از ضمير راجع به رب فاعل
وي علي الجملة متعلق تدخل و واو كه مضافست به ها مبتدا
تدخل فعل مضارع در ضمير راجع بواو فاعل وي علي
نكره متعلق به تدخل موصوفة صفت نكره و واو القسم
انما يكون عند حذف الفعل لغير السوال مختصة باظاهر
و ديگري از حروف جاره واو قسم است وجز اين نيست
كه مبدا شد واو قسم در وقت حذف كردن فعل كه از براي
غير سوال باشد يعني واو را در سوال استعمال نميكنند
نمي والله اخبرني نميگويند همچنانكه بالله اخبرني ميگويند
واين واو قسم مخصوصست باسم ظاهر يعني بر ضمير در نمي

آید پس تمیگویند وک لافعلن والتاء مثلها مختصه باسم الله تا
الباء اعم منهما في الجميع وتاء قسم مثل واو قسم است درین که مخصوص
است بحذف فعل که از برای غیر سوال باشد و مخصوص است این تا با
حذای تع و باء است از واو وتا در جمیع انچیزهائی که مذکور شد پس
فعل او محذوف میتواند بود و مذکور نیز میتواند بود فعل او
طلبي میتواند بود و غیر طلبي میتواند بود واسم الله میتواند بود
و غیر اسم الله نیز میتواند بود وهنانکه گوئي بالله اجلس وبک
لافعلن وتتعلق القسم باللام وان وحرف النفي وبس میاورند قسم
رابعي در جواب وي میاورند لام همچنانکه گوئي والله لزيد قايم
بالافعلن کذا وما همچنانکه گوئي والله ان زيد اقايم وباحرف نفي که
ما باشد یالا همچنانکه گوئي والله ما زيد بقايم ولايقوم زيد وقد بحذف
جوابه اذا اعترض او تقدم ما يدل عليه واذکي حذف میکنند
جواب قسم را وقتي که درمیان واقع شود قسم یعني درمیان اجزای
جمله که دالاست در جواب یا خود مقدم شود بر قسم امچه دال است
بر جواب قسم چنانکه گوئي زيد والله قايم وزيد قايم والله جونکه
درین دو صورة قسم از جواب مستغني است جوانکه دال بر جواب
هست وهن للمجاوزة وعن ازبراي مجاوزة میباشد
چنانکه گوئي رميت السهم عن القوس یعني اذا خلص تیر از کمان
وکاهي بمعني وصول میباشد چنانکه گوئي اخذت عنه العلم یعني

دیگر از حروف جاره ما هست تا هم
تراست از واو واز تا مه و با
نزد حذف فعل می باشد و نزد
وفعل ازبراي ونزد حذف
سوال واز براي غیر سوال
مختص است بظاهر ومختصات
بضمیر و نفل میشود بلفظ الله و
بلفظ غیر الله باشد ۱۲

القسم ان لایکون نحو ان
احضر

فراکرفته

مر اگر فهم از وي علم و علي للاستعلاء و علي از براي استعلا مي باشد
يعني از براي برامدن شي بر شي مثل زيد علي السطح يعني زيد بر
بام است عليها و قد يكونان اسمين بدخول من و اند كي مي باشد
اين من و علي اسم بسبب درامدن من بر ايشان نحو من عن يميني
اي من جانب يميني و من عليه اي من فوقه و الكاف للتشبيه
و كاف از براي تشبيه مي باشد مثل زيد كالاسد يعني زيد همچو
شير است و زايدة و كاف زايدة مي باشد مثل ليس كمثله شي
اي ليس مثله شيء و قد يكون اسما و اند كي مي باشد كاف اسم بمعني
مثل چنانكه گويي يضحكن عن كالبرد المنهم اي عن مثل اين كاف با
ظاهر نزد جمهور خلاف مرمبرد و اگر دو اهسد دخول او
زايد بر ضمير و مذ و منذ للزمان للابتداء في الماضي و الظرفية
في الحاضر و ضد و منذ از براي زمان مي باشند از براي ابتداء
غاية در ماضي و از براي ظرفية در زمان حاضر نحو ما
رَاَيْتُهُ مُذْ شَهْرِنَا وَ مُذْ يَوْمِنَا يعني نديدم او را
در جميع ماهي كه در رويم و يا در روزي كه در زمان مي باشد
و حاشا و عدا و خلا للاستثناء و حاشا و عدا و خلا
للاستثناء و حاشا و عدا و خلا از براي استثنام مي باشند
و هر وقت كه ما بعد ايشان را منصوب خوانند فعل بمواهد بود
مثل جاء في القوم حاشا زيدا و عدا زيدا و خلا زيدا اما وجوه

مثل البرد و مختص بالظاهر
خلافا للمبرد و مخصص صحت

اعراب این تراکیب آنست که واژهٔ مضاف است بقسم مبتداء اما کلمهٔ
حضرات مرکب است از ان زماء کافه یکون از افعال ناقصه دو
ضمیر راجع بواو اسم او وی عند ظرف ثابتا خبر یکون است حذف
که مضاف است به الفعل مضاف الیه عند لغیره که تصالت به السوال
متعلق به الثابت که صفه فعل است مختصة پس رفع خبر مبتداء
محذوف ونصب حال بالظاهر متعلق مختصة والتاء مبتدا
مثلها که مضاف است بضمیر خبر مبتداء مختصة مر باسم الله
مثل بالظاهر والباء مبتداء اعم خبر وی منها متعلق به اعم
فی الجمیع کذا یعنی متعلق به اعم ویقطعی فعل مجهول مضارع
العتم مفعول مجهول وی یا للام متعلق به یقلعی وان عطیف
بر یا للام وحرف عطف بر ان مضاف به النفی ویحذف جوابه
مثل ویقلعی القسم اذا کم شرط اعتراض فعل مجهول او تقدم
عطف بر اعتراض ما یدل علیه معمول مجهول اعترض بما قبل
تقدم بر سبیل تنازع ومبتداء للمجاورة متعلق به ثابت خبر
مبتداء وعلی للاستعلاء مبتداء خبر عطف بر للمجاورة
وقد حرف تحقیق یکونان از افعال ناقصه الف اسم وی اسم حذف
وی بدل که مضاف است به من متعلق یکونان والکاف مبتدا
للتشبیه متعلق به ثابت خبر مبتداء وزایدة عطف محل للتشبیه
وقد حرف تحقیق یکون از افعال ناقصه در وضمیر وی راجع

اسم وی

اسم وبي اسما خبر وبي ومختص فعل مضارع در وضميروي
راجع بكاف وفاعل وبي بالظاهر متعلق به مختص خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق به خلافا ومند
مبتداء ومند عطف بروي للزمان متعلق به ثابت خبر مبتداء
للابتداء خبر بعد از خبر في الماضي متعلق به للابتداء والظرفية
عطف بر في الماضي في الحاضر متعلق به الظرفية مثل خبر مبتداء
محذوف ما ما ء نافيه رايقه فعل وفاعل ومفعول من حرف
جر شهر كه مضافست بنا مجهول اني جار ومجرور متعلق
ما رايته ومند يي منا عطف بر مثل شهرنا وحاشا مبتداء
عدا وخلا عطف بروي للاستثناء متعلق به الثابتة كه خبر
ان جند مبتدات الحروف المشبهة بالفعل ان
و ان و كان و لكن و ليت و لعل
قسم دويم از اقسام حرف حرف اند كه مشابهه بفعل وجه
مشابهه ايشان بفعل از جهت لفظ اثبت كه مفتتح مي شود
بثلاثي ورباعي ومبني بر فتح اند از جهت حيثية معنيي
وجه مشابهة ايشان است كه از ايشان است كه از ايشان معنيي
فعل مستفاد مي شود مثل اكلت وشربت استدركت وثمنيت
وترجيت واني حروف موصوفه اين شش حرف مذكور اند و
ايشانرا بصيغه جمع كثرة ذكر كرده است از جهة مناسبت

بحرف جر و عاطفة و اکون بصیغة جمع قلت بحروف بایستی که
مذکور شدی چونکه ما دون عشره است لیکن شایع است
استعمال هر یکی از جمع قلت و کثرت در مقام دیگری لهاصدر
الکلام سوی ان فهی بعکسها مر این حروف را صدر کلام
است سوی ان مفتوحة که او بعکس هیچ باقی است چونکه متقضا
او غلام او عدم صدارت ست از جهت انکه او با مدخول خود
در تاویل مفرد ست پس او را متعلق باید و یلحقها فتلغی
علی الاصح و میشوند دبرین حروف سته ما کافة پس لغو
میشود یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذهب اصح یعنی
لغت فصیح تر و ازین جهت ما را کافه میگویند که این حروف را
از عمل باز میدارد و تدخل حینئذ علی الافعال و در میایند
این حروف این هنگامی که ما کافه بایشان ملحق شود
بر افعال چونکه از عمل معزول شده اند پس معمول ایشان
را صلاحیت اعراب شرط نباشد فان لاتغیر معنی الجملة و
ان مع جملتها فی حکم المفرد پس ل مکسوره تغییر نمیدهد
معنی جمله را و ان مفتوحه یا جمله خود در حکم مفرد است
و من ثم وجب الکسر فی موضع الجمل و الفتح فی موضع المفرد
و ازین جهت فرق مذکور میان مفتوحه و مکسوره
است کسر در موضع که جمله باید آورد و فتح در موضع که

باید

باید آورد فکیف ابتداء و بعد القول و بعد الموصول پس یکبار
باید خواند ان را وقتی که در ابتداء کلام واقع شود چنانکه
گوئی ان زیدا قایم و بعد از قول نیز چون که مقول قول
جمله میباید چنانکه قال زید ان عمرا قایم و بعد از موصول
نیز چون که صله موصول نیز جمله میباید چنانکه گوئی جاءني
الذي ان اباه قایم یعنی آمد مرا آنکسی که بدرستی که پدر او
قایم است و فتحت فاعلة و مفعولة و مبتداء و مضافا الیها
و فتح خوانده میشود در حالی که فاعل باشد نحو بلغني ان
زیدا عالم ای بلغني علم زید و در حالی که مفعول باشد نحو
اکرهت ان زیدا شاعر و در حالتی که مبتدا باشد نحو عندی
انک فاضل ای کونک فاضل ثابت عندي و در حالی که مضاف
الیه باشد نحو اعجبني اشتهارانک عالم ای اشتهار علمک
و قالوا لولا انک لانه مبتدا و لوانک لانه فاعل و گفته اند
یعنی اورده اند بلغا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت
انکه بعد از لولا مبتدا محذوف الخبر میباشد و بعد از لو نیز بفتحه
خواندن از جهت انکه فاعل است مر فعل محذوف را
و واجبست که مبتدا و فاعل مفرد باشند چنانکه گوئی
لولا انک منطلق انطلقت و لوانک قایم لوقع قیامک فان جاز
التقدیر ان جاز الاظهار پس اگر جایز باشد در موضعی هر دو

تقدیر یعنی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز است و امر فتح
نحو من یکرمنی فانی یکرمه یعنی مفرد تقه که بعد از فا بر جزاء
شود بفتح خواندن روا است که مبتدا باشد ای فاکرامی ثابت له و بکسر
خواندن روا است چونکه جزای شرط جمله می باشد و اذا انه غیر القفا
واللهاذم و مثل این مصراع و مانند این در مهر هر جا که دو وجه
توان خواند از ین قبیلست و مصراع دیگر این بیت اینست و کنت
ارا زاید کما قیل مسید اذا انه عبد القفاء و اللهاذم یعنی بودم
که کمال می بردم زید را همچنانکه گفته شده بود سیدی و مهتری
ناگاه او بنده قفا و لهاذم بود یعنی لئیمی بود که همت خوردن
و خفتن بود تا قفای او قوی شود کان از افعال ناقصه تا که
ضمیر منصوب متصل است اسم وی ارا که بمعنی اظن است مجهول
متکلم اناکه در و مستکن است مفعول ما لم یسم فاعل وی زید
مفعولی دوم وی کما قیل جمله معترضه که در میان دو مفعول
ارا واقع شده است سیدا مفعول یسم وی و اذا از برای مفا
جات و بعد از وی بفتح خواندن روا است که با اسم و خبر خود
در تاویل مفرد مبتدا باشد محذوف الخبر ای اذا عبودیته
للقفا و اللهاذم ثابتة و بکسر خواندن روا است که جمله مستقل
و شبهه و مثال مشابه این بیت نیز چنین خوانند همچنانکه گوئی
اول ما اقول انی الحمد لله که اگر ما مصدریه باشد بفتح باید خوا

واکر موسوفه یا موصول بکسر و لذلک جاز العطف علی اسم ان
المکسورة لفظا او محلا بالرفع و ازین حیثت ان مکسورة تغیر
نمیدهد معنی جمله نمیکند جائز شده است عطف کردن بر کل اسم
ان مکسورة برفع کلفظ مکسورة باشد آن ان یا محل مثال
انکه لفظا مکسورة باشد مثل ان زیدا قایم و اکی محلا مکسورة
باشد مثل علمت ان زیدا قایم و عمرو هو نکه بجای و عمرو مفعول
علمت واقع شده است پس در حکم جمله باشد و حکم مکسورة
داشته باشد مثل ان زیدا قایم و عمرو و ان المفتوحة یعنی روا
نیست عطف کردن برفع بر محل اسم ان مفتوحه هو نکه وی
معنی جمله را تغیر داده است پس او را در حکم عدم شمردن
و شرط مضی الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین و شرط
است در عطف کردن بر محل اسم ان مکسورة برفع کذشتن
خبر او لفظا پس ان معطوف مثل ان زیدا قایم و عمرو یا تقدیرا
مثل ان زیدا و عمرو و قایم ان زیدا قایم و عمرو و قایم ازجهة
انکه اکر چنین نباشد لازم آید توارد دو عامل بر معمول واحد
کر یکی ان است و یکی ابتدائیه بخلاف مرکوفیین را کر ایشان
ان را در اسم پیش عامل نمیدانند پس در خبر همان ابتدائیست
پس عامل نباشد یا جزئیت پس توارد عاملین بر معمول واحد
لازم نیاید پس مضی خبر شرط نباشد پیش ایشان و لا اثر للکونه

مبنيا خلافا للمبرد و الكسائي وهيچ اثري نيست مر بودن اسم را
مبني در جواز عطف بر محل اسم ان پيش از كه شتن خبر نزد جمهور
خلاف مر مبرد و كسائي را في مثل انك و زيد ذاهبان كه در مثل
اين تركيب كه اسم ان مبني باشد نزد ايشان عطف كردن پيش از
كه شتن خبر روا نيست چونكه اسم وي مبني است و اثر عمل در وي
ظاهر نيست پس گويا كه او عامل نيست پس نزد ايشان اين تركيب روا
باشد و ذاهبان خبر معطوف و معطوف عليه هر دو باشد و اما
وجه اعراب اين تركيب آنست كه صدر مضافست به از كلام مبتدا
كه مقدام است بر وي متعلق به ثابت خبر وي سوي ظرف مضاف
به ان كه مبتدا يعكسها متعلق به ثابت خبر مبتدا و يلحقها فعل
ضمير منصوب متصل مفعول به وي در و ضميري راجع به حروف
فاعل وي على الافصح متعلق تلقي و تدخل فعل مضارع در و
ضميري مرفوع متصل كه تعبير از و به هي كنند فاعل وي
راجع بحروف حينئذ كه مضاف به ذا است ظرف تدخل على الافعال
متعلق تدخل فان مبتدا الا تغير فعل نفي در و ضمير راجع به ان فاعل
وي معنى كه مضافست به الجمل مفعول لا تغير و ان مبتدا مع ظرف
مقرونا كه حال است از ان مضاف بجملتها في حكم كه مضاف است
به المفرد متعلق به ثابت متعلق خبر مبتدا او من ثم متعلق
به وجب الكسر فاعل وجب في موضع كه مضافست به الجمل متعلق

وجب والقيّ مبتدا في موضع كه مضافست به المزد متعلق به
ثابت خبر مبتدا فكسرت فعل مجهول تا علامة تانيث فاعل درو
ضميريست راجع به ان كه تعبير ازو به هي كنند مفعول مجهول وي
ابتدا حال از مفعول ما لم يسم فاعل كسرت مضاف به القول وبعد
الموصول عطف بر وي وفتحت مثل كسرت فاعله حال از مفعول
مجهول فتحت ومفعوله عطف بر وي ومبتدا و مضافا
عطف بر يكديگر اليها متعلق مضافا قالوا فعل وفاعل لولا
لولاء امتناعي ان از حروف مشبهه بافعال كاف اسم وي
قايم مخذوف خبر وي اين جمله دو تاويل مفرد ومحل رفع
مبتدا خبر وي محل وقف اي لولا قيامك ثابت اني جمله مقوله
قول لام حرف جران از حروف مشبهه بافعال ضمير اسم
او مبتدا خبر وي اين جمله دو تاويل مفرد مجرور لام اين جار
ومجرور متعلق به قلنا نا لوانك لانه فاعل عطف بر لولا
لولا انك لانه مبتدا فان حرف شرط جازم فعل التقدير ان فاعل
وي اين جمله شرط جازم الامران فعل وفاعل جزاي شرط من من
شرطيه بكر مغني فعل و مفعول درو ضمير راجع بمن فاعل وي
اين جمله شرط فاني الكرم جزا شرط واذا ان عبد القفاو اللهازم
حينئذ مذكور شد وكذلك متعلق به جاز العطف فاعل جاء
على اسمه كه مضافست به المكسورة متعلق به جاز لفظا تميما

وحكما عطف بر لفظا بالرفع متعلق جايز دون ظرف خلافا مضاف بر المفتوحة
وشترط فعل مجهول مضي كه مضاف است به الذي مفعول مجهول
نشترط لفظا تمييزا و تقديرا عطف بر لفظا خلافا مفعول مطلق
فعل محذوف للكوفيين متعلق به ثابت خبر لايكون كه از افعال
ناقصه است مضاف است به اسم خود كه ضمير است مبنيا خبر وي
خلافا للمبرد ظاهر و الكسائي عطف بر المبرد و في مثل متعلق به
خلافا ان از حروف مشبهه بافعال كاف اسم وي و من زيد عطف
بر محل كاف ذاهبان خبر و مبتدا و لكن كذلك و لكن چون اينها
كه تغير معني جمله نميكنند پس عطف بر محل اسم او توان كرد
برفع جاني زيد لكن عمرا لم يجيء و يكسر و كذلك و دخلت اللام
مع المكسورة دونها على الخبر او على الاسم اذا فصل بينها و بينها
او على بينها و اذ ينبغي كه ان مكسورة متفق حه تغير معني
جمله نميكند درمي آيد لامي كه از براي تاكيد معني جمله است بان
مكسورة نه مفتوحة بر خبر وي چنانكه گوئي ان زيدا لقائم
يا بر اسم وي و وقتيكه فاصله شود ميان اسم و ميان ان خبر وي
چنانكه ان في الدار لزيدا يا بران چيزي كه درميان اسم و خبر
باشد از متعلقات جمله چنانكه گوئي ان زيدا لطعامك اكل يعني بدرستي
كه زيد طعام ترا خورنده است طعامك كه مدخول لام است مفعول
خبر واقع شده مقدم بر وي و في لكن ضعيف و در آمدن لام در لكن

براسم لیس یا خبر او یا بر انچه میان ایشان باشد ضعیف است و تخفیف
المکسورة نحو تخفیف میکنند ان مکسورة را فیلزمها اللام پس لازم
می شود ان را این هنگام لام و یجوز الفاؤها هو راست لغو ساختن
ان را بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهة انکه او را مشابهت
نامه بفعل نمانده است در این وقت پس او را لازم باشد تا
جدا کند او را از ان نافیه و یجوز دخولها علی فعل من افعال المبدأ
خلافا للکوفیین فی التعمیم و روا است در آمدن ان مخففه بعد از تخفیف
بر فعل از فعلهائی که بر مبتدا در می آیند مثل افعال ناقصه و افعال
شک و یقین و غیر ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده و ان کانت
الکبیرة و ان نظنک لمن الکاذبین خلاف کوفیانرا در تعمیم یعنی نزد
ایشان این هنگام بر جمیع افعال در می آید و تخفف المفتوحة
فیستعمل فی ضمیر شان مقدر و تخفیف میکنند ان مفتوحه را
پس پس عمل میکنند در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید ترجیح ضعیف
که مکسورة است بر اقوی که مفتوحه است و تدخل علی الجمل مطلقا
پس در می آید مفتوحه مخففه بر جملها مطلقا خواه اسمیه باشد
و خواه فعلیه و شذ اعمالها فی غیره و شاذ است عمل کردن ان مفتوحه
را در غیر ضمیر شان و یلزمها مع العقل السین او سوف او قد
او حرف النفی و لازم است ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف
باشد سین چنانکه کوشی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف چنانکه

در قول شاعر واقع شده و اعلم فعل المرء یلقی امسوف
یاتی کل ما قدرا له یعنی بدان که علم مرد نافع میرساند او را
و حال انکه زود باشد که بیاید آنچه تقدیر شده است یا لازم است
چنانکه در کلام الله واقع شده است لیعلم ان قد ابلغوا رسالات
ربهم یا حرف نفی چنانکه گویی او لا یرون ان لا یرجع الیهم قولا و
این اشیا مرادیا بجهة آنست که فرق کند میان وی مصدریه
یا بجهة انکه مثل عوض باشد از نون محذوفه اما در فعل غیر
منصرف لازم نیست چنانکه گویی ان لیس للانسان الا ما
سعی او ان عسی ان یکون قد اقترب و کان للتشبیه و تخفف
فتلغی علی الافصح و کان از برای استحالات و لکن للاستدراک
و لکن از برای استدراک است یعنی برداشتن توهمی
که از کلام بیشتر ناشی شده باشد متوسط بین کلامین
متغایرین معنی در می اید این لکن در میان دو کلام که غیر هم
باشند در معنی چنانکه گویی جائنی زید لکن عمرو لم یجی و تخفف
فتلغی و تخفیف کرده میشود لکن پس لغو میشود عمل او چونکه
از مشابهت فعل بیرون میرود و مشابه لکن عاطف می
شود لفظا و معنی و یجوز معها الواو و رواست که با لکن
واو مشدده باشد و واو مخففه با وی ذکر کنند که عاطف
باشد نا اعتراضیه و لیت للتمنی و اجاز الفراء لیت زیدا قائم

ولیت از برای تمنی است یعنی آرزو بردن و بر محال و ممکن
هر دو داخل میشوند و جایز داشته است فراء نصب جزئین
را بعد از وی و معمولیتواو را مشابه بجعل دو مفعولی داشته
چنانکه در شعر واقع شده است یالیت ایام الصبی رواجعا
یعنی کاشکی ایام کودکی بازگردند یا بودی اما محققان رواجع
را منصوب بر حالیت میدارند ای لیت ایام الصبی لنا کائنة
حال کونها راجعة ولعل للترجی وشذ الجر بها ولعل از برای
امید داشتن میباشد و بر محال داخل نمیشود مثل قوله تعالی
لعل الساعة قریب ولعلکم تفلحون وشاذ است جر به لعل چنانکه
در شعر واقع شده است که لعل ابی المعاود منک قریب یعنی شاید
که ابو المعاور تبی بنزدیک باشد واحتمال دارد که ابو المعاور علمی
باشد که در حالت جری وی اشهر باشد بنابران شاعر او را
ذکر کرده باشد اما وجود اعراب این تراکیب آنست که ولکن مبتدا
کذلک متعلق به ثابت خبر وی وکذلک متعلق به دخلت اللام
فاعل دخلت مع المکسورة متعلق به دخلت دونها که مضاف
است بضمیر ظرف دخلت علی الخبر متعلق بدخلت او علی الاسم عطف
بر علی الخبر اذا کلم شرط وفصل فعل ماضی در وضمیر یحیی فاعل وی
بینه ظرف فصل مضاف لضمیر وبینهما عطف بر بینه او عطف علی
حرف جر ما موصول مجرور وبینهما ظرف ثبت صله ما ما ء با صله مجرور

على ان جار مجرور متعلق به دخلت و في لكن متعلق به ضعيف كه خبر
مبتدا محذوف است اي هو ضعيف و تخفف فعل مجهول المكسورة
مفعول مجهول و ها فيلزم فعل ضمير منصوب متصل مفعول
به و ي اللام فاعل و ي و يجوز رفع الفاء كه مضاف است بضمير
فاعل يجوز رفع دخول كه مضاف است بضمير فاعل يجوز على فعل
متعلق به يجوز من افعال كه مضاف به المبتدا اي ان نيز متعلق
يجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للكوفيين متعلق به
ثابتا كه صفت خلافا است في التعميم نيز متعلق به ثابتا كه صفت خلافا
است و تخفف فعل مجهول المفتوحة مفعول مجهول و ي فاعل
تقريبا تعمل فعل مضارع دد و ضمير ي راجع به ان فاعل و ي في
ضمير كه مضاف است به شان متعلق به تعمل مقدر صفت ضمير فتدخل
فعل مضارع دد و ضمير ي راجع به ان فاعل و ي على الجملة متعلق
به تدخل صفت معمول مطلق محذوف يا معمول فيه محذوف
اي دخولا مطلقا يا زمانا مطلقا و شذ فعل اعمالها كه مضاف است
بضمير فاعل شذ في غير متعلق به شذ و يلزم فعل ضمير منصوب
متصل مفعول به و ي مع الفعل متعلق به يلزم السين فاعل يلزم
ادست عطف بر السين او قد عطف بر سوف او حرف كه مضاف
است به النفي عطف بر ما قبل خود و كان مبتدا للتشبيه متعلق
به ثابت خبر و ي و تخفف فعل مجهول دد و ضمير ي راجع به

كان

کانک مفعول مجهول وی فا ازبرای عطف تلفی فعل مجهول وی
علی الافصح متعلق تلفی و لکن مبتدا ای لاستدراک متعلق به ثابت
خبر مبتدا ایتوسط فعل مضارع در و ضمیر راجع به لکن فاعل وی
بین ظرف بتوسط مضاف به کلامین و تخفف فعل مجهول
در و ضمیر ی راجع به لکن مفعول مجهول وی فا ازبرای
عاطفه تلفی فعل مجهول در و ضمیر ی راجع به لکن مفعول
مجهول وی و یجوز فعل معها که مضافت به ضمیر ظرف
یجوز الواو فاعل یجوز ولیت مبتدا اللتمنی متعلق به ثابته
خبر مبتدا و اجاز فعل الغراء فاعل وی لیت اذا فعالنا قصم
زید مفعول اول وی قاعما مفعول دویم وی این جمله در
تاویل هذا الترکیب مفعول اجاز ولعل مبتدا اللترجی
متعلق به بابته خبر وی وشل فعل الجر فاعل وی بها متعلق
به شل یا بجر الحروف العاطفة دیگری ازا قسام حرف حروف
عاطفه است واین از حروف غیر عامل است ومعنی عطف
میل دادنست وجون این حروف معطوف را بمعطوف علیه
میل میدهد بین اسم موسوم گشت الواو واین حروف عاطفه
یکی واو است والفاو و دیگری فا است وثم و دیگری ثم است
وحتی و دیگری حتی است واو و دیگری اواست واما و دیگری
اماست بکسر همزه وام و دیگری ام است ولا و دیگری لا است

وبل ودیگری بل است ولکن ودیگری لکن است تا لا یبقی الا
للجمع پس جهار اول که واو وفاء وثم وحتی است از برای
جمع است یعنی از برای احد شیئین نیست همچنانکه او واما
قالوا والجمع المطلقا ولا ترتیب فیها پس واو که یکی ازین جهار
حرف است از برای مطلق جمع است وترتیب ملحوظ نیست
درو وقیل لا ترتیب از بیان اطلاق است والفاء للترتیب
وفا از برای جمع است یا ترتیب بی مهلت وثم مثلها بمهلة
وثم مثل فا است در ترتیب لیکن با مهلتی وحتی مثلها وحتی
مثل ثم است در ترتیب با مهلت لکن مهلت در حتی کثیرة
ومعطوفها جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا ومعطوف
حتی جزئیست از متبوع او قوی یا ضعیف تا فاید دهد
آنی عطف بحتی قوة را در معطوف یا ضعف را همانکه
کبی مات الناس حتی الانبیائی وقدم الحاج حتی المشاة
والملائکة احیاء تا غایتی که یاد ها هم املائکة از برای جزا
ضعف واو واما واو لاحد الامرین مبهما واین سه حرف
مذکوره از برای دلالت اند بکی از دو امر یا زیاده در
حالی که مبهم باشد ان امر یعنی معین نباشد نزد متکلم اگر
سوال کنند که بیع میکونی در قول خدای تعالی که واقع شده است
وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا او کفورا که از برای هر دو امر است یعنی اطاعت

صح نيز ذكر كاد وكافي ممكن جواب كوئيم كه عموم اينجا مستفاد
است از وقوع نكره در سياق نفي نه از كلمه او و ام المتصله
لازمة لهمزة الاستفهام وام متصله كه لازمه همزه استفهام
است يعني او دابي همزه استفهام استعمال نميكند بليها احد المستويين
والاخر الهمزه يليي ام متصله يعني بعد از وي بي فاصله مذكور
مي شود يكي از دو امري مساوي و مساوي ديگر بعد از همزه
ميبائيد بعد ثبوت احدهما بطلب التعيين بعد از ثابت بودن
يكي ازان دو امر مساوي نزد متكلم وسوال ميكند متكلم از
مخاطب همزه وام متصله از براي طلب تعيين ومن ثم لم يجز
واز ين جهت كه ام متصله يليي وي يكي از دو امر مساوي
ميباشد ومساوي ديگر يليي همزه بعد از ثبوت يكي از
اثنان سوال ميكند از براي طلب تعيين كه ها بزنيت تركيب
اداتي زيد ام عمرو از براي انكه دو امر مساوي درين
تركيب يكي زيد است ويكي عمرو واگرچه يكي يليي ام واقع
شده اما ديگري يكي همزه واقع نشده ومن ثم كان جوابها
بالتعيين دون نعم ولا واز ين جهت كه مذكور مي باشد جواب
ام متصله بتعيين يكي از دو امر چون كه سوال از تعيين است
نه نعم ولا چونكه اثنان مقتضي تعيين نيستند والمنقطعة كبل
والهمزة وام منقطعة مثل است وهمزه در اضراب از

اول مثل بل وشک در ثانی مثل همزه مثل انها لابل ام شاة
یعنی ان دهم هرانه بیشتر است بلک ایا کوسفند است و اینجا
بل از برای اضراب است از خبر اول که ان بیشتر بودن
است وشک در خبر ثانی که ان کوسفند بودن است
واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جایزة مع او واما
پیش از معطوف علیه لازم است با اما واما جایز است با او
یعنی هر وقت که چیزی را به اما عطف کنند لازم است که
پیش از معطوف علیه اما ء دیگر بیاورند چنانکه گوئی جاءنی
اما زید او عمرو یا جاءنی یا زید او عمرو بدون اما واو
که بر اما ثانیه در میاید از برای عطف اما ثانیه است بر اما
اولی واما ء ثانیه از برای عطف ما بعد خود بر ما بعد خود
بر ما بعد اما ء سابق پس هر یک را از این دو حرف عطف
فایده باشد علی حده ولا و بل ولکن لاحدهما معینا واینها
سه حروف عطف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی
جاءنی زید لا عمرو او بل عمرو ولکن لازمة للنفی ولکن لازم آید
از برای نفی وبدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما قام زید لکن
عمرو ای لکن عمرو قام وجاءنی زید لکن عمرو ای لکن عمرو لم یجی
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف هستبد ابر العاطفه
صفت بی الواو ما معطوفات خود تابه لکن در تاویل هذه

المذکورات

المذكور خبر مبتدا فالاربعة مبتدا الاول صفت وي للجمع متعلق
به ثابت خبر مبتدا الواو مبتدا الجمع متعلق به ثابت خبر مبتدا العطوف
صفت الجمع والفاء مبتدا للترتيب متعلق به ثابت خبر مبتدا
وثم مبتدا مثلها كه مضاف است بضمير خبر مبتدا بمهلة متعلق
مثلها وهتي مبتدا مثلها خبر وي و معطوفها مبتدا
خبر خبر وي من متبوعه متعلق به ثابت كه صفت جزاست
ليفيد اين نيز متعلق ثابت مذكور قوة مفعول به ليفيد او
ضعفا عطف بر قوة واو مبتدا ما دام عطف بر وي لاجله
كه مضافست به الامرين متعلق به ثوابت خبر اين جمله مبتدا
مبها حال از الاحد وام بكسر ميم كه در اصل مبني به سكون بوده
بجهة التقاء ساكنين بكسر شده مبتدا المتصل صفت وي لاذنه
خبر وي لهمزة كه مضاف است به الاستفهام متعلق بمر
لازمة يليها فعل مضارع ضمير منصوب متصل مفعول
به وي احد كه مضاف است به المستقيني فاعل يليها فعل
مضارع ضمير منصوب و الاخر عطف بر فاعل يليها الهمزة
عطف بر مفعول به يليها بعد ظرف يليها مضاف به وثبوت
مضاف به احد واحد مضاف بضمير لطلبه كه مضاف است
به التعيين متعلق به ليسئل كه از كلام فهم مي شود و من حرف
جر تم مجرور اين جار و مجرور متعلق به لم يحن ارايت

فعل یاء فاعل وی زیدا مفعول به وی ام عمرو ... طریق
این جمله هذا در تاویل هذا المرکب فاعل لم یجر وهلم ثم متعلق
کان جوابها اسم کان بالتعین متعلق به ثانیا خبر کان دون
ظرف ثانیا کم مضاف نعم واو لا عطف بر نعم ومتعلق مبتداء کیل
متعلق به کان خبر مبتداء والفرد تکسر عطف بر کیل مثل خبر
مبتدا محذوف انها بکسر همزه ان حروف مشبهه بفعل وضمیر
منصوب متصل اسمه وی من ام می ام ابتداء کم برجمله
وی که ابل است درامده ام شاء عطف بر ابل واما بکسر همزه
مبتداء قبل ظرف لازمة خبر مبتداء مضاف به المعطوف
علیه متعلق به المعطوف لازمة خبر مبتدا مع ظرف لازمة
مضاف به اما جائزة خبر بعد از خبر مع او ظرف جائزة
ولا مبتدا ویل ولکن عطف بر وی لاحدها متعلق به ثبتوا
یا ثوابت خبر این جند مبتدا معنیا حال از احدها ولکن
مبتدا لازمة خبر مبتدا اللغو متعلق به لازمة حروف مشابه
التشبیه الا واما وها دیگری از حروف غیر عامل حروف
تشبیه است که در صدر جمله واقع میشود تا مخاطب را آگاه
سازد تا غافل نشود از ان کلامی که متکلم بوی القا میکند
همانکه کوئی لا زیدا قایم واما زید قایم وکاهی بر غیر جمله
در میاید همانکه در اسماء اشارت هذا الکوفین وهاتا وهذان

وهاتان

وهاي اند وهولاء تا مخاطب غافل نشود از اشارة حروف الا
يا اعمها ديگري از اقسام حرف حروف نداشت وياعم اين حروف
در استعمال چونكه قريب وبعيد را ما ونداكنند واياوهيا
للبعيد واياوهيا از براي اداء بعيد است واي والهمزة للقريب
واي والهمزة از براي نداء قريب اند ومراد بقريب ماعدا
بعيد است پس متوسط نيز داخل باشد حروف الايجاب
نعم وبلي واي واجل وجير وان حروف ايجاب اين پنج حرف
مذكوره اند ومعني ايجاب اثبات است واز بيان معني
اين حروف وجه تسميه ايشان بايجاب معلوم ميشود چنانكه
ميگويند صنع مقررة لما سبقها يعني نعم تقرير كننده است
مر انچيزي را كه پيش گذشته است مضمون جمله خواه استفهام
باشد وخواه چنانكه گوئي نعم در جواب اقام زيد تا بمعني قام
زيد شود وبلي مختص بايجاب النفي وبلي مختص است بايجاب
نفي يعني نفي سابق را ميشكند واسبات ميسازد مثل بلي كه در جواب
الست بربكم واقع شده است كه او را بمعني انت وبناكرد اينرا انت
واند كي از براي تصديق ايجاب آمده است چنانكه گوئي بلي در جواب
اقام زيد واي اثبات بعد الاستفهام واي بكسر همزه وسكون يا
از براي اثبات است بعد از استفهام ويلزمها القسم ولازم است
اي را قسم چنانكه گوئي اي والله چنانكه در قرآن واقع شده است

قل اي وبلي بكوي آوي سوگند بپروردگار من واجابت حبر
وان تصديق للمخبر واين سه كلمه از براي تصديق مخبر اند ولا وجير
در لغت است فتح جيم وكسر جيم چنانكه در جواب قد اتاك زيد اجل
يا ان كوي كه بمعني قد اتا باشد يعني بتحقيق كه آمده حروف الزيادة
ان وان وما ولا ومن والباء واللام ديگري از اقسام حرف حروف
زيادة انى واينها را حروف زيادة براي ان گويند كه گاهي اينها
را در كلام زيادة ميكنند يعني معني كلام بي اينان راست
اما اينان را از براي فوايد ديگر زيادة ميكنند كه استغراق است
در زيادتي من وتر بين لفظ در زيادة كردن در خبر ليس
وما استقامت وزن در كلام شعر او گرهيچ فايدة ملحوظ نباشد
در زيادتي خود عبث است واين در كلام بارى تع وكلام فصحا
وبلغا ممنوعست ودران وان بفتح همزة وكسر همزة بتحقيق واجب
است وتشديد نيا مده فان مع ما النافية پس بكسر همزة وسكون
نون زايدة ميشود با ما نافية از براي تاكيد نفي چنانكه گويند ما
ان ارايت زيدا اي ما رايت زيدا وقلت مع ما المصدرية وانما
كيت زيادتي ان تا ما مصدريه چنانكه گوئي انتظرني ما ان جلس
القاضي اي مدة جلوسه يعني انتظار بر مرا ما دامي كه قاضي
بنشسته ولما وانذكي نيز زيادت ميكنند ان را لما چنانكه گويند
لما ان تمام زيد يعني ان هنگام كه برخاست زيد برخاستم من وان

بكسر همزة

مع الجر بتاء القسم وزيادة مكيفة ان بفتح همزة وسكون
نون وبا بالابتدائي مثل فلما ان جاء البشير وحيان لو
وقتم نيز والله ان لو قام زيد قمت يعني سوگند بخدا كه اگر بر
خيزد زيد برخيزم من وقلت مع الكاف واند كي زيادتي
ان ما كاف جنانكه كوئي كان ظبية اي كظبية وما مع اذا ومتي
واي وان وان شرطا وبعض حروف الجر وزيادة مكيفة
ما وبا اذا شرط جنانكه اذا ما تخرج اخرج وبامتي جنانكه
كوئي متي تا تذهب اذهب وبا اي بخوا يا مائل عوا ظ الاسماء
الحسنى وبا اين بخوا ين ما تجلس اجلس وبا ان درحالي كه هريكي
ازين كلمات مذكوره ازبراي شرط باشد بخوان ها ترين من البشر
احدا وبا بعض ازحروف جر بخوفيما رحمة من الله انت لهم
اي فبرحمة وعما خطيا تهم اغرقوا ار من خطيا تهم وعما قليل
اي عن قليل وزيد صديقي كما ان عمرو اخي اي مثل ان عمرو
اخي وقلت مع المضاف واند كي زيادة مكيفة ما وبا مضاف
بخو غضبت من غير ما جرم يعني غضب كردي بيگناهي وايما
الاجلين قضيت اي ايا الاجلين ولا مع الواو بعد النفي وبعد
ان المصدرية وزيادة مكيفة كما وبا واو عاطفه بعد نفي باشد
جنانكه كوئي ما جاء ني زيد ولا عمرو وبا بعد او معني نفي باشد
مثل غير المغضوب عليهم ولا الضالين وبعد از متدرك مثل

قولهم ما منعك ان لا تسجد و قلت قبل القسم و شاذ حيث لا تجد
واذكي زيادة ميكند لا را پيش از قسم از جهت تنبيه بر وضوح
و روشني ان قضية بديهيتي كه مستغني است از قسم مثل لا اقسم
بيوم القيمة و لا اقسم بهذا البلد و شاذ است زيادتي لا با مضاف
مثل في البيد لا حور اي في بئر حور سري و ما شعر و ابغني درجا
هلاك رفت و ندانست و من الباء و اللام تقدم ذكرهما و اين سه
حرف از حروف زيادة بيشي كوشت ذكر ايشان در حروف جارة
اما وجوه اعراب اين تراكيب آنست كه حرف كه مضاف است به التنبيه
مبتدا الا معطوفات خود در تاويل هذه المذكورات خبر مبتدا
حروف كه مضافست به الثناء خبر مبتدا يا مبتدا ذكر اعمها كه مضاف
بضمير خبروي و يا مبتدا و هيا عطف بروي للبعيد متعلق به
ثابتتان خبر مبتدا واي مبتدا و الهمزة عطف بروي للقريب
متعلق به ثابتتان خبر هر دو مبتدا حروف كه مضافست به الا
بجاب بمبتدا ثم با معطوفات خود در تاويل هذه المذكورات
خبر مبتدا افنعم مبتدا مقدرة خبروي لما سبقها ما باصلها مجرور
لام اين جار و مجرور متعلق به مقدرة و بلي مبتدا مختصة
خبر وي بايجاب كه مضافست به النفي متعلق به مختصة واي مبتدا
اثبات خبروي و بعد ظرف اثبات مضاف به الاستفهام و بلي مها
فعل ضمير مفعول به وي القسم فاعل وي و اجل مبتدا و جير

و ان عطف

وان عطف جروي تصديق خبروي للمخبر متعلق به تصديق خبروي
للمخبر متعلق به تصديق حرف كه مضاف است به الزياده مبتدا ان معطوف
خود در تاويل هذه المذكورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاد
مقدر تزاد با مفعوله مجهول خود جمله اين جمله خبر مبتدا ما مضاف
اليه مع التاء فيه مضاف اليه ما يا صفت اما كرها را معرفه دارند وقلت
فعل ماضي تا علامة تانيث فاعل در وي ضميري مرفوع متصل
كه تعبير از وبه هي كنند فاعل وي راجع به الزيادة مع ظرف قلت
مضاف به المصدرية ولما عطف بر ما واين مبتدا مع ظرف تزاد كه با مفعول
ملم يسم فاعل خود خبر مبتدا است كه ان است مضاف به لما وبين عطف
بر مع مضاف مضاف به لو والقسم عطف بر لو قلت فعل ماضي
تا علامت تانيث فاعل در وضميري راجع به الزيادة فاعل وي مع
ظرف الزيادة يا قلت مضاف به الكاف وتا مبتدا تزاد محذوف خبر
مع ظرف تزاد مضاف به اذا ومتي واي واين وان عطف بر اذا شرطا
منصوب بر طرح خافض اي كانيا وللشرط وبعض عطف بر مضاف
اليه مع مضاف به حروف وحروف مضاف به الجزم قلت فعل ماضي
تا علامة تانيث فاعل الزيادة مقدر فاعل قلت مع ظرف الزيادة مضاف
المضاف ولا مبتدا تزاد با مفعوله مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاد
مضاف اليه الواو وبعد كه مضاف است به النفي عطف بر مع وبعد عطف بر مع
مضاف اليه ان وان مضاف اليه المصدرية وقلت فعل ماضي تا علامت تانيث

فاعل در وضمیری راجع به الزیادة فاعل وی قبل ظرف صلت مضاف
القسم و شدت فعل ماضی در وضمیر موضع متصل که از وبه هی کنند
فاعل وی راجع به الزیادة مع ظرف شدت مضاف به المضاف و من
مبتدا والباء واللام عطف بر وی تقدم فعل ماضی ذکر که مضافست
بر ضمیر فاعل تقدم اینی فعل و فاعل جمله در تاویل مفرد در محل رفع
خبر مبتدا که من است حرفا التفسیر اي وان دیگری از اقسام
حرف دو حرف تفسیر است یکی ای است که تفسیر هر مبهمی واقع می شود
خواه مفرد چنانکه کوتی عابی زید ای ابو عبد الله خواه جمله
چنانکه کوتی قطع دزد ای مات و دیگری از دو حرف تفسیر انست
فانه مختصة بمعنی القول یعنی ان مخصوصست باینکه در معنی
قول باشد نه قول صریح نحو قوله تع ونادیناه ان یا ابراهیم
نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وکتبت الیه ان ابت ای کتبت
الیه شیأ هو ان حروف المصدر ما وان وان دیگری از اقسام حرف
حروف مصدریه است وحروف مصدر این سه حرف است منها
مصدریة وان مفتوحه مخففة یا مثقلة فالاول ان الفعلیة والثانیة
یعنی دو حرف اول که ماست وان مخففة از برای فعلیه اند یعنی جمله
فعلیه را در تاویل مصدر میکرداند نحو قوله تع وضاقت علیهم الارض
بما رحبت ای برحبها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین باکشادگی
ومثال ان مثل اعجبنی ان خرجت ای خروجک واندکی بعد از

ما اصیم

ما اسمیه واقع میشود چنانکه در منهج البلاغه واقع شده است بقوا
فی الدنیا ما الدنیا باقیه ای مدة بقاء بقاء الدنیا وان مشددة از برای
جمله اسمیه خاصه نحو اعجبنی انک قایم ای قیامک هروف التخصیص هلا
والا ولولا ولو ما لها صدر الکلام دیگری از اقسام حرف حروف
تخصیص است واین حروف تخصیص چهارست و در دو بی
اول تشدید واجبست ومر این حروف را صدر کلام واجبست
ویلزمها الفعل لفظا او تقدیرا ولازم است مر این حروف را
فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا وهلا زیدا ضربته
وهروف که بر ماض درایند معنی ایشان توبیخ ولوم است
یعنی سرزنش وملامت بر ترک فعل وجون بر مضارع در
آید معنی ایشان حض وخساست بر فعل یعنی طلب کردن وبر
داشتن فاعل را حرف التوقع قد فی الماضی للتقریب من الحال
وفی المضارع للتقلیل دیگری از اقسام حروف حرف توقع است
وتوقع چیزیم داشتن است وحرف تقریب وتحقیق نیز میگویند
چونکه کاهی باین معنی میاید مثل قد قامت الصلوة که هم از
تقریب ماضی بحال فهم میشود وهم تحقیق وهم توقع واین
قد مضارع از برای تقلیل میباشد که مضاف به تحقیق باشد
چنانکه کوئی ان الکذوب قد یصدق بدرستی که دروغ کوی البته
راست میکوید وکاهی از برای مجرد تحقیق در مضارع نیز استعمال

میکنند نحو قولهم تع قد تری تقلب وجهك فی السماء و واست فاصله
میان قد و فعل یقسم نحو قد والله احسنت و قد لعمری لیقومن
بحان من بتحقیق کہ تسبب کذا زائدی بیداد و حرفا الاستفهام
الهمزة و هل لها صدر الکلام دیگری از اقسام حرف دو حرف
استفهامست یکی همزه دیگری هل و هر این دو حرف صدر الکلام
است نحو قولك ازید قایم و اقام زید یعنی همزه بر جمله اسمیه در میاید
چنانکه در مثال اول و بر فعلیه چنانکه در مثال ثانی و لکن لک هل
و همچنین است هل یعنی بر اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود
لیکن هل بر جمله اسمیه که خبر وی فعلیه باشد داخل نمیشود مگر
نادری چونکه در اصل بمعنی قد است قال الله تع هل اتی علی
الانسان ای قد اتی و الهمزة اعم تصرفا و همزه اعم است از هل
از روی تصرف نحو قولك ازید اضربت میگوئی یعنی همزه را بر اسم
در میاوری با وجود فعل بخلاف هل زید اضربت که روا نیست
و اتضرب زید او هو ذاهب یعنی همزه را از برای انکار ذکر
میکنی نه اهل را و ثم اذا ما وقع و افعل کان و او من کان دون
هل یعنی همزه را بر حروف عاطفه در میاوری نه هل را اما وجه
اعراب این تراکیب آنست که هر گاه مضاف است به التفسیر و نون
تثنیه در اضافت ساقط شد همزه مبتدا ای با معطوف خود در تاویل
هذان المذکوران به خبر مبتدا فاده مبتدا مختصه خبر مبتدا ما

جر باء موصولة مجرور في معنى كم مضافة به القول متعلق به ثبت
صلة ما ما باصلة در تاويل مفرد در محل مجرور با ان جار ومجرور
متعلق به مختصة حروف كم مضافة به المصدرية مبتدا اما با معطوفين
خود در تاويل هذه المذكورات خبر مبتدا فالاول مبتدا للفعلية
متعلق به ثابت خبر مبتدا وان مبتدا للاسمية متعلق به ثابت خبر
وبي حروف التخصيص مبتدا هلا با معطوفات خود خبر وبي
صلة كم مضافة به المبتدا لها مقدم بر وبي متعلق به ثابت خبر
مبتدا ويلزمها فعل ضمير منصوب منفصل مفعول به وبي الفعل
فاعل وبي لفظا تمييزا او تقديرا عطف بر لفظا حرف كم مضافة آ
به التوقع مبتدا او قد خبر وبي وفي المضارع متعلق به ثابت
خبر مبتدا محذوف اي هي في المضارع للتقليل اين نيز متعلق
به ثابت حرفا لاستفهام مبتدا الهمزة با معطوف خود در تاويل
هذان المذكوران خبر مبتدا اصلة كم مضافة به الكلام مبتدا لها
بر وبي متعلق به ثابت خبر مبتدا تقول فعل همزة همزة استفهام
زيد مبتدا اقام خبر وبي اين جمله مقول قول واقام زيد عطف بر وبي
هل مبتدا او كذلك مقدم مر بر وبي متعلق به ثابت خبر مبتدا والهمزة
مبتدا اعم خبر وبي نصرفا تمييز تقول فعل انت در و مستكن فاعل وبي
همزة همزة استفهام زيد امفعول به به ضربته مقدم بر وبي اين جمله
مقول قول واو واو حال هو مبتدا اخوك خبر وبي اين جمله حال

مقدم

همزه همزه استفهام هزید مبتدا عندک متعلق به ثابت خبر
مبتدا ام عمرو عطف بروی همزه همزه استفهام ثم حرف عطف
اذا کلمه شرط ما زایده وقع فعل ماضی همزه همزه استفهام
فا حرف عطف من من موصوله کان از افعال ناقصه واو من
کان عطف بروی دون ظرف بفعل مضاف به هل حروف
الشرط ان ولو و اما دیگری از اقسام حروف حروف شرط است
یکی ان است و دیگری لو و دیگری اما لها صدر الکلام من بین حروف
را صدر کلام است فان للاستقبال و ان دخل علی الماضی ولو عکس
پس ان از برای زمان استقبال است اگر باشد که در آید بر ماضی
ولو عکس ان است یعنی از برای ماضی است اگرچه بر مستقبل
در آید چنانکه گوئی ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اکرام اکرا از تو واقع
شود در مستقبل از من نیز واقع شود ولو تضرب اضرب یعنی
اگر از تو ضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اند
لو بمعنی ان آمده است نحو قوله تع ولا تمه موضحة خبر من
مشرکة و انکه گفته اند که لو از برای انتفاء ثانیت از جهت انتفاء
اول ان لازم معنی وی است و بین ما ان الفعل لفظا او تقدیرا
و لازم اند این ان و لو فعل را لفظا چنانکه گذشت یا تقدیرا
مثل قوله تع و ان احد من المشرکین استجارک و منهم و لو انتم
تملکون ای لو تملکون و من ثم قیل لو انک بالفتح لانه فاعل

وازین جهت که لازم است که فعل باشد بعد از ان ولو لفظا باشد
یا تقدیرا لو انک میگویند لفتح از جهت انکه معمول خود در تاویل
مفرد فاعل فعل محذوف است پس لو انک قایم درین معنی باشد
که لو ثبت قیامک و انطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض
واز جهت مذکوره بعد از لو صیغه فعل میاوری بجای اسم فاعل تا آن
فعل مذکور مثل عوض باشد از فعل محذوف مثل لو انک انطلقت
میگوئی به منطلق فان کان جامدا جاز للضرورة پس اگر باشد
خبران جامد یعنی غیر مشتق باشد جایز است که اسم واقع شود
در خبر ان از جهت انکه متضمن است اوردن فعل این حکم
مثل قوله تع و لو ان ما في الارض من شجرة اقلام که اینجا اقلام
غیر مشتق است ازین جهت فعل بجای وی نیاورده اند و اذا
تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم المضی لفظا او معنی و جواب
مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط لازم است که ان شرط که بعد
از وست ماضی باشد لفظا یا معنی و کان الجواب للقسم لفظا و خواهد
بود جواب شرط موقتم را در لفظ ما در معنی جواب شرط و قسم
هر دو خواهد بود از جهت این که سوگند بروی است مشروط بشرط
نیز وی است اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک
شی مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار
جواب. قسم نحو والله ان اتیتني و ان لم تاتني لاکرمنك

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی است و دیگری از برای ماضی
معنوی چونکه صیغه جعل از برای انکار ماضی است پس ماضی
معنی باشد در معنی و آن توسط تقدم الشرط او غیره
جایز آن یعتبر و آن بلغو اگر در میانه اجزاء کلام واقع شود
قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر آن شرط بر این قسم
جایز است که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی
جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخوانند و جایز
است لغو که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را
و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است کقولک عجبت
کفتی تواناً والله ان تاتنی انک که اینجا قسم را لغو ساخته اند و انک
را جواب شرط داشته اند و ان اتیتنی فوالله لاتینک یعنی اگر
بیایی تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط
شده است بسبب تقدیم شرط بر وی و جواب را جواب
قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط در جواب لغو باشد
نه عمل قسم و تقدیر القسم کاللفظ و تقدیر قسم یعنی مقدار
بودن قسم مثل ملفظ بودن قسم است در حکم مذکور نخواهیم
اخر جواب ان اطعتموهم که اینجا قسم مقدر مقدم است بر شرط
از این جهت ماضیه بودن شرط لازم است و جواب که بعد از
وی مذکور شده است جواب قسم است نه جواب شرط

از بنجهت نویسد که لا یخرجون در و لا یخرجی ساقط نشده است و فا
در انکم المشرکون داخل نشده است و اما التفصیل التفصیل و التزم حذف
فعلها اما که یکی از احرف شرط سکانات از برای تفصیل انچیزیست
که اجمال کرده است متکلم و لازم گرفته اند حذف کردن فعل اما را و عوض
بینها و بین فائیها جزء ما فی جزءها و عوض میاورند میان اما
و فای وی واقع شده است جزاء از انچه در حیز فای وی است
مطلقا یعنی در جمیع احواله و قیل هو معمول المحذوف مطلقا و بعضی
گفته اند که آنچه اما و فاست معمول فعل محذوف است مطلقا یعنی
از تتمه شرط است مثلا اما یوم الجمعة فزید منطلق که تقدیر این ترکیب
بر مذهب اول اینست که مهما یکن من شی فزید منطلق یوم الجمعة
یعنی هر چه موجود شود زید رونده است در روز جمعه فعل
شرط را که یکون من شی است حذف کرده اند و اما را بجای مهما
آورده اند و یوم الجمعة را که معمول جزاست فاصله آورده اند
میان اما و فا جزای وی را حرف شرط با جزای متصل نشود
اما بر مذهب ثانی تقدیر وی چنین که مهما یکن من شی یوم الجمعة
فزید منطلق پس یوم الجمعة معمول شرط باشد و قیل ان کان
حاجز التقدیم فمن الاول والا فمن الثانی و بعضی گفته اند که اگر
باشد انچه واسطه شده است میان اما و فای وی حاجز
التقدیم بود فای جمعبانکه در مثال مذکور یعنی بیاز فای ما نع

دیگر نباشد از تقدیم پس از قسم اول است یعنی معمول جزاست ان فاصله
واگر همچنین نباشد یعنی حایز التقدیم نباشد بلک غیر از فا مانع دیگر
باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دویم است یعنی معمول شرط
محذوف است واز تتمه شرط است نه از تتمه جزاء مثل ما یوم
الجمعة فان زیدا منطلق که اینجا ان مانع کشت که ما بعد او
در ما قبل او عامل باشد اما اگر ان فاصله منوی واقع شد
وبعد از اما پس وی مبتدا خواهد بود اما وجوه اعراب
این تراکیب آنست که حروف که مضافست به الشرط مبتدا ان
معطوفات خود از تاویل هذه المذکورات خبر مبتدا مقدر
که مضافست به الکلام مبتدا الها مقدم بروی متعلق به ثابت
خبر مبتدا فان مبتدا للاستفهام متعلق به ثابت خبر وی
وان حروف شرط دخل فعل ماضی در وضمیری مرفوع متصل
که بعد از و به هو کنند فاعل وی راجع به ان علی الماضی متعلق
به دخل والو مبتدا عکس خبر وی ویلزم ان فعل الو تثنیه فاعل وی
الفعل مفعول به وی لفظا تمیزا او تقدیرا عطف بر وی ومن
ثم متعلق به قیل لو حرف شرط ان از برای حروف مشبهه با فعال کانت
اسم وی این جمله در تاویل مفرد در محل رفع فاعل ثبت محذوف
ای لو ثبت قیامک او انطلاقک و مانند اینجا اینها بالفتح متعلق
به قیل لانهم حروف جزان از حروف مشبهه با فعال ضمیر اسم وی فاعل خبر وی

ان با اسم

ان با اسم و خبر بخود جمله این جمله در تاویل مفرد محل جر مجرور لام
این جار و مجرور متعلق به قیل و انت طلقت عطف بر لو انک
بالفعل متعلق به ثابتا صفت انطلقت موضع ظرف قیل منطلق مضاف
مضاف الیه موضع لام حرف جر یکون از افعال ناقصه منصوب بان
مقدره ای لان یکون در و ضمیر راجع بفعل اسمه وی کالعوض
متعلق به ثابتا خبر وی فاء عاطفه ان حرف شرط کان از افعال
ناقصه در و ضمیری اسمه وی راجع بخبر جامد اضربه وی اینجمله
شرط جاز فعل در و ضمیری راجع به علم ایتان فعل که از مقام فهم
میشود فاعل وی این جمله جزا شرط لتقدیر که مضاف است به ضمیر
متعلق به جاز و اذا کلمهٔ شرط تقدم فعل ماضی القسم فاعل
وی اول مفعول فیه تقدم الکلام مضاف الیه اول علی الشرط متعلق
به تقدم این جمله شرط لنم فعل المضی فاعل وی این جمله جزاء
شرط لفظا تمیزا و بمعنی عطف بر وی و کان از افعال ناقصه
الجواب اسمه وی القسم متعلق به ثابتا خبر وی تمیز بمعنی
خبر مبتدا محذوف و او واو قسم کلم جلاله مجرور بتاء این جار
و مجرور متعلق به اقسم مقدر ان حرف شرط ائتینی که
مرکب است از فعل و فاعل و نون وقایه و مفعول شرط و ان لم
تاتنی عطف بر ان ائتینی لام لام جواب قسم اکرم فعل در وقا
مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول به وی این جمله

جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم
فاعل وی بتقدم که مضاف است به الشرط متعلق به توسط او غیره
عطف بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حروف ناصبه یعتبر فعل
مجهول در و ضمیر راجع به قسم مفعول مجهول وی این جمله در
تاویل مفرد در محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله این جمله جزای
شرط وان یلیغ عطف بر یعتبر نحو خبر مبتدا محذوف و مضاف با
بعد خود انا مبتدا واو واو قسم کلمه جلاله مجرور این جاد و
مجرور متعلق به اقسم مقدر ان حرف شرط تاتی فعل و یا مجزوم
میافتاده است در و انت مستتر فاعل وی یا مفعول به وی
انک فعل کاف مفعول به وی در و ضمیری مرفوع متصل که
بقبیل از و به اتاکنند فاعل وی این جمله جزای شرط شرط با جزاء
خود جمله شرطیه این جمله خبر مبتدا و ان حرف شرط اتیتنی
فعل و فاعل مفعول به اینجمله شرط فوالله واو واو قسم کلمه جلاله
مجرور این جاد و مجرور متعلق به اقسم مقدر لام لام جواب
قسم اتتک فعل و مفعول در و انا مستکن فاعل وی این جمله جزای
شرط و تقدم که مضاف است به القسم مبتدا کا للفظ متعلق به ثابت
خبر مبتدا محذوف این لام لام جواب قسم محذوف ای والله لین اخر جنی
ان حرف شرط اخرجوا فعل مجهول واو مفعول مالم یسم فاعل وی
اینجمله شرط لا یخرجون با فاعل خود که واو است اینجمله در لفظ جواب

قسم و در معنی جواب شرط و ان حرف شرط اطعتم و فعل و فاعل
و او از برای اشباع م مفعول به و ی اینجا شرط انکم لمشرکون
در لفظ جواب قسم محذوف و در معنی جواب شرط و اما مبتدا
للتفصیل متعلق به ثابت خبر مبتدا و التزم فعل مجهول حذف
که مضاف است فعلها مفعول مجهول التزم و عوض فعل مجهول
بینها ظرف عوض و بین عطف بر بینها فانها مضاف الیه
بین جزء مفعول مجهول عوض من حرف جر ما ء موصوله
فی حینها متعلق به ثبت صله ما ها با صله مجرور من این جار
و مجرور متعلق به ثابت صفت جزء م مطلقا صفت مفعول
فیه محذوف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا
مطلقا یا التزام ما مطلقا و قیل فعل مجهول هو مبتدا موصول
که مضاف است به المحذوف خبر مبتدا این جمله مفعوله قول
مطلقا جنانیز گذشت اما کلمه شرطکه در اصل مهما یکن من شی یوجد
چنانکه مذکور شود و قیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
در ضمیر راجع با نچیزی که فاصله شده است میان اما و فاء و ی
اسم و ی بنابر خبر و ی مضاف به التقدیم اینجمله شرط فمن الاولی
جزاء شرط الا فمن الثانی اینجمله شرطیه عطف بر جمله شرطیه
سابقه حروف الردع کلا و قد جاء بمعنی حقا دیگر از اقسام
حرف حرف ردع است یعنی زجر و منع و این حروف ردع

کلاست چنانکه گوئی مر شخصی را که فلان یبغضک یعنی فلان دشمن
میدارد ترا پس ان شخص در جواب میگوید که کلا تم یعنی نیست
همچنانکه میگوئی وامده است کلا به معنی حقا نحق قوله تع کلا
ان الانسان لیطغی یعنی حقا که یتحقق انسان سرکشی میکند
از جهت انکه خود را غنی میبیند تاء تانیث الساکنة تلحق
الماضی لتانیث المسند الیه دیگر از اقسام حرف تاء تانیث ساکنه
متحرک از جهت انکه متحرک مختص باسم است لاحق میشود تاء
تانیث بماضی از جهت اینکه دلالت کند بر مؤنث بودن مسند الیه
خواه فاعل باشد ان مسند الیه و خواه مفعول ما لم یسم فاعله
و تاء تانیث ساکن را مختص بفعل ساختند و متحرکه مختص
باسم از جهت انکه اصل در فعل بناست و اصل در اسم اعراب فان
کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر پس اگر باشد ان مسند الیه ظاهر
غیر حقیقی پس تو مخیری میان انکه بیاوری یا نیاوری و این
مسئله سابقا مفهوم در مبحث تانیث پس ذکر او اینجا بر سبیل استطراد
تواند بود و اما الحاق علامة التثنیة والجمع فضعیف و اما
لاحق ساختن علامت تثنیه و علامت دو جمع یعنی جمع مذکر و
مونث پس ضعیف است و قتی که فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجهت
انکه احتیاج بالحاق این علامات نیست و قتی که فاعل اسم ظاهر
باشد و اگر بیاورند اضمار قبل الذکر میشود بی ضرورتی

وتکرار

وتکرار فاعل بیان مکرر انکه ان ضمیر را محض علامة دارند یا خود
اسم ظاهر را بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته در مثل
اکلونی البراغیث یعنی مجبور ند مر اکیدان میا خود اسم ظاهر را
مبتدا دارند نه فاعل وفعل را با ان ضمیر خبر مبتدا مقدم بروی.
التنوین ونون ساکنة تتبع حرکت الاخر لالتاکید الفعل تنوین در
اصل بودن مصدر نون است بمعنی نون دادن ودر اصطلاح
نون ساکنه ایست که بروی میکنند حرکت کلمه را نه از برای تاکید
فعل ومراد از سکون ذاتیت یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را
او را عارض شود ضرر نکند وقیل لا لتاکید الفعل از برای
اخراج نون تاکید خفیفه اوست وهو للتمکن واللتنکیر والعوض
والمقابلة والترنم واین تنوین از برای تمکن میباشد که دلالت
میکند بر کمال قدرت کلمه اسمیه بمشبهتی که مشابهتی نیست مر
او را بفعل چنان مشابهتی که غیر منصرف باشد مثل تنوین
زیدی که در جاء نی زید است واز برای تنکیر میباشد تا فرق کند
میان معرفه ونکره چنانکه گوئی صه یعنی ساکت باش در وقتی
از اوقات واکثر بی تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت
باش درین آن واز برای عوض میباشد از مضاف الیه مثل
تنوین یومئذ وحینئذ وساعتئذ وعامئذ وجعلنا بعضهم
فوق بعض درجات مرت بکل قایم ای بکل واحد واز برای مقابله

میباشد یعنی در جمع مونث میباشد در مقابل نون جمع مذکر
مثل تنوین مسلمات که در مقابل نون مسلمون است و از برای
ترنم میباشد و این تنوین است احد در اخر ابیات میپیوندند
از برای استقامت وزن شعر و او را ترنم بجهت آن گویند
که بسبب وی اواز در دماغ میافتد و موجب حسن صوت
وغنا میشود و یحذف من العلم موصوفا باین مضافا الی العلم
آخر و حذف کرده میشود تنوین بر سبیل وجوب از علم در حالی
که موصوف باشد باین که مضاف باشد بعلم دیگر از جهت آنکه
ابن بین العلمین کثیر الاستعمال است پس تخفیف مطلوب باشد
پس تخفیف کردند او را بحذف تنوین از لفظ وی و حذف الف
از خط وی یعنی الف این را در کتاب نمی نویسند از جهت تخفیف
وتنوین موصوف او را از لفظ نمیکنند از جهت تخفیف و حکم علم
دارد لفظ فلان که مضاف به ابن باشد در حذف تنوین از
جهت تخفیف چنانکه گوئی فلان بن فلان نون التاکید خفیفة
ساکنة وسقیلة مفتوحة مع غیر الالف دیگر هی از اقسام حرف
نون تاکید است و نون تاکید بر دو قسم است خفیفه ساکن و ثقیله
مفتوحه از جهت خفت فتحه با غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله
وقتیست که بعد از الف تثنیه و بعد از الف که فاصل نون تاسیس
نباشد و گر بعد از الفات مذکوره باشد مکسوره خواهد بود

230

از جهت مشابهت او بنون تثنیه تخصص بالفعل المستقبل في
الامر و النهي و الاستفهام و التمني و العرض و القسم مخصوص
است نون تاکید بفعل مستقبل که ضمیر امر باشد مثل اضربن
یا در ضمن نهی باشد از مستقبل مثل لا تضربن به ضمن یا استفهام
مثل هل تضربن یا تمنی مثل لیتک تضربن یا عرض مثل لا تنزلن
به بنا و قسم مثل والله لافعلن و جهه اختصاص نون باین
افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکید
موضوعست از برای طلب و طلب در ضمن افعال مذکوره
وجود میگیرد و قلت في النفي و اندکی میباشد نون تاکید در نفی
مثل زید یا نفی یغوص به و لزمت في مستبعد القسم و لازم آمد
نون تاکید در جواب قسمی که مثبت باشد مثل والله لافعلن
و کثرت في مثل اما تفعلن و بسیارست نون تاکید در مثل اما تفعلن
یعنی در شرطی که حرف شرط را ما زائده تاکید کرده باشد و ما
قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم و ما قبل نون تاکید با ضمیر
مذکرین مضموم می باشد تا دلالت کند ضمه بر واوی که ضعیف شده
است از جهت التقاء ساکنین اگر التقاء ساکنین بر غیر حد
ندارند و از جهت نقل نون او را محذوف میدارند بعد از ضمه
و پیش از نون مشدده اگر شرط نباشد در التقاء الساکنین
بر حد بودن دو ساکن در یک کلمه و مع المخاطبة مکسور

وفيما عدا ذلك مفتوح وما قبل نون تاكيد وقتي كه با ضمير
مخاطبه مونث باشد مكسور ميباشد تا دلالت بر كسر
بر ياي محذوفه در ما عدا در وضمير مذكر ما قبل نون
تاكيد مفتوح ميباشد از جهت خفت فتحه وهو كه لفظ ما عدا
شامل تثنيه وجمع بود وما قبل نون در ايشان نيز مفتوح
بود پس بمنزله استثنا ميكويد كه تقول في التثنية او جمع المذ
ميكوئي در تثنيه وجمع مونث اضربان واضربنان والف
ثابته ميداني در تثنيه تا ملتبس بواحد نشود ودر جمع الف
ميداني تا نونها جدا شود ولا يدخلها الخفيفة خلافا
ليونس ودر نمي آيد با بني تثنيه وجمع مونث نون خفيفه
تا التقاء ساكنين بغير حد لازم فيا مل خلاف سيبويه را
كه نزد او التقاء ساكنين بغير حد جايز است همچنانكه در ما وقعه
نزد جمهور وهما في غيرهما مع الضمير البارز كالمنفصل
واين نون ثقيله وخفيفه در غير تثنيه وجمع مونث وقتي
كه با ضمير بارز باشد كه ان واو وجمع مذكر وياء واحده
مخاطبه مونث است حكم كلمه منفصل دارد يعني بهر نوع
در حال اتصال او بنون خفيفه وثقيله همان عمل ميكند از
حذف واو وياء وتحريك ايشان بضم يا كسر وحاصل اين كلام
آنست كه نون ثقيله وخفيفه حكم ايشان با جمع مونث وتثنيه

چنان بود که مذکور شد و با غیر تثنیه و جمع مونث که ان دو جمع
مذکر است و واحد ها مخاطبه طب مذکور پس نون با ضمیر یا رز
که واو دو جمع و یا واحده استحکم کلمه منفصله دارد چنانکه میگوئی
اغزوا الکفار وارموا العرض واغزی الجیش وارمی العرض
بحذف واو و یا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالة
ضمه وکسره ما قبل است بران و با است و همچنین میگوئی اخشوا
الرجلی واخشی الرجل بضم واو وکسر یا چونکه حذف ایشان ممتنع
است اینجا از جهت انکه حرکت ما قبل دلالة نمیکند برایشان
وهمچنین در حال اتصال نون اغزن وارمن واخشون می
گوئی در جمع واغزن وارمن واخشین میگوئی در واحدهٔ
مونث وان لم یکن مکالمتصل واگر نباشد ضمیر یا رز مرفوع
بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله وخفیفه حکم کلمه متصله
دارد که ان تثنیه است همچنانکه میگوئی اغزون وارمین
واخشین بر ولام محذوفه و فتح او همچنانکه اغزوا وارمیا
واخشیا میگوئی ومن ثم قیل واز اینجهت که نون تاکید با غیر ضمیر
یا رز که از برای غیر تثنیه وجمع باشد حکم کلمه متصله دارد و با ضمیر
یا رز غیر تثنیه وجمع حکم کلمه منفصله دارد میگویند هل ترین
بفتح یا که لام فعل است همچنانکه هل تریان میگوئی وهل ترون
میگوئی در جمع باسقاط نون جمع وضم واو وهمچنانکه در کلمه

منفصله لم ترو القوم میگوئی هل ترین میگوئی در واحد بکسر با
همچنانکه لم تری الناس میگوئی واغزون میگوئی چنانکه اغزوا
برد واو واغزن میگوئی بحذف واو چونکه اغزوا القوم
میگوئی در کلمه منفصله والخفیفة بحذف للساکن ونون خفیفه را
حذف کنند از جهت ساکنی که بعد از و باشد چنانکه در قول
شاعر لا تهین الفقیر علک ان تحفض یوما و الدهر قد رفعه
یعنی خواری مکن بفقیر شاید که تو بیست شعری روزی در زمانه
او را بردارد که در اصل لا تهینن بود چون للم ساکن بعد
از وی مذکر شد نون نون خفیفه از جهت التقاء ساکنین
حذف شد لا تهین الفقیر شد وفي الوقف فیه دما حذف
و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس رد کرده میشود
آنچه حذف کرده شده است از جهة نون چنانکه در اغزن به
واغزن جون وقف کنی اغزوا واغزی کوئی بحذف نون خفیفه
ورد واو ویا والمفتوح ما قبلها لقلب الفا ونون خفیفه
که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود به الف چنانکه اضربن
را اضربا کوئی از جهة مشابهة او به تنوین وتنوین را هر وقت
که ما قبل او مفتوح باشد به الف میکنند ووقتیکه بضم یا بکسر باشد
حذف میکنند چنانکه کوئی ضربت خیرا او اصابني خیر وختم لي
بخیر اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که حرف که مضاف است به

الردع

الردع مبتدا كلا خبر وي و قد حرف تحقيق جاء فعل ماضي
در وضمير راجع به كلا فاعل وي بمعني كه مضاف است محقا متعلق
بجاي تامه كه مضاف است به الثانيث مبتدا الساكنة صفت تا تلحق
فعل مضارع در وضمير مرفوع متصل كه تعبيرا زو به هي كنند فاعل
وي راجع به الماضي مفعول به تلحقها ثانيث كه مضاف به المسند اليه آيات
متعلق تلحق واليه متعلق به المسند فان حرف شرط كان از افعال
ناقصه در وضمير راجع به مسند اليه اسم وي ظاهر اخبر وي غير كه
مضاف به حقيقتي است صفت ظاهر فاء جزاء شرط محير مبتدا
محذوف اي فانت محير ان جمله جزاء شرط واما اما اي شرطيه
از براي تفصيل و فعل شرط محذوف و جزء جزا يا جزء شرط عوض
از ان فعل محذوف با اختلاف مذهبين الحاق كه مضاف ست
به علامة و علامة مضاف به التثنية مبتدا والجمعين عطف
بر التثنية فضعيف خبر الحاق التنوين مبتدا نون خبر وي ساكنه
صفت نون تقيع فعل مضارع در وضمير راجع به نون فاعل
وي حركي مفعول وي مضاف به الاخر لا لاي نفي تاكيد كه مضاف
است الفعل متعلق به تقيع وهو مبتدا اللتمكن متعلق به ثابت
خبر مبتدا والتكبير والعوض والمقابلة والترنم عطف بر وي
ويحذف فعل در وضمير وي راجع به تنوين مفعول مجهول وي
متعلق به يحذف موصوفا حال از علم بان متعلق موصوفا مضافا

من العلم

حال ازین الی علم متعلق به مضاف آخر صفت علم جونکه خبری
وی بفتحه است نون که مضاف است به التاکید مبتدا خفیفه خبر
ساکن صفت خفیفه و ثقیله عطف بر خفیفه مفتوحه صفت مع ظرف
مفتوحه مضاف به غیر و غیر مضاف به الف یختص فعل
مضارع در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از و به هی کنند فاعل
وی راجع به نون بالفعل که مضافست به المستقبل متعلق
به یختص نی الامر متعلق به الکاین که صفت المستقبل است و به
تا قسم عطف بر وی انجمله خبر بعد از خبر نون و قلت فعل
تا علامة تانیث فاعل در و ضمیری راجع به نون فاعل وی فی
النفی متعلق به قلت و لزمت فعل تا علامت تانیث فاعل در و
ضمیری راجع به نون فاعل وی فی مثنت که مضاف است
به القسم متعلق به لزمت و کثرت فعل تا علامة تانیث فاعل
در و ضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور و ما
که مرکب است از ان شرطیه و ما زایده یا ما موصول خود که تفعل
است مجرور فی این مجرور متعلق به کثرت و ما موصولة قبلها
متعلق به ثبت صلة ما مع ظرف مضاف به ضمیر و ضمیر مضاف به
المذکرین متعلق مضموم و مع المخاطبه عطف بر مع ضمیر المذکرین
مکسور عطف به مضموم و فیما علا ذلک متعلق به مفتوح
که خبر مبتدا است تقول فعل فی التثنیه متعلق به تقول و جمع المؤنث

عطف

لف ب في التثنية اضربان فعل تثنيه الف فاعل وي واضربان
طف بر وي اين جمله مقوله قول و لاتدخلها فعل نفي وضمير مفعول
وي المخففة فاعل وي خلافا مفعول مطلق محذوف
سيولين متعلق به ثابتا صفت خلافا وهما مبتدا في غيرهما متعلق
به ثابتا كه حال است از هما مع الضمير كه مضاف است به الباء
متعلق به ثابتا متعلق كه مذكور شد كالمتصل متعلق به ثابت
خبر مبتدا كه هما است وان حرف شرط لم يكن فعل يجلدون وضمير
راجع بضمير بارز فاعل وي اين جمله شرط فكالمتصل متعلق
ثابت خبر مبتدا محذوف اي فهو ثابت كالمتصل اين جمله جزاي
رط ومن ثم متعلق به قيل هل حرف استفهام ترين مدخول
ن جمله مقوله قول وباقي تا اغزن عطف بر وي المخففة
تحذف فعل مجهول در و ضمير راجع المخففة مفعول
مجهول تحذف اين جمله خبر مبتدا الساكن متعلق به تحذف
وفي الوقف عطف بر الساكن فيرد فعل مجهول ما حذف ما
با مفعول مجهول يرد و المفتوح مبتدا ما قبلها ما با صله
مفعول مجهول المفتوح تقلب فعل در و ضمير فاعل وي
راجع به المفتوح الفاعل مفعول به تقلب اين
جمله خبر مبتدا كه المفتوح است

كاتب الحروف فقير تمت تم م م حقير محمد ابراهيم ابن عمران غفر الله محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۳۴

بدست عنان بدست شنل

ای یاصبا رحال را رام
با آن بت سنگدل خبر کن
کاشکده دم در سین آمده
بر ده عدم خویشتن گذر کن

ای